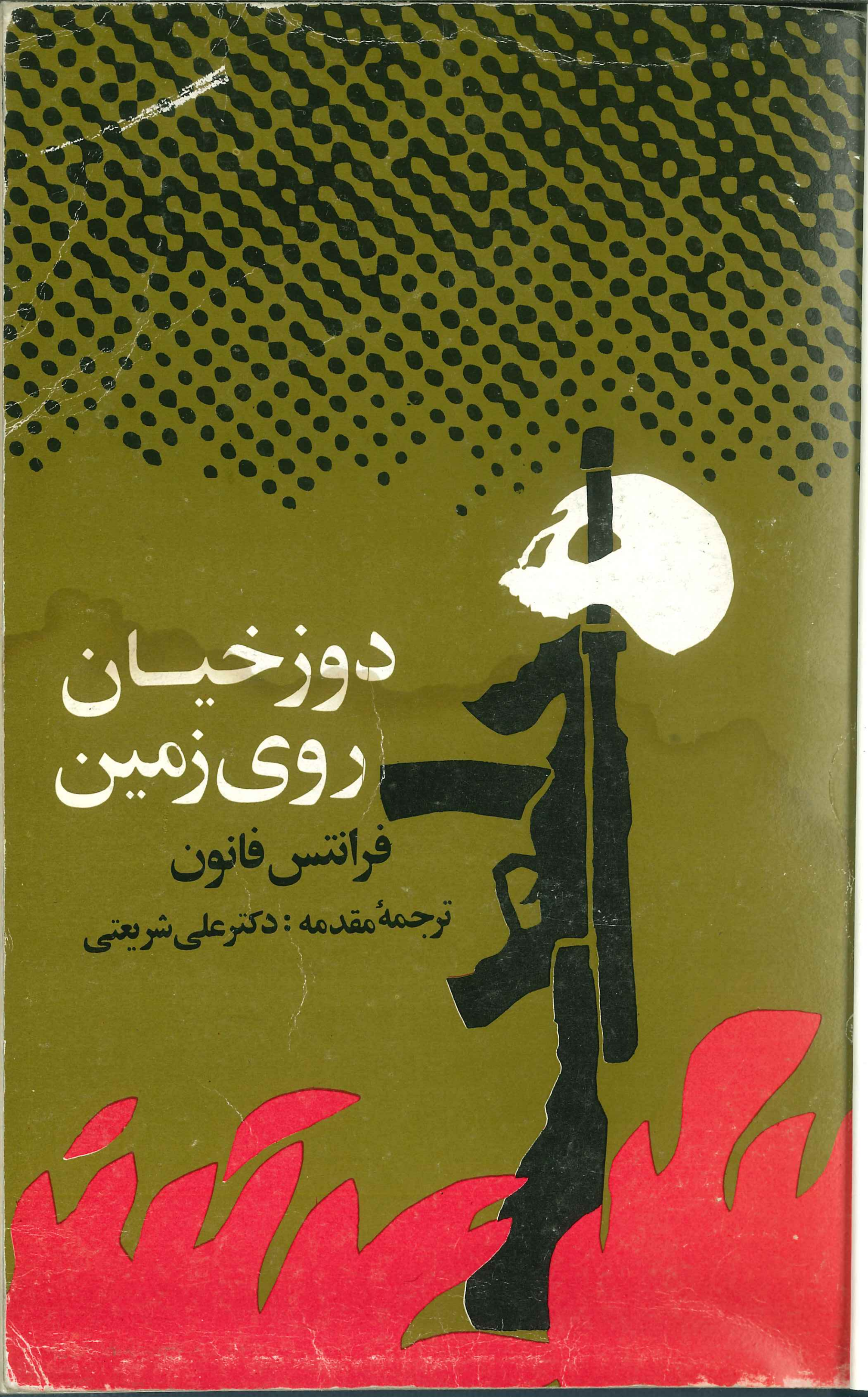

دوزخیان
روی زمین
فرانتس فانون
ترجمهٔ مقدمه : دکترعلی شریعتی

دوزخیان روی زمین

F

فرانتس فانون

دوزخیان روی زمین

مقدمه : ژان پل سارتر

انتشارات نیلوفر

انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن ۶۶۱۱۱۷

فرانتس فانون
دوزخیان روی زمین
ترجمهٔ مقدمه: دکتر علی شریعتی
چاپ دوم: پاییز ۱۳۶۸
لیتوگرافی و چاپ: گلشن
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

کتاب حاضر حاصل مقابله و مقایسه با نسخه‌های متعدد، و بررسی و تصحیح اشکالات و نارسایی‌هایی بوده‌که اکثر نسخه‌های موجودقبلی کمابیش به‌همراه داشته‌اند.

بیشترین استناد و استفادهٔ ما در این کوشش، نسخه‌ای از انتشارات تلاش اهواز در سال ۵٦ است که در مقایسه با دیگر نسخ لغزش‌های کمتری داشته است.

انتظار ما از دوستان خواننده‌راهنمایی است و ارشاد که می‌توانند ما را در این کوشش و در رفع‌اشتباهات‌احتمالی یاری رساند.

ناشر

فهرست

مقدمه

از هنگامی که ساکنان زمین را دومیلیارد به‌حساب می‌آوردند مدتی دراز نمی‌گذرد. ازمیان آنان، پانصد میلیون انسان و یك میلیارد و نیم بومی بودند. پانصد میلیون نخست حق سخن داشتند و مابقی آن را به‌عاریت می‌گرفتند. شاه کوچولوهای خودفروخته، خان‌ها و شیوخ و زمینداران و بورژوازی قلابی میان اینان و آنان رابط و واسط بودند. در مستعمرات حقیقت‌خود را بی‌پرده نشان می‌داد، اما ممالك استعمارگر (متروپل)[1] ترجیح می‌دادند که این حقیقت در پرده باشد زیرا می‌باید که بومی ایشان را چون مادری دوست بدارد. نخبگان اروپا به‌ساختن و پرداختن بومیان نخبه دست‌یازیدند. جوان‌هایی را برگزیدند و داغ اصول فرهنگ و تمدن غربی را بر پیشانی آن‌ها زدند و دهانشان‌را از حرف‌های گنده خمیرمانند و دندان‌چسب پرکردند و پس از یك اقامت کوتاه در «متروپل» قلب شده، روانه وطنشان نمودند. این دروغ‌های جاندار دیگر چیزی برای گفتن به برادران خویش نداشتند. آنان استدلال می‌کردند: ما از پاریس، از لندن، از آمستردام، کلماتی را چون «پارتنون، برادری» رایج می‌کردیم و در گوشه‌ای از آفریقا یا آسیا دهان‌ها باز می‌شدند «.... تنون .....دری» این عصر، عصرطلایی بود.

عصر طلایی پایان یافت، دهان‌ها بازشدند، زردها و سیاه‌ها باز هم از انسان‌دوستی ما سخن گفتند اما برای آنکه رفتار غیر انسانی ما را سرزنش کنند. ما بدون ناراحتی این خطابه‌های مؤدبانه و شکوه‌آمیز را گوش می‌کردیم. در آغاز، این امر برای ما تعجبی تکبرآمیز در بر داشت

۱ـ Metropole یا کشورمادر، موطن اصلی استعمارگر مقیم مستعمره.

چطور؟ این‌ها به‌تنهایی سخن می‌گویندمعذالك آنچه‌را ما از اینان ساخته‌ایم ببینید! ما شك نداشتیم که این‌ها کمال مطلوب (ایده‌آل) ما را پذیرفته‌اند چرا که ما را به بیوفایی بدان متهم می‌کنند. بدینسان اروپا ناگهان به رسالت خود معتقد شد. اروپا آسیایی‌ها را به تمدن یونان آغشته و این نوع جدید یعنی سیاهان یونـانی ـ لاتینی را خلق کـرده است و بین خودمان به‌سادگی می‌افزودیم: بگذاریم جیغ و داد کنند، این جیغ و داد، تسکینشان می‌دهد، سگی که وق وق می‌کند گاز نمی‌گیرد.

نسلی دیگر آمد و مسئله را دگرگون ساخت. نویسندگان و شاعران این نسل با شکیبایی غیرقابل تصوری کوشیدند تا برای ما مطلب را تشریح کنند که: ارزش‌های ما با حقیقت زندگی آنان بد پیوند یافته است به‌نحوی که نه می‌توانند این ارزش‌هارا یکسره به‌دور افکنند و نه آن‌ها را هضم کرده و دریابند. به‌طور خلاصه می‌خواستند این مطلب را بگویند که: شما از ما موجودات عجیب و غریبی می‌سازید: مکتب بشر دوستی‌شما مدعی برابری ما و شماست ولی رفتار و کردار شما که مبتنی بر شیوه‌های تبعیض‌نژادی است ما را از دیگران متمایز می‌سازد. ما با کمال خونسردی حرف‌هایشان را گوش می‌کردیم. مدیران مستعمرات برای آنکه کتاب‌های هگل را بخوانند حقوق نمی‌گیرند بنابراین آن‌ها را کم می‌خوانند امابرای دانستن این مطلب که وجدان‌های ناراحت و بدبخت در تناقضات خـویش در می‌مانند و کار مؤثری نمی‌توانند بکنند نیازی به این فیلسوف‌نیست، پس‌بدبختیشان را ابدی کنیم هیچ غلطی نخواهند کرد. کارشناسان ما می‌گفتند اگر اثر تقاضایی در ناله و شکوه این‌ها وجود داشته باشد همان درخواست برابری با ماست. این نکته مسلم است که‌مسئله اعطای این برابری در کار نیست چون همانطور که می‌دانید این امر مستلزم ویران کردن نظامی است‌که همانطور که‌می‌دانید براساس استثمار تا آخرین‌رمق استوار است. ولی کافی است که این علف ـ یکی‌شدن با ما ـ را جلوی دهانشان بگیرید تا چهارنعل بدوند. در مورد قهر و عصیان آن‌ها خیالمان کاملا راحت بود: کدام بومی عاقلی است که پسران ملوس وزیبای‌اروپایی را تنها به‌خاطر اینکه مثل آن‌ها اروپایی شود قتل‌عام کند؟ به‌طور خلاصه ما خود چنین سوداهایی را تشویق می‌کردیم حتی بدمان نیامد که یکبار جایزه کونکور را به یك زنگی اعطا کنیم. این‌ها قبل از سال ۱۹۳۹ بود.

اما در ۱۹۶۱ گوش کنید:

«وقتمان‌را با وردخواندن‌های دور و دراز و بیهوده و تقلیدهای

تهوع‌آور تلف نکنیم بیایید این اروپایی را که دائم از انسان حرف می‌زند درحالیکه درگوشه و کنار کوچه‌های خودش و در تمامی نقاط دنیا هرجا انسانی را بیابدکشتارمی‌کند، ترك گوییم.... قرن‌هاست که این اروپا به‌نام «افسانه معنوی» ادعایی، تقریباً تمامیت‌انسانیت را خفه می‌کند»۲.

این‌چنین لحن و آهنگی تازه و نو است چه‌کس جرأت می‌کند باچنین لحنی سخن بگوید؟ یك آفریقایی، انسانی از دنیای سوم، استعمار واستثمار شده کهن. وی اضافه می‌کند:

«اروپا چنان سرعت جنون‌آمیز و ناهماهنگی گرفته‌است.... که وی‌را به‌سوی پرتگاه می‌برد.... بهتر است از آن کناره گرفت.»۳

به‌عبارت دیگر اروپا دخلش آمده است حقیقتی که گفتنش خوب نیست. ولی آیا اینطور نیست هم‌قاره‌ای‌های عزیز که ماهم با گوشت و پوستمان بدان معتقدیم؟ با اینهمه می‌بایست به‌استثناء قائل باشیم. وقتی که مثلا یك فرانسوی به‌فرانسویان دیگر می‌گوید: «دخلمان آمده». امری که تا آنجا که من می‌دانم از ۱۹۳۰ به بعد هر روز اتفاق می‌افتد، نطقی است شورانگیز، سوزان از عشق و تلاطم. ناطق خود و هموطنان خویش را در یك حالت می‌گذارد و معمولا چنین می‌افزاید: «مگر اینکه....» معنایش معلوم است یعنی دیگر کوچك‌ترین اشتباهی جایز نیست، اگر دستورها و توصیه‌ها اجرا نشوند آنوقت ـ ولی فقط آنوقت ـ مملکت ازهم خواهد پاشید.

خلاصه تهدیدی است که پند و اندرزی به‌دنبال دارد و چنین‌گفتاری به دلیل اینکه از عواطف قلبی سرچشمه می‌گیرد تو ذوق نمی‌زند. ولی برعکس وقتی فانون دربارهٔ اروپا می‌گوید که به‌سوی نیستی و اضمحلال می‌رود به‌هیچ‌وجه اعلام‌خطر نمی‌کندبلکه تشخیص‌مرض‌می‌دهد. این‌طبیب نه ادعای محکوم‌کردن قطعی اروپا را دارد ـ معجزات دیده‌شده ـ و نه‌مدعی نهادن وسایل علاج در اختیار اوست. از خارج، از روی علائم مرض که جمع‌آوری کرده است اروپا را در حال نزع می‌بینند. همین و بس. اما راجع به پرستاری از اروپا؟ خیر فانون مشغله و دغدغه‌های دیگری در سر دارد و کوچکترین اعتنایی به زنده‌ماندن یا مردن اروپا ندارد و از این جهت کتابش طغیان‌انگیز و شورانگیز است. و اگر شما با حالت خنده و ناراحتی

---

۲ و ۳ـ این جمله‌ها از فانون است.

زمزمه کنید: «چه پدری از ما درمیاره» به کنه‌مسئله توجه نکرده‌اید چون فانون به‌هیچ‌وجه پدری از ما درنمی‌آورد. کتاب فانون که اینقدر برای دیگران سوزان و شورانگیز است برای شما سرد و بیروح است. در این کتاب اغلب از شما صحبت می‌شود ولی هرگز با شما صحبت نمی‌شود. زمان کونکورهای زنگی و نوبل‌های زرد پایان یافته است. دیگر هرگز دوره برندگان استعمارزده بازنخواهد گشت. یك بومی سابق «فرانسوی زبان» زبان فرانسوی را برای مطالبات نوی استعمال می‌کند و تنها با استعمارشدگان سخن می‌گوید: «بومیان کشورهای عقب‌نگه‌داشته شده با هم متحد شوید» چه زوالی! برای پدران این‌ها ما تنها مخاطب بودیم، پسرانشان حتی ما را مخاطب معتبری هم نمی‌دانند. ما موضوع نطق شده‌ایم. آری فانون در این رهگذر از جنایات معروف ما از ستیف[4]، از هانوی[5]، و از ماداگاسکار نام می‌برد ولی زحمت محکوم‌کردن این جنایات را به‌خود نمی‌دهد. تنها از آن‌ها استفاده می‌کند. اگر فانون تاکتیك استعمار و نیز بازی بغرنج روابطی که استعمارگران مقیم مستعمرات را با استعمارگران مقیم‌متروپل‌متحدمی‌سازد، درمقابل هم‌می‌نهد وآن‌ها را نشان می‌دهد برای برادران خود چنین می‌کند. هدفش این است‌که به‌آن‌ها یاد دهد چگونه نقشه ما را خنثی کنند.

خلاصه دنیای سوم به‌وجود خود استشعار پیدامی‌کند و از زبان‌فانون باخود سخن می‌گوید. می‌دانیم که این‌دنیا همگون نیست و در محدودهٔ آن مللی هستند که اسیرند، مللی که استقلالی کاذب‌یافته‌اند، مللی دیگر که برای تحصیل حق حاکمیت در نبردند و بالاخره مللی که آزادی تمام یافته‌اند ولی دائم‌زیر تهدید حمله امپریالیست‌ها به‌سر می‌برند. این اختلاف‌ها زاده تاریخ استعمار است یعنی زاده زور و ستم و قلدری. در یك جا مملکت استعمارگر به خرید تنی چند خان و بزرگ‌مالك اکتفا کرده و جایی دیگر با تفرقه‌انداختن برای حکومت‌کردن، بورژوازی تمام عیاری از استعمارشدگان ساخته و جایی دیگر با یك‌تیر دونشان زده‌است: مستعمره‌ای در عین‌حال استثمارشده و پر ازاستعمارگر. بدین‌ترتیب اروپا در همه‌جا اختلافات و چنددستگی‌ها را به‌وجود آورده است، طبقات وگاهی تمایزات نژادی خلق‌کرده و کوشیده به‌هر ترتیبی شده است قشربندی‌های اجتماعی به‌وجود آورد و آن‌ها را وسعت دهد. فانون هیچ‌چیز را پنهان

4— Sétif

5— Hanoi

نمی‌کند: برای مبارزه با ما، مستعمره قدیم باید با خود مبارزه کند. یا بهتر بگوییم این دو مبارزه یکی بیشتر نیست. در آتش پیکار، همه‌موانع داخلی باید ازپیش پابرداشته‌شوند، بورژوازی ناتوان‌معامله‌گر و وابسته، پرولتاریای شهری که همیشه وضعش بهتر است، پرولتاریای زاغه‌نشین (بدبخت‌ترین قشر زحمتکشان) همگی می‌بایست وضع و عمل خود را بر موقعیت و جهت‌گیری توده‌های روستایی، خزانه حقیقی ارتش ملی و انقلابی، منطبق سازند.

در این سرزمین‌ها که‌استعمار به‌عمد ازپیشرفت ورشدشان‌جلوگیری کرده است وقتی که طبقهٔ دهقان قیام می‌کند به‌منزلهٔ طبقهٔ اصلی ظاهر می‌شود: این طبقه ستم عریان را می‌شناسد و از آن بی‌نهایت رنج می‌برد، بسیار بیشتر از کارگران شهری. و برای اینکه ازگرسنگی‌نمیرد، کمترین مسئله برایش ازهم‌پاشیدگی کلیهٔ شالوده‌های اجتماعی است. اگر پیروز شود انقلاب ملی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر پیشرفتش متوقف شود و بورژوازی استعمار شده قدرت را در دست‌گیرد، کشور جدید با وجود حق حاکمیت اسمی، در تحت تسلط امپریالیست‌ها خواهد ماند. مثال کاتانگا این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهد.

بدین‌سان وحدت دنیای سوم جامه عمل به‌خود نپوشیده است وکاری است درحال‌شدن که پیش از استقلال چون پس از آن، در هر کشوری از طریق اتحاد همه استعمارشدگان تحت فرماندهی طبقه دهقان انجام‌می‌یابد. این مطلبی است که فانون برای برادران افریقایی، آسیایی و آمریکای لاتینی خود توضیح می‌دهد: یا ما همگی و در همه‌جا سوسیالیسم‌انقلابی را تحقق می‌بخشیم و یا یك‌یك توسط ستمگران قدیممان مغلوب خواهیم شد. فانون هیچ‌چیز را پنهان نمی‌کند نه ضعف، نه اختلاف، نه‌سحرزدگی‌ها و فریبکاری‌ها را. در یك‌جا جنبش ملی بد شروع می‌شود، در جای دیگر پس‌از پیروزی‌های برق‌آسا سرعتش را ازدست می‌دهد، در جای دیگر اصلا متوقف می‌شود. اگر می‌خواهیم که پیشرفت و پیروزی از نو به‌راه افتد باید که دهقانان بورژوازی کشورشان را به‌دریا بریزند. به‌خواننده علیه خطرناکترین تعلقات هشدار داده می‌شود: علیه رهبر، علیه شخص‌پرستی، علیه فرهنگ غرب و همچنین علیه بازگشت گذشته دور فرهنگ آفریقا. فرهنگ حقیقی، انقلاب است: معنای این حرف این است که فرهنگ در دامان انقلاب به‌وجود می‌آید. فانون با صدای بلند سخن می‌گوید. ما اروپایی‌ها می‌توانیم حرفش را بشنویم. دلیلش وجود این کتاب در دست

شماست. آیا از اینکه قدرت‌های استعماری از صداقتش استفاده کنند نمی‌هراسد؟ خیر، فانون از هیچ‌چیز باك ندارد. روش‌های ما کهنه‌شده‌اند. این روش‌ها می‌توانند گاهی استقلال ملت‌ها را به‌تأخیر بیاندازند ولی نمی‌توانند مانع آن شوند. تصور نکنیم که می‌توانیم این روش‌ها را اصلاح کنیم و به‌ذوق روز درآوریم.

استعمار نو، رؤیای تنبل استعمارگران، بادهوا است. «نیروی سوم» وجود ندارد و آنچه هست بورژوازی‌های قلابی است که رژیم استعمار اورا در رأس قدرت قرار داده‌است. ماکیاولیسم ما جاذبه زیادی بر روی این دنیای بیدار و زنده که دروغ‌های ما را یکی پس از دیگری کشف کرده است ندارد. استعمارگر یك وسیله بیشتر ندارد و آن زور است ـ اگر زوری برایش مانده باشد. بومی یك راه بیشتر ندارد: بندگی و یا آزادی و استقلال. برای فانون چه‌فرقی داردکه شماکتابش‌رابخوانید ویا نخوانید. این کتاب که حقه‌های کهنهٔ ما را فاش می‌کند برای برادرانش است با اطمینان به‌اینکه ما بدل آن‌را نداریم. این مطلب خطاب به آن‌هاست که می‌گوید:

«اروپا بر قاره‌های ما پا نهاده است باید این پاها را آنقدر تیغ‌بزنیم تا آن‌ها را بیرون بکشد، زمان به‌نفع ماست: هیچ‌چیز در بیزرت۶، در الیزابت‌ویل۷، در وادی الجزایر نمی‌گذرد، مگر آنکه‌همه‌دنیاازآن مطلع‌شوند. دو بلوك جهت‌های‌مخالف هم می‌گیرند و یکدیگر را خنثی می‌کنند. از این وضع استفاده کنیم، وارد تاریخ شویم و آن را برای اولین‌بار جهانی‌سازیم. بجنگیم، اگر اسلحهٔ دیگری نداریم، شکیبایی چاقو کفایت می‌کند.»

ای اروپایی‌ها این‌کتاب را باز کنید و وارد آن شوید. پس از چند قدم در تاریکی شب اغیاری را خواهید دید که به‌دور آتشی جمعند. نزدیك شوید و گوش کنید. بحثشان دربارهٔ سرنوشتی است که برای بانك‌ها و مزدوران آدمکشی۸ که مدافع آن‌ها هستند درنظر گرفته‌اند. ممکن است شما را ببینند ولی بدون اینکه صدایشان را یواش کنند به صحبت بین خودشان ادامه خواهند داد. این بی‌اعتنایی قلب را سوراخ می‌کند. پدران این‌ها، آفریدگان تاریکی، آفریدگان شما، ارواحی مرده بودند که شما

6— Bizerte
7— Elisabeth ville
8— Mercenaires

روشنایی‌شان می‌دادید، آن‌ها جز به شما رجوع نمی‌کردند و شما حتی زحمت جواب‌دادن به این مردگان افسون‌شده را هم به‌خود نمی‌دادید. پسرانشان شما را ندیده می‌گیرند: آتشی روشن و گرمشان می‌کند که از آن شما نیست. شما در فاصله‌ای قابل ملاحظه، خود را پنهانی شب و روز لرزان حس خواهید کرد. آسیاب به نوبت، مردگان افسون‌شده این ظلمات که سپیده دیگری درپی خواهدداشت، شمایید. در این‌صورت‌خواهید گفت پس این کتاب را از پنجره بیرون بیاندازیم، چرا آن‌را بخوانیم چون برای ما که نوشته نشده است؟ اما باید بخوانید به‌دودلیل:

نخست اینکه فانون ما را برای برادرانش تشریح می‌کند و مکانیسم تعلقات ما را به آن‌ها نشان می‌دهد. از این تشریح برای آنکه به‌حقیقت شیء بودنتان پی‌ببرید استفاده‌کنید. قربانی‌های ما، ما را ازروی‌جراحت‌ها و غل‌وزنجیرهای دست و پایشان می‌شناسند و از این‌جهت شهادتشان غیرقابل رد است. کافی‌است که به ما نشان دهند که ما چه بلایی به‌سرشان آورده‌ایم تا ما بفهمیم که با خود چه‌کرده‌ایم. آیا این کار مفید است؟ بله. چون اروپا در خطر عظیم مرگ است. ولی باز خواهید گفت ما، در وطن مادر (متروپل) زندگی می‌کنیم و ستمکاری را محکوم می‌نماییم. راست است که شما استعمارگر مقیم مستعمره نیستید ولی بیشتر از آن‌ها هم نمی‌ارزید. آن‌ها پیشتازان شماهستند شماآن‌هارا به‌آن‌سوی دریافرستادید، آن‌ها شما را ثروتمند کرده‌اند، شما به آن‌ها ازپیش گفته‌بودید که اگر زیاد خون بریزید یواشکی زبانی تکذیبشان خواهید کرد مانند دولتی‌که – هر دولتی می‌خواهد باشد – یک‌دسته ماجراجو و جاسوس در خارجه نگه می‌دارد ولی به‌محض اینکه گیر می‌افتند انکارشان می‌کنند. شما، شمای آزادمنش، شمای انسان‌دوست، شمایی که عشق به فرهنگ را تا به سرحد تصنع پیش‌می‌برید، چنین وانمود می‌کنید که فراموش کرده‌اید که مستعمراتی دارید و درآن مستعمرات به‌نام شما قتل‌عام می‌کنند. فانون به رفقایش مخصوصاً به بعضی از آن‌ها که خیلی غرب‌زده مانده‌اند حس همکاری و همدلی نزدیک اهل کشور مادر و عوامل مستعمراتیشان را نشان می‌دهد. شهامت خواندن فانون را داشته‌باشید، برای این دلیل اولی که باعث شرمتان خواهد شد و شرم به‌گفتهٔ مارکس‌احساسی است انقلابی. می‌بینید من‌هم نمی‌توانم خود را از این خیال واهی ذهنی برهانم. من‌هم به شما می‌گویم همه‌چیز ازدست رفته.... مگر اینکه....

«ای اروپایی‌ها من کتاب دشمن را می‌دزدم و آن‌را دوای درد اروپا

می‌کنم از آن استفاده کنید.»

و اینک دلیل دوم:

اگر وراجی‌های فاشیستی سورل۹ را کنار بگذارید، خواهید دید که فانون بعد از انگلس۱۰ نخستین کسی است که نقش خلاق قهر را در آفرینش تاریخ روشن ساخته است و چنین نپندارید که خون گرم و جوشی و یا بدبختی‌های زمان کودکی فانون تمایل عجیب به قهر را در وی پدید آورده است. فانون تنها خود را مفسر وضع موجود می‌کند و بس. ولی همین کافی است که مرحله به‌مرحله دیالکتیکی را بسازد که ریاکاری «آزادمنشی» از شما پنهان می‌کند. دیالکتیکی که ما را مثل او به‌وجود آورده است.

در قرن گذشته بورژوازی، کارگران را مردمی حریص محسوب می‌کرد که اشتهای ناهنجار معیوبشان کرده‌است ولی فانون سعی دارد که این نکره‌ها را از نوع انسان بداند جز اینکه انسان و آزاد باشند از چه‌راه دیگر می‌توانند قدرت کارشان را آزادانه بفروشند؟ در فرانسه و انگلستان مکتب انسان‌دوستی دم از جهانی‌بودن می‌زند. با کارهای شاق وضع عکس این‌است. از قرارداد کار خبری نیست هیچ، کارگران را هم باید ترساند. بنابراین سروکله ستمکاری پیدا می‌شود. قزاق‌های ماوراء بحار درحالی‌که اصل برابری انسان‌های سراسر دنیا را که در وطن مادر (متروپل) رایج بود به‌دور می‌انداختند و دربارهٔ نوع بشر مقررات خاصی‌را اجرا می‌کردند، از آنجایی که هیچ‌کس نمی‌تواند بدون جنایت همنوعش‌را لخت و غارت کند و به‌بندگی درآورد و یا بکشد اصل را بر آن می‌گذارند که‌استعمارزده همنوع انسان نیست. ارتش ما مأموریت پیدا می‌کند که این ایقان‌غیرقابل لمس را مبدل به واقعیت کند. دستور داده می‌شود که ساکنان مستعمره را تا سطح میمون‌های والاتبار پایین آورند تا اینکه بتوان طرز رفتار حیوانی استعمارگر را نسبت به آن‌ها توجیه کرد. ستمکاری استعماری‌تنها هدفش خنثی نگه‌داشتن این مردان بنده و اسیر نیست بلکه می‌کوشد تا آن‌ها را از آدمیت بری سازد و دراین راه از هیچ‌کوششی برای‌از بین‌بردن آداب و رسوم آن‌ها، برای جانشین‌کردن زبان‌های ما به‌جای زبان‌های آن‌ها، برای نابودی فرهنگ آن‌ها بدون اینکه فرهنگمان‌را به‌آن‌ها بدهیم فروگذار نمی‌کند. از خستگی منگشان می‌کنیم. گرسنه، مریض، اگر باز هم مقاومت کنند ترس کار را تمام می‌کند: تفنگ‌ها به‌روی دهاتی بلند می‌شوند، بعد

9— Sorel

10— Engels

استعمارگران غیرنظامی می‌آیند، در زمین‌هایش مستقر می‌شوند و به‌زور شلاق مجبورش می‌کنند که برایشان کشت کند. اگر مقاومت کرد، سربازها با گلوله می‌کشندش، اگر تسلیم شد، پست و خوار می‌شود و دیگر مرد نیست. خجالت و ترس طبیعتش را می‌شکافد و خودش را ازهم می‌پاشد. نقشه بیرحمانه توسط متخصصان اجرا می‌شود. سرویس‌های روانشناسی و شستشوی مغز امروز به‌وجود نیامده‌اند.

معهذا با همه کوششی که‌می‌شود استعمارگر در هیچجا به هدفش نمی‌رسد. نه در کنگو که دست‌سیاهان را می‌بریدند و نه در آنگولا که لبان ناراضی‌ها را برای قفل‌زدن سوراخ می‌کردند. من ادعا نمی‌کنم که غیرممکن‌است انسان را به‌حیوان تبدیل کرد. من می‌گویم که این کار بدون تضعیف زیاد انسان ممکن‌نیست. شلاق و کتك هرگز کافی نیست، باید درجهٔ بی‌غذایی را بالا برد. اشکال کار بندگی این‌است که وقتی آدمی را به نوکری وادارند بازده او کاهش می‌یابد و هرچقدر که به او کم بدهند آخر کار خرج یك انسان طویله‌ای[11] از نفعش بیشتر می‌شود. به‌همین دلیل استعمارگران مجبورند که تربیت‌را نصفه‌کاره متوقف کنند.

نتیجه: نه انسان نه حیوان می‌شود بومی‌کتك‌خورده، گرسنه، مریض و ترس‌زده. ـ ولی تا حدی ـ بومی‌زرد، سیاه یا سفید همیشه سرنوشت و رفتارش یکی است؛ آدمی است تنبل، آب‌زیرکاه و دزد که باهیچ زندگی می‌کند و جز زور و قلدری نمی‌شناسد.

بیچاره استعمارگر. این تناقض اوست که لخت و عریان است. بایستی که به‌قول معروف مثل جن کسانی را که غارت می‌کند به‌هلاکت رساند و این غیرممکن است. مگر نه این است که استثمارشان کند؟ چون نمی‌تواند کشتار را تا قتل‌عام و اسارت و بندگی را تا حیوانیت پیش‌برد دستپاچه می‌شود و دیگر نمی‌داند چه‌می‌کند. عملش وارونه می‌شود و به‌حکم منطقی بی‌رحم، کار به‌استقلال می‌انجامد. نه فوری. اول اروپایی سلطنت می‌کند: از همین‌جا بازی را باخته ولی ملتفت نیست. هنوز نمی‌داند که این بومی‌ها بومی‌های دروغیند. به‌گفتهٔ خودش اذیت و آزارشان می‌کند تا اذیت و آزاری را که این‌ها در وجودشان دارند ازبین ببرد. فکر می‌کند

۱۱ـ در متن، لغت مرغدان آمده است ولی به‌هرصورت منظور انسانی است که با او مثل حیوان رفتار می‌شود.

که‌پس‌از سه‌نسل غرایز خطرناك و مضر دیگر پدیدار نخواهند شد. کدام غرایز؟ غرایزی که بندگان و غلامان را به کشتار ارباب وامی‌دارند؟ چطور در این غرایز بی‌رحمی خودش را که به روی خودش برگشته بازنمی‌شناسد؟ چطور در وحشیگری این دهقانان مظلوم، وحشیگری خود استعمارگرش را که در خلل و فرج پوست اینان فرورفته‌است و درمان‌پذیر هم نیست باز نمی‌یابد؟ دلیلش ساده است. این شخص متکبر جابر که‌قدرت مطلق هولش کرده است می‌ترسد که این قدرت‌را ازدست بدهد، دیگریادش نیست که او هم انسان بوده است. خودش را به‌جای شلاق و تفنگ‌گرفته و به‌این نتیجه رسیده است که خیال می‌کند اهلی‌کردن «نژادهای پایین» به‌وسیله آماده‌ساختن و تربیت بازتاب‌های آن‌ها به‌دست می‌آید. حافظه انسانی و خاطرات محونشدنی را فراموش می‌کند و مخصوصاً این نکته‌ای است که شاید هرگز ندانسته: ما این چیزی‌که هستیم نمی‌شویم‌مگر به‌وسیلهٔ نفی درونی و قطعی آنچه ازما ساخته‌اند. سه نسل؟ از همان نسل دوم، پسران به‌محض چشم‌بازکردن دیده‌اند که پدرانشان را کتك می‌زنند. از نظر روانی (رواتپزشکی) پسران برای همه‌عمرشان «جریحه‌دار» شده‌اند. ولی این تهاجمات پی‌درپی به‌جای اینکه آن‌ها را وادار به‌تسلیم‌کند، بدتر، ایشان‌را در تناقضی غیرقابل تحمل انداخته است که اروپایی دیر یا زود ضررش را خواهد دید. بعدهم هرچند که این پسران را نیز به‌نوبه خود «تربیت» کنند و خجالت و درد و گرسنگی بیاموزند، جز اینکه دروجودشان خشمی آتش‌فشان و متلاطم برانگیزند، که قدرتش برابر فشاری است‌که بر آن‌ها وارد می‌آید، کاری نخواهند کرد.

می‌گفتید که این‌ها جز زور و قلدری نمی‌شناسند؟ البته. اول زور از آن استعمارگر است و به‌زودی از آن استعمارشده می‌شود. به‌این معنی که این زور همان زور اولی است که به‌سوی ما برمی‌گردد، همانطوری‌که تصویر ما از اعماق آینه به‌سوی ما می‌آید. اشتباه نکنید، به‌دلیل این گستاخی و غضب و تلخی، به‌دلیل میل دائمی به‌کشتار ما، به‌دلیل انقباض دائم عضلات قوی که از انبساط بیم‌دارند و به‌دلیل آنکه استعمارگر می‌خواهد غلام و نوکر باشند، این‌ها انسان هستند و این آدمیت ثمرهٔ مبارزه با استعمارگر است. کینه کور و مطلق تنها گنجینهٔ آن‌ها است: ارباب کینه این‌ها را برمی‌انگیزد چون می‌خواهد حیوانشان کند اما توفیق درهم شکستن این کینه را نمی‌یابد چون منافعش در نیمه‌راه متوقفش می‌کنند. بدین‌ترتیب این بومیان دروغی دراثر قدرت و عدم قدرت ظالم

از جنس انسانند. قدرت و عدم قدرتی که در وجود آن‌ها تبدیل به دو استنکاف لجوجانه‌حیوانیت‌می‌شود. بقیه‌موضوع‌ساده‌است. این‌ها‌تنبلند. البته: این نوع تنبلی، نوعی خرابکاری است. مزور و دزدند. البته: دزدی‌های کوچك این‌ها شروع مقاومتی است که هنوز شکل نیافته است. این کافی نیست. بعضی‌هاشان بادست خالی خود را روی تفنگ‌ها می‌اندازند و به‌این ترتیب خودرا می‌شناسانند و به‌خود اعتباری می‌دهند. این‌ها قهرمانان آن‌هایند. بعضی دیگر با کشتن اروپایی‌ها مرد می‌شوند. استعمارگر این هر دو گروه را می‌کشد. زجر این دزدان و شهدا توده‌های وحشت‌زده را به‌هیجان می‌آورد.

وحشت‌زده، بله، در این مرحلهٔ نو، تهاجم‌استعماری‌در درون‌استعمار زده به‌حالت وحشت انباشته می‌شود. از این گفته منظورم تنها ترسی نیست که درمقابل وسایل قلع‌وقمع تمام‌نشدنی ما حس‌می‌کنند بلکه ترسی هم هست که خشم و غضب شدید خودشان در آن‌ها به‌وجود می‌آورد. استعمار زدگان بین سلاح‌های ما که آن‌ها را هدف قرار داده‌اند و هوس‌های هولناك کشتاری که از عمق وجودشان سرچشمه می‌گیرندوآن‌هابازشان نمی‌شناسند گیر کرده‌اند. چون در اول قهر ایشان نیست بلکه قهر بازگشته خودماست که بزرگ می‌شود و آن‌ها را ازهم می‌درد و نخستین حرکت‌این‌ستم‌دیدگان، پنهان‌کردن کامل این خشم اعتراف‌نکردنی است که علم اخلاق ما و آن‌ها محکومش می‌دانند و باوجود این آخرین سنگر انسانیت آن‌هاست.

فانون را بخوانید خواهید دانست که ناتوانی و جنون کشتار، ضمیر ناآگاه و محرك همگانی استعمارزدگان است. این غضب افسارشده ازآنجا که نمی‌تواند بیرون جهد دور خود می‌گردد و ستم‌کشیدگان را متلاشی می‌کند. برای رهایی از آن به‌کشتار یکدیگر می‌پردازند. قبایل از آنجایی که از مقابله با دشمن حقیقی ناتوانند با یکدیگر می‌جنگند ــ برای حفظ و گسترش رقابت بین قبایل می‌توانید به‌سیاست استعماری اعتماد کنید ــ برادری که چاقو به‌روی برادرش می‌کشد تصور می‌کند که یك‌بار برای همیشه تصویر منفور خواری و ذلت مشترکشان را از بین می‌برد. ولی این قربانی‌های کفاره‌مانند، عطش خونخواریشان را تخفیف نمی‌دهند. این‌ها از رفتن جلوی مسلسل‌ها باز نمی‌ایستند مگر اینکه همدست ما شوند: این بری‌شدن از انسانیت است که آنان طردش می‌کنند اماخودشان به‌اراده خودشان پیشرفت آن را تسریع می‌نمایند. در زیر نگاه تمسخرآمیز استعمارگر خودشان را با سدهای فوق طبیعی علیه خودشان مجهزمی‌کنند.

گاهی با احیای افسانه‌های کهن هولناك و گاهی با مقیدکردن خود به‌آداب مذهبی دقیق، به‌این‌ترتیب استعمارزدگان که دائم زیر مراقبتی ستوه‌آور قرار دارند، با به‌خودتحمیل‌کردن عادات جنون‌آمیزی که هر دم اینان را به‌خود می‌خوانند، ازخواست عمیق‌خود می‌گریزند. آن‌ها می‌رقصند: چون رقص سرگرمشان می‌کند و بدون اینکه خود ملتفت شوند ادای «نه»ای‌را که نمی‌توانند بگویند و قتل‌هایی را که جرأت ارتکابش را ندارند درمی‌آورند، دربعضی از نواحی به‌این آخرین وسیله که «تصرف‌وجود» نام دارد متوسل می‌شوند: از چیزی که در قدیم پدیدهٔ مذهبی کاملا ساده و نوعی ارتباط بین مؤمن با مقدسات بود سلاحی علیه ناامیدی وخفت درست می‌کنند. زار۱۲ و لوآ۱۳ داخل وجودشان می‌گردند و بر قهرشان حاکم می‌شوند و با ازخود بیخودکردن استعمارزدگان قهرآنان را به‌هدرمی‌دهند، درعین‌حال این شخصیت‌های عالی از ایشان مراقبت می‌کنند، بدین معنی که استعمارزدگان برای رهایی از تعلق استعماری دست‌به‌دامان تعلق‌مذهبی می‌زنند. تنها نتیجه در آخر کار این است که دو نوع تعلق را بر روی‌هم انباشته می‌کنند و هر تعلق، تعلق دیگر را تحکیم می‌کند. بدین‌ترتیب در بعضی از امراض روحی خیالاتی‌ها که ازفرط اهانت به‌ستوه آمده‌اند، صبحگاهی تصمیم می‌گیرند که صدای فرشته‌ای را بشنوند که درودشان می‌گوید و آن‌ها را می‌ستاید اما به‌این‌ترتیب اهانت خاتمه نمی‌یابد. از این‌پس هم ستایش و اهانت تناوب می‌یابند. این نوعی دفاع و پایان

۱۲ـ «زارباد است... و این بادها قدرت‌هایی هستند که دنیای درون خاك و برون خاك همه دراختیار آن‌هاست. تمام موجودات خیالی و همه آن‌هایی که به‌چشم نمی‌آیند پری‌ها، دیوها، ارواح نیك و بد، همه باد یا خیال یا هوا هستند...»

«سواحل و جزیره‌ها مسکن این بادهاست. بیشترشان از آفریقا و هند و عده‌ای دیگر از عربستان و جزایر می‌آیند. زار خطرناك‌ترین... بادها است.... زار وقتی وارد تن یکی شد او را مریض و بدجان می‌کند.» صفحهٔ ۳۱، ۳۲ و ۴۱ اهل هوا.

برای آگاهی از معتقدات مربوط به «زار» و انواعی از آن که در سواحل‌جنوب ایران وجود دارد و ازطریق آفریقا و سواحل هند آمده است و برخی دیگر از این‌گونه بیماری‌ها و نیز چگونگی درمان آن‌ها و هم رقص‌ها و مراسم راجع به‌این بیماری‌ها رجوع شودبه کتاب «اهل هوا» نوشتهٔ غلامحسین ساعدی از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی شماره ۳۶ (شماره ۸ مونوگرافی).

13— Loa

ماجرای آن‌ها است: موجودی تجزیه‌شده که به‌سوی جنون می‌رود.

دربارهٔ تنی‌چند تیره‌بخت که با دقت تمام انتخاب شده‌اند گرفتاری جن‌زدگی دیگری را که در بالا گفتیم و فرهنگ‌غرب نام دارد، اضافه‌کنید. خواهید گفت‌که اگر شما به‌جای آن‌ها بودید زارها را به آکروپل[۱۴] ترجیح می‌دادید. هان حالافهمیدید. معهذا نه کاملا، چون شما به‌جای‌آن‌ها نیستید. هنوز نه. والا می‌دانستید که آن‌ها نمی‌توانند انتخاب کنند: انبار می‌کنند، دو دنیا دارند و دچار دو جن‌زدگی هستند: تمام شب را می‌رقصند و صبح در کلیسا برای شنیدن‌وعظ همدیگررا هل می‌دهند. روزبه‌روزشکاف بیشتر می‌شود. دشمن ما به برادرانش خیانت می‌کند و همدست ما می‌شود. برادرانش هم همان‌کار را می‌کنند. بومی‌گری یك بیماری عصبی است که توسط استعمارگر یا رضایت استعمارزدگان در وجودشان وارد شده و مستقر است.

مطالبه‌کردن و درعین‌حال انکار نمودن شرط انسان‌بودن: تناقضی است انفجاری و به‌همین‌جهت‌همانطور که می‌دانیم منفجر می‌شود. و ما در عصر انفجار زیست می‌کنیم. کافی است که افزایش موالید بر قحطی بیافزاید و نوزادان از زندگی‌کردن کمی بیشتر از مردن بهراسند. سیل قهر همهٔ سدها را درهم خواهد شکست. در الجزایر و در آنگولا اروپاییان را جلوی چشم همه می‌کشتند، این مرحله تف سربالایـــی است. سومین مرحله قهر، قهری است که به ما باز می‌گردد و ما را ضربه‌می‌زند و مامثل دفعات قبل نمی‌فهمیم که این قهر و غضب خودمان است. آزادمنشان مات و مبهوت می‌مانند. آن‌ها قبول‌دارندکه ما به‌اندازهٔکافی با بومی‌ها مؤدب نبوده‌ایم. قبول می‌کنند که عادلانه‌تر و عاقلانه‌تر بود که تا حد امکان بعضی‌حقوق‌را به‌آن‌هااعطا می‌کردیم. بومی‌هاچیزی جزاین نمی‌خواستندکه جمعی از آن‌ها را بدون معرف در این محفل سر بسته‌ای که عبارت از نوع ما سفیدپوستان است بپذیرند ولی این طغیان وحشیانهٔ جنون‌آمیز تفاوتی بین آن‌ها و استعمارگران ظالم و بد نمی‌گذارد. دست‌چپی‌های مقیم کشور استعمارگر ناراحتند: این‌ها سرنوشت حقیقی بومی‌ها و ظلم‌وستم بی‌امانی را که به‌آن‌ها می‌شود می‌شناسند. قیام آن‌هارا محکوم‌نمی‌کنند چون‌می‌دانند که ما آنچه را برای برانگیختن آن‌ها لازم بوده است به انجام رسانده‌ایم.

۱۴ـ L'Acropole اشاره به‌این است که اگر به‌جای بومیان بودند ترس‌و بیماری «زار» را بر فرهنگ غربی ترجیح می‌دادند.

باوجود این می‌گویند هرچیزی حدی دارد: حق اینست که این جنگندگان خودشان را آقامنش نشان دهند این بهترین وسیله‌ای است که ثابت کنند انسانند. گاهی دعواشان می‌کنند. «شما خیلی تند می‌روید ما دیگر ازشما دفاع نخواهیم کرد.» آن‌ها به‌فلانشان هم نیست. این پشتیبانی شما تنها به‌درد آن می‌خورد که به‌خود شافش کنید. به‌محض شروع جنگ همگی ملتفت این حقیقت سخت و ناگوار شده‌اند: همهٔ ما یك پخ هستیم، همه ما از آن‌ها بهره‌کشی کرده‌ایم بنابراین آن‌ها الزامی ندارند امری را ثابت کنند و یا آقامنش باشند و رفتار بهتر با کسی نخواهند کرد. یك وظیفه و یك‌هدف: بیرون‌راندن‌استعمار به‌هروسیله. عاقل‌ترین‌ما ناچار حاضرند این را قبول کنند ولی نمی‌توانند این زورآزمایی را که «دون انسان‌ها» برای آنکه منشور انسانیت به‌آن‌ها اعطا شود به‌کار می‌برند، وسیله‌ای غیرانسانی ندانند. هرچه زود این منشور را به‌آن‌ها می‌دهند ولی آن‌ها باید سعی کنند که با اقدامات صلح‌جویانه شایستگی خود را ثابت کنند. ارواح مامانی ما طرفدار تبعیض‌نژادی هستند.

این ارواح نفعشان در این است که کتاب فانون را بخوانند. فانون به‌خوبی نشان می‌دهد که این قهر قلع و قمع‌نشدنی نه توفانی است واهی، نه رستاخیز غرایز وحشی و نه حتی نتیجه کینه‌توزی است بلکه خودانسان است در حال ازنو ساختن خود. فکر می‌کنم ما این حقیقت را دانسته و فراموش کرده‌ایم. اثرها را هیچ ناز و نوازشی پاك نخواهد کرد. تنها قهر است که می‌تواند آن‌ها را ازبین ببرد. استعمارزده بیماری عصبی «استعمارزدگی» خود را با بیرون‌کردن استعمارگر به‌زور اسلحه علاج می‌بخشد. استعمارزده با انفجار خشمش شفافیت ازدست‌رفته خود را باز می‌یابد و به‌همان اندازه که خود را می‌سازد به‌وجود خود پی‌می‌برد. از دور ما جنگش را پیروزی بربریت تلقی می‌کنیم ولی همین جنگ مبادرت به رفع حجر و آزادی جنگنده می‌کند و در وجود او و خارج از او ظلمات استعماری را به‌تدریج پایان می‌بخشد. این جنگ از همان ابتدا جنگی‌است بی‌امان. یا باید وحشت‌زده شد و یا دهشتناك. بدین‌معنی که یا خود را به‌دست ازهم‌پاشیدگی‌های یك زندگی قلب‌شده سپرد و یا وحدت زمان تولد را به‌دست آورد.

وقتی دهقانان تفنگ به‌دست می‌گیرند افسانه‌های کهن رنگ ازرخ می‌بازند. قیود یکی پس‌از دیگری سرنگون‌می‌گردند. سلاح‌مجاهد انسانیت او است. چون در اولین مرحله قیام باید کشت: کشتن یك اروپایی با یك

تیر دو نشان زدن است: انهدام توأم ستمگر و ستمدیده است: مردی مرده و انسانی آزاد به‌جا می‌ماند. مرد زنده برای‌اولین‌بار خاك وطن را زیر پایش حس می‌کند. دراین‌هنگام ملت از او دور نمی‌شود، هرجا می‌رود و هرجا هست ملت آنجاست نه دورتر. برای او مفهوم ملت و آزادی یکی است. ولی پس‌از نخستین حیرت‌زدگی ارتش استعماری عکس‌العمل نشان می‌دهد. در این هنگام یا باید متحد شد و یا خود را به‌کشتن داد. اختلافات قبیله‌ای تخفیف می‌یابند و به‌نیستی می‌گرایند. نخست برای اینکه چنین اختلافاتی انقلاب را در خطر می‌اندازد و سپس به‌طور عمیق‌تر برای اینکه کار این اختلافات چیزی جز انحراف قهر به‌سوی دشمنان دروغین نیست. وقتی این اختلاف‌ها مثل کنگو باقی می‌مانند برای این است که عمال استعمار آن را حفظ می‌کنند.

ملت به‌راه می‌افتد و آنجاست که هر برادری برای برادران دیگر می‌جنگد. مهر برادری آن‌ها به‌هم، آن‌روی کینه‌ای است که نسبت به شما دارند: برادری این‌ها در این است که هرکدامشان اروپایی را کشته و یا هرلحظه می‌توانست بکشد.

فانون به‌خوانندگانش خودجوشی و خود عنانی و لزوم و خطرهای «تشکیلات» را نشان می‌دهد. اماوسعت کوشش هرچه باشد با هر پیشرفت کار وجدان انقلابی عمیق‌تر می‌گردد. آخرین عقده‌ها محو می‌شوند: که می‌تواند پیش ما از «عقده عدم استقلال» در وجود سربازارتش‌رهایی‌بخش ملی صحبت کند؟ دهقانی که چشمانش باز شده است از احتیاجاتش‌آگاه می‌شود. تا به‌حال این احتیاجات وی‌را می‌کشتند ولی او سعی می‌کرد آن‌ها را ندیده بگیرد. حال‌آن‌ها‌را چون خواست‌هایی‌پایان‌ناپذیر احساس‌می‌کند. در این قهر ملی ـ برای اینکه بتوان پنج‌سال یا مثل الجزایری‌ها هشت‌سال مقاومت کرد ـ ضروریات نظامی، اجتماعی و سیاسی ازهم بازشناخته نمی‌شوند. جنگ با طرح مسئله فرماندهی و مسئولیت‌ها هم که شده ساختمان و شالوده‌های جدیدی را به‌وجود می‌آورد که نخستین نهادهای صلحند. اینست انسانی که درمیان سنن جدیدی که مولود آینده این حال وحشت‌افزا هستند به مسند انسانی می‌نشیند. انسانی که حق در حال پیدایش، حقی که هر روز در حال جنگ پدید می‌آید، مشروعیتش‌می‌دهد. با آخرین استعمارگر کشته‌شده و با آخرین‌استعمارگری‌که درکشتی‌عزیمت نشسته و یا «آدم‌شده» (مثل آن‌ها شده) نوع اقلیت ازبین می‌رود و جای خود را به برادری سوسیالیستی می‌دهد. این باز کافی نیست. این مجاهد

مراحل را زیر پا می‌گذارد. بدیهی است که او جانش را به‌خطر نمی‌اندازد که تازه هم‌سطح پیرمرد اروپایی مقیم اروپا گردد: شکیبائیش را بنگرید: شاید گاهی خواب دین بین فو۱۵ جدیدی را می‌بیند ولی مطمئن باشید که واقعاً دربارهٔ آن نمی‌اندیشد: فقیر و گدایی است که درمیان بدبختیش با ثروتمندانی که قویاً مسلحند می‌جنگد و در انتظار پیروزی‌های قطعی و اغلب بدون اینکه منتظر شود کمر به دل‌آشوب‌کردن و خسته‌کردن دشمنان می‌بندد. بدیهی است چنین‌کاری بی‌قربانی‌دادن‌های عظیم و هولناك، شدنی نیست. ارتش استعماری درنده و بی‌رحم می‌شود: محاصره، توقیف‌های دسته‌جمعی، جمع‌آوری دستگیرشدگان، مأموریت‌های نظامی‌تنبیهی وکشتار زنان و کودکان. استعمارزده همه این‌ها را می‌داند. این انسان نو، زندگی خود را از آخر آن شروع می‌کند. خود را مرده‌ای بالقوه می‌داند. کشته خواهدشد: نه‌تنها خطرکشته‌شدن را قبول کرده بلکه مطمئن‌است که‌کشته خواهد شد. این مرده بالقوه زن و پسرانش را ازدست داده و آنقدر نزع و احتضار به‌چشم دیده است که پیروزی را بیش‌از زندگی می‌خواهد. از این پیروزی دیگران استفاده خواهند کرد نه او که بی‌اندازه‌خسته‌وفرسوده است. ولی این خستگی قلبی در اصل شجاعتی باورنکردنی است: ما انسانیت خود را در این سوی مرگ و ناامیدی می‌یابیم و او در آن‌سوی رنج‌ها و مرگ. ما بذرافشانان باد بوده‌ایم، توفان اوست. فرزند قهر است و انسانیتش را از این قهر بیرون می‌کشد. ما علیرغم او مرد بودیم، او علیرغم ما مرد می‌شود. مردی دیگر از جنسی بهتر.

*

در اینجا فانــون می‌ایستد. وی راه را نشان داده است: سخنگوی جنگندگان، فانون اتحاد و وحدت قاره آفریقا را علیه هرنوع «اختلاف» و هر نوع خصومت‌جویی۱۶ تقاضا کرده و منظورش هم همین بوده است. اگر می‌خواست به‌طور کامل پدیده تاریخی «استعمارزدایی» را تشریح کند، می‌بایستی از ما سخن گوید و این یقیناً موضوع کتاب او نیست. ولی‌وقتی ما کتاب را به‌هم می‌گذاریم علیرغم نویسنده آن این اندیشه به ذهن ما می‌رسد زیرا ما قدرت ملت‌های درحال انقلاب را احساس می‌کنیم و این

۱۵ـ نام محلی است در آخرین نبرد و آخرین شکست فرانسوی‌ها درهندوچین.
16— Particularisme

قدرت را با قدرت پاسخ می‌دهیم. بنابراین مرحله نوی از قهر موجود است و این‌بار ما باید به‌خود بپردازیم چون این قهر همانقدر که بومی دروغی را تغییر می‌دهد در حال تغییر ماست. هرکسی آزاد است آنطورکه می‌خواهد بیندیشد ولی خدا کند که بیندیشد. در اروپای امروزی که از ضرباتی که به او وارد می‌شود گیج است، در فرانسه، در بلژیك، در انگلستان، کوچکترین انحراف و بازیگوشی فکری، همدستی جنایت‌آمیزی با استعمار است. این کتاب کوچکترین احتیاجی به مقدمه نداشت مخصوصاً که برای ما نوشته نشده است. باوجود این من مقدمه‌ای نوشتم تا دیالکتیك را تا آخر ادامه دهم: ما را نیز ای مردم اروپااز چنگ استعمار بیرون می‌کشند: بدین‌معنی که به‌وسیله عملی خونین استعمارگری را که در هر کدام از ماست می‌میرانند. اگر شهامتش را داریم به‌خودبنگریم و ببینیم چه‌شده‌ایم.

نخست باید با این منظرهٔ غیرمنتظره روبــرو شویم: استریپ‌تیز مکتب انساندوستی ما: و این کاملا لخت است و زیبا نیست. بشردوستی‌ما جز ایدئولوژی دروغگویی نبوده، ایدئولوژی‌ای که توجیهی عالی برای غارتگری ما بوذ و ظواهر زیبا و فریبندهٔ آن تهاجمات‌مارا ضمانت‌می‌کرد.

طرفداران عدم خشونت خوب وضعی دارند، نه‌قربانی و نه‌میرغضب، بزنید بچاك، اگر شما قربانی نیستید بدانید وقتی دولتی‌که شمابه‌وی رأی داده‌اید و ارتشی که برادران جوان شما بدون‌تردید و پشیمانی در آن خدمت‌کرده‌اند اقدام به‌کشتار دسته‌جمعی می‌کنند یقیناً میرغضب‌هستید. واگرهم قربانی‌بودن‌وخطریکی‌دوروززندان‌رفتن‌راانتخاب‌می‌کنیدفقط‌برای این‌است‌که‌گلیمتان‌راازآب‌بیرون‌بکشید. ولی‌بیرون‌نخواهیدکشید، این‌گلیم بایستی که تا آخر در آب بماند. و بالاخره این را درك کنید: اگر قهر امشب شروع شده بود و استثمار و ستمگری هرگز در این دنیا وجود نمی‌داشت شاید عدم خشونتی که شما تجویز می‌کنید، می‌توانست دعوا را آرام کند. ولی اگر تمامی رژیم و حتی اندیشه‌های «غیرخشن» شماپرورده یك ستمگری هزارساله است، سکوت و بی‌حرکتی شما جز اینکه شما را در صف ستمگران قرار دهد کاری نمی‌کند. شما خوب می‌دانید که ما طلا و فلزات و بعد نفت قاره‌های نو را به‌یغما برده و به پایتخت‌های کهنمان آورده‌ایم: نه بدون نتایج عالی کاخ‌ها، کلیساهای بزرگ، پایتخت‌های صنعتی و بعد وقتی‌که‌بحران اقتصادی‌تهدیدمان‌می‌کردبازارهای‌مستعمرات برای تخفیف و انحراف آن‌در اختیار ما بود. اروپای‌غرق‌درثروت، انسانیت را به‌همه ساکنانش اعطا کرد: هر انسانی در مملکت ما یعنی یك شریك

جرم، چون همه ما از استثمار استعماری استفاده کرده‌ایم. این قاره چاق رنگ پریده همانطور که فانون به‌حق می‌گوید بالاخره عاشق خود شد. کوکتو[17] از پاریس عصبانی می‌شد «این شهری که همه‌اش از خودش حرف می‌زند». ولی آیا اروپا غیر از این می‌کند؟ آمریکای شمالی، این غول‌فوق اروپایی غیر از این می‌کند؟ چه رجزخوانی و حرف مفتی: آزادی، برابری، برادری، عشق، خوشبختی، وطن و چه‌می‌دانم؟ این‌ها مانع از این نبود که ما درعین‌حال نطق‌های راسیستی «تبعیض‌نژادی» بکنیم: کاکای کثیف، جهود کثیف، عرب کثافت. آدم‌های خوب، آزاده و رئوف ـ به‌نحوی استعمارگران نو ـ ادعا می‌کردند که از این رفتار غیرمنطقی متعجبند. اشتباه یا سوءنیت: چیزی منطقی‌تر از این نوع بشردوستی آلوده به‌تمایز نژادی در مملکت ما نمی‌شود چون اروپایی انسان نشده مگر با ساختن بندگان و غول‌ها و ددها. تا وقتی‌که بومی‌گری وجود داشت نقاب‌این‌شیادی برداشته نشد: در نوع انسان تمایلی معنوی به برابری انسان‌ها دیده می‌شود که اعمال و عادات واقعی‌تر را پنهان می‌داشت. در آن‌سوی‌دریاها نژادی از «دون انسان‌ها» وجود داشت که شاید هزار سال بعد از صدقه سر ما می‌توانست به‌حالت و وضع ما ارتقاء یابد. خلاصه نوع انسان با نخبه بنی‌آدم اشتباه می‌شد. امروز بومی حقیقت وجود خود را نشان می‌دهد و یك‌مرتبه محفل ما که اینقدر دربسته بود ضعف خود را آشکار می‌کند. بومی جز اقلیتی نبود، ذره‌ای نه کمتر نه بیشتر. بدتر از این است: از آنجایی که دیگران خود را علیرغم ما انسان می‌کنند چنین معلوم می‌شود که ما دشمن نوع انسانیم. نخبه‌ها سرشت حقیقیشان را ظاهر می‌کنند: مجمع دزدان. ارزش‌های عزیز ما پروبالشان را ازدست می‌دهند. از نزدیك، یکی از این ارزش‌ها نیست که به خون آغشته نباشد. اگر مثالی لازم دارید این کلمات بزرگ را به‌خاطر آورید: چقدر فرانسه دست‌ودل باز است. دست‌ودل باز، ما؟ پس ستیف چی است؟ این هشت‌سال جنگ وحشیانه‌ای که به‌قیمت خون بیش‌از یك میلیون الجزایری تمام شده چی است؟ ولی این را بدانید که کسی ما را از اینکه نمی‌دانیم به چه رسالتی خیانت کرده‌ایم ملامت نمی‌کند، ما را اصلا رسالتی نبوده است. این خود کلمه دست‌ودل‌بازی است‌که جای حرف دارد. این کلمه زیبای دلنواز که یك معنی بیشتر ندارد: اعطای حقوق. برای مردانی که رودر روی ما

17— Cocteau

هستند، مردان آزاده و نو، کسی را نه قدرت و نه امتیازی است که‌چیزی به کسی بدهد، هرکس همه حقوق را دارا است. و نوع ما روزی که خود را بسازد خویش را مجموعه ساکنان کره زمین نخواهد پنداشت بلکه خود را واحدی جدانشدنی و نامشخص از جمع خواهد شمرد.

من بازمی‌ایستم. شما کار را بدون زحمت تمام خواهید کرد. کافی است که برای اولین و آخرین بار تقواهای اشرافی خود را که در حال مرگند بنگریم. چگونه می‌توانند بعد از به‌وجود آمدن اشرافیت دون انسان‌هایی که به‌وجود آورنده آن‌هایند به‌حیات ادامه دهند. چند سال قبل مفسری بورژوا و استعمارگر برای دفاع از اروپادلیلی جزاین پیدانکرده بود: «ما فرشته نیستیم ولی لااقل پشیمانی سرمان می‌شود». چه اعترافی! در قدیم قاره ما ناجی‌های دیگری داشت: پارتنون، منشور حقوق بشر، اسواستیکا۱۸. امروز همه می‌دانید که‌ارزش این‌ها چقدر است. دیگر کسی ادعای نجات ما را از غرق‌شدن نمی‌کند مگر به‌خاطر آنکه احساسی کاملا مسیحی از گنهکاری ما دارد. چنانکه می‌بینید کار تمام است. اروپا درحال‌غرق‌شدن‌است. چه‌شده‌است؟ هیچ، جز اینکه تا امروز ما به‌وجود آورندگان تاریخ بودیم و حال موضوع تاریخ شده‌ایم. رابطه قوا برهم خورده و استعمارزدایی درجریان است. تنهاکاری که‌آدمکش‌های حرفه‌ای می‌توانند بکنند این است که تحققش را به‌تأخیر اندازند.

تازه برای اینکار می‌بایست که کشورهای استعمارگر همه زورشان را به‌کار اندازند و همه قوایشان را در نبردی که اجباراً به شکست‌منتهی می‌شود تجهیز کنند. ما در پایان ماجرا، وحشیگری دیرین استعماری راکه باعث افتخار قابل تردید بوژوها۱۹ شده ده‌برابر بـزرگتر و غیرکافـی بازمی‌یابیم. اما سربازان را به‌الجزایر می‌فرستند، مدت هفت‌سال آنجـا می‌مانند بدون نتیجه، معنی قهر تغییر یافته است. وقتی ما فاتح بودیم، قهر به‌کار می‌بردیم بدون اینکه ظاهراً این زورگویی لطمه‌ای به‌ما بزند. زورگویی ما دیگران را تجزیه و تباه می‌کرد و ما ـ ما انسان‌ها ـ انسان دوستیمان دست‌نخورده می‌ماند.

استعمارگران که منفعت متحدشان کرده بود بر جنایات مشترکشان نام برادری و عشق می‌نهادند. امروز همان قهر که در همه‌جا جلویش

۱۸ـ صلیب شکسته و علامت حزب‌نازی آلمان.

۱۹ـ نام یکی از استعمارگران معروف فرانسه.

گرفته شده است از طریق سربازان ما به‌سوی ما باز می‌گردد، در ما جمع می‌شود و تصرفمان می‌کند. تحول در جهت عکس و معضلات آغاز می‌شود. استعمارزده از نو ترکیب می‌یابد و ما ــ افراطیون و آزادمنش‌ها ــ استعمارگران مقیم مستعمرات و استعمارگران مقیم مادر (وطن) تجزیه و تباه می‌شویم. خشم و ترس از هم‌اکنون لخت و عریان است. و خودشان را در «عرب‌کشی‌های» الجزایر آشکارا نشان می‌دهند. حالا بگویید وحشی‌ها کجا هستند؟ بربریت کجاست؟ این جنایات هیچ‌چیز کم ندارد حتی طبل و دمبک (تام تام). هنگامی که اروپایی‌ها مشغول زنده سوزاندن مسلمان‌ها هستند، بوق ماشین‌ها به‌آهنگ «الجزایر فرانسوی» به‌صدا درمی‌آیند. همانطور که فانون متذکر می‌شود مدت مدیدی نیست که روان‌شناسان در کنگره‌ای از جنایتکاری بومی‌ها غصه می‌خورند. می‌گفتند این‌ها همدیگر را می‌کشند و این کار طبیعی نیست. کرتکس۲۰ الجزایری باید رشدنیافته باشد. در آفریقای مرکزی روان‌شناسان دیگری ثابت‌کرده بودند که «آفریقایی خیلی کم قسمت‌های پیشانی (فکری)اش را به‌کار می‌برد» این دانشمندان بهتر است که تحقیقات خود را در اروپا و مخصوصاً در نزد فرانسوی‌ها تعقیب کنند چون ما هم از چندسال به این‌طرف می‌بایست به تنبلی پیشانی گرفتار شده باشیم. «میهن‌پرستان» کمی از هم‌میهنانشان را می‌کشند و درصورت غیبت ایشان سرایدار و خانه آن‌ها را منفجر می‌کنند. این تازه اول کار است. جنگ داخلی برای پاییز یا بهار آینده پیش‌بینی شده‌است. با اینهمه پیشانی‌های ما به‌نظر آن‌ها بی‌نقص می‌رسد. آیا این بیشتر به‌این جهت نیست که به‌علت ناتوانی در خرد و خمیرکردن بومی قهر بر ما باز می‌آید و در باطن ما جمع می‌شود و مفری می‌جوید؟ وحدت مردم الجزایر جدایی و پراکندگی مردم فرانسه را باعث می‌شود. همه‌جا در زمین متروپل سابق قبایل می‌رقصند وخود را برای جنگ مهیامی‌سازند. وحشت آفریقا را ترک‌گفته و در اینجا مستقر شده است. زیرا دیوانه‌های خشمگینی وجود دارند که می‌خواهند شرم شکست‌خوردن ازبومی را باخون ما تلافی کنند و بعد هم دیگران هستند، دیگرانی که همانقدر مقصر و گناهکارند. بعد از بیزرت، بعد از آدم دری و آدمکشی‌های ماه سپتامبر چه‌کسی به کوچه آمد و گفت بس است؟ ولی این‌ها آزادمنشان و گردن کلفت‌ها و کله‌خرهای چپ و شل و ول ــ متین‌ترند. در آن‌ها نیز تب و

20— Cortex

بدخلقی بالا گرفته است. چه ترسی! خشمشان را به‌وسیله افسانه‌ها و آداب پیچیده‌ای پنهان می‌کنند تا به‌حساب هم رسیدن‌ها و ساعت حقیقت را به‌تأخیر اندازند. بومی‌ها در سر ما جادوگری بزرگ نهاده‌اند که کارش این است که به‌هر قیمتی‌شده ما را در تاریکی و ظلمت نگه‌دارند. ولی همه این‌ها بی‌فایده است. قهر و غضبی که دسته‌ای خواستار آنند و دسته دیگر آن را پس‌می‌زنند، دور خود می‌گردد: روزی در متس[21] منفجر می‌شود، فردای آن روز در بردو[22]. همانند شلاق‌بر اینجا گذر کرده بر آنجا نیز خواهد گذشت.

به‌نوبه خود قدم به قدم ما راهی را می‌پیماییم که به‌بومی‌گری می‌انجامد. ولی برای اینکه ما کاملا بومی شویم بایستی که استعمارزدگان سابق وطن ما را تسخیر کنند و ما از گرسنگی بمیریم. این امر اتفاق نخواهد افتاد. نه اما این استعمار منحط و معزول است که ما را تصرف می‌کند. این استعمار است که به‌زودی با بلاهت و غرور توخالی بر ما خواهد گذشت و این زار و لوآی ماست. و شما با خواندن آخرین قسمت کتاب فانون اطمینان خواهید یافت که بهتر است انسان یك بومی در کمال بدبختی باشد تا استعمارگری پیش‌افتاده، صلاح نیست که مأمور پلیسی مجبور باشد ده ساعت در روز شکنجه دهد چون به‌این‌ترتیب اعصابش درهم می‌شکنند مگر اینکه به‌سود خود قدغن کنند که میرغضب‌ها ساعات اضافی کار کنند. وقتی که می‌خواهند روحیهٔ ملت و ارتش را باصلابت قوانین حفظ کنند، صلاح نیست که ارتش دائماً روحیهٔ ملت را خراب کند. صلاح نیست که کشوری با سنن جمهوری صدها هزار از جوانانش را به دست افسران چترباز سپارد، هموطنان شمایی که حقیقتاً همه جنایاتی را که به‌نام شما انجام می‌یابد می‌شناسید، صلاح نیست که یك‌کلمه دراین‌باره حتی‌به‌روحتان و به وجدانتان نگویید از بیم اینکه مبادا مجبور به داوری دربارهٔ خودتان شوید. اول نمی‌دانستید، قبول‌می‌کنم، بعد شك کردید، امروز می‌دانید ولی باز خاموشید. هشت‌سال سکوت انسان را پست و تباه می‌کند و بیهوده. امروز آفتاب خیره‌کننده شکنجه در اوج تابش است و همه کشور را روشن می‌کند. در زیر این روشنایی کوچکترین خنده‌ای نیست که درست صداکند، چهره‌ای نیست که برای نهان‌کردن‌خشم و ترس بزك نکنند، عملی نیست که تنفرها و شرکت درجرم‌های ما راآشکار‌نسازد.

21— Metz

22— Bordeaux

امروز کافی است که دو فرانسوی یکدیگر را ملاقات کنند و جسدی در میانشان سبز شود. و وقتی من می‌گویم یك.... سابقاً فرانسه نام کشوری بود، مواظب باشیم که به‌سال ۱۹۶۱ نام یك بیماری روانی نباشد.

آیا علاج خواهیم یافت؟ بله همانند نیزه آشیل، قهر می‌تواند زخمی را که زده‌است به‌هم آورد، در حال حاضر ما در آخرین درجه، زنجیر شده، خوار و بیمار از ترسیم. خوشبختانه این‌ها برای اشرافیت استعمارگر کافی نیست. این اشرافیت تا هنگامی که کار استعمارزده‌کردن‌فرانسوی‌ها را کامل نکند نمی‌تواند مأموریت عقب‌نگه‌داشتن‌الجزایر را به‌انجام‌رساند. ما هر روز درمقابل زدوخورد عقب می‌نشینیم ولی مطمئن باشید که ما از این زدوخورد کناره نخواهیم گرفت. آدمکش‌ها به‌این‌دعوا نیاز دارند، با ما سرشاخ خواهند شد و ما را خواهند کوبید. وبه‌این ترتیب زمان‌جادوگران و مهره‌پرستی پایان می‌یابد. یا باید جنگید و یا در زندان‌ها گندید. این آخرین مرحله دیالکتیك است. شما این جنگ را محکوم می‌کنید اما جرأت ندارید که همبستگی خود را با مجاهدان الجزایری اعلام کنید. نترسید، به استعمارگران و آدمکشان مزدورشان بیندیشید، آن‌ها شما را از بی‌حرکتی بیرون خواهند آورد. شاید در آن هنگام به‌اجبار از این قهر نوی که جنایات کهن در شما برمی‌انگیزند عنان برگیرید. اما این‌امر به‌قول‌معروف تاریخ دیگری است، تاریخ بشر. من مطمئنم که زمانی که ما به این سازندگان تاریخ خواهیم پیوست نزدیك می‌شود.

ژان پل سارتر ـ سپتامبر ۱۹۶۱

در باره فانون و اندیشه‌های او[1]

دوزخیان زمین که خواننده اینك ترجمه‌اش را در دست دارد، ره‌آورد بزرگترین تجربهٔ انقلابی پیروز دوران ما است. ملتی دست‌تنها، در بیابان‌هایی به‌صافی کف دست و در کوه‌هایی عریان به انقلاب دست‌یازید و پیروز شد. این آزمایش سخت و سخت‌پربها، افق‌های تازه‌ای بر روی انسانیت رزمنده گشود و نظریه‌های نوی را به‌سان نوری تازه فراراه انسان‌های اسیر قرارداد. آن افق‌ها و این نظریه‌ها، با زبانی بسیار غنی، در این کتاب تعریف و تشریح و تحلیل شده‌اند. این کتاب همچون قالبی نیست که فانون رویداد انقلاب را در آن ریخته باشد، بلکه بیان علمی یك آزمایش انقلابی است. نظرها و قالب‌های تجریدی و ازپیش ساخته‌نیستند که محك انقلاب الجزایرند، بلکه این انقلاب الجزایر است که در کتاب دوزخیان زمین به‌مثابه محك صحت و سقم نظریه‌ها به‌کار می‌رود.

و اما ترجمه این کتاب که از آغاز تا انجام در رد ارزش‌ها وفرهنگ بورژوایی غرب است، به هنگامی در دسترس خواننده قرار می‌گیرد که بورژوازی در دژ خود، یعنی در غرب نیز وامانده است و قهر به این‌جامعه نیز دامن کشیده است. نسل جوانی که نگران آینده‌است، نسلی که‌آینده‌ساز است، از ارزش‌های جامعهٔ مبتنی‌بر اقتصاد مصرف، ارزش‌هایی که به‌طور جاودان معتبرش می‌انگارند امید بریده است. این نسل در سراسر دنیا

۱ـ در تهیه زندگینامه فانون از سه‌نوشتهٔ زیر سود جسته‌ایم:

الف ـ مقاله در مجلهٔ Partisan به‌قلم Maurice Maschino

ب ـ پیشگفتار کتاب Peau noire Msques Blancs به‌قلم Francois Jeansom

ج ـ یادداشت ناشر کتاب Pour le Revolution Africaine

هرجا که توانسته است بیرق شورش بر این فرهنگ را برافراشته است. فرهنگی‌که‌برای حل تمامی مسائل انسانیت تنها یك راه حل و همان راه‌حل یعنی زور را ارائه کرده است. تمدنی که هدف جامعه‌را اثربخشی‌اقتصادی و نه شخصیت انسانی قرار می‌دهد، تمدنی که جز «درآمد» به‌ارزش‌دیگری وقع نمی‌گذارد، تمدنی که فرایند شیءشدن را به انسان‌تحمیل‌می‌کند و از انسان جز انسان مکانیکی نمی‌خواهد، تمدنی که خلاقیت را از اندیشه می‌ستاند و کار آن‌را اگر نه امروز و فردا، در آینده‌ای نه‌چندان دور، در مصرف خلاصه می‌کند و البته ما نه آنکه در اواخر فرایندیم بل در اوایل آن می‌باشیم. این عصیان نسل جوان، جوانان دانشجو عصیان نسلی است که می‌خواهد اندیشه را از قید و بند بازرهاند و از تمامی توانائیش در خلاقیت انقلابی سود جوید.

در این زمان که خواننده این کتاب را به‌فارسی می‌خواند ضرورت انقلاب فرهنگی به‌روشنی عیان است. فرهنگ، پاسدار عقیده و مرام انقلابی است و حالا که چنین است باید بر بورژوازی استعمارزده و بر روشنفکران توجیه‌کنندهٔ این بورژوازی راه را بست چرا که این بی‌مایگان تمامی فکر و ذکرشان و همه آرمان و کمال مطلوبشان رسیدن به غرب و تا مغز استخوان فرنگی‌شدن است. چگونه می‌توان علیه سلطه‌گر جنگید درحالیکه در خلق و خو ورفتار و کردار وعادات ورسوم وشیوه‌های‌مصرف، میمون‌وار از او تقلید می‌شود.

احزاب «انقلابی» اروپا چرا خصلت انقلابی‌را ازدست هشته‌اند؟ آیا این نه برای آن‌است که در عمل ارزش‌های بخش مسلط جامعهٔ خود را پذیرفته‌اند؟ در کجا سلطه استقرار یافته است بی‌آنکه ارزش‌های سلطه‌گر ازپیش پذیرفته شده‌باشند؟ و کجا سلطه توانسته است دوام یابد بی‌آنکه غربی‌شدن آرمان شده و نفی خود کردن افتخار گشته‌باشد؟ سرنوشت غم‌انگیز احزاب «انقلابی» جهان غرب و مقلدان آن‌ها در سراسر جهان و چگونگی تبدیل آن‌ها از حرکت و نهضت اجتماعی به نهاد اجتماعی، نهادی که خود قائمه حفظ نظام موجود است، نهادی که مواد مذاب و جوشان انقلابی را در قالب خود سرد و منجمد می‌کند، اهمیت و نقش فرهنگ را در مبارزهٔ رهایی‌بخش، در تأمین استقلال و هم در ساختمان جامعهٔ نو و رسته از قید سلطه بیشتر روشن می‌کند. در خارج از محدودهٔ فرهنگ ــ فرهنگ به‌معنای ساختهٔ جامعه در صیرورت مستقل خود ــ هر چه هست مبارزه نیست، مجرایی است که قهر و نیروی مردم را در مرداب سردرگمی

به‌دست تباهی می‌سپارد.

این کتاب را خواننده هنگامی مطالعه می‌کند که راه‌حل‌های دیگر از حل مسئله آزادی انسان ناکام مانده‌اند. نه‌تنها انسان غیر غربی نمی‌تواند و نباید برای رهایی خود در انتظار رهایی غرب بماند، بلکه رهایی‌انسان غربی نیز در گرو پیروزی مجموعهٔ جنبش‌های رهایی‌بخش است. تا وقتی که جهان از قید استعمار و سلطه باز نرهد، نظام سلطه‌گر غرب‌می‌تواند با زور و هم ثروت ـ یعنی ثروتی که از راه استثمار مردم سراسر جهان به‌دست می‌آورد ـ هر حرکتی را در درون و بیرون مرزهای خود مهار و متوقف کند. این راه راه‌استعمارزدایی، راه سلطه‌زدایی، راهی است که به‌پیروزی انسان می‌انجامد. فانون انسانیت را بدین راه می‌خواند.

و باز این کتاب را خواننده درست زمانی برای مطالعه پیش‌رو دارد که طبقات مسلط شیوه‌های جنگ روانی را که در کشورهای زیر سلطه آزموده بودند در کشورهای خود نیز با موفقیت به‌کار می‌برند. این‌شیوه‌ها که فانون پایان کتاب را به‌تشریح آن‌ها و تأثیرات آن‌ها اختصاص می‌دهد، براساس «ایجاد آلرژی» یا حساسیت، «ایجاد ترس» و ایجاد انزوا ازطریق تزریق حس تحقیر، استوارند. مگر این قاعده جاری نبود و نیست که در روشنفکر استعمارزده فکر تحقیر مردمی را که از زمره آنان است القاء می‌کردند و می‌کنند. مگر با نظریه‌های علمی برای ما اثبات نکرده‌اند و نمی‌کنند که عقب‌ماندگی ثمرهٔ انحطاط و «ابتدایی‌بودن مغز» و نظایر آن‌هاست؟ مگر در ایران علیه مبارزان واقعی آلرژی ایجاد نکرده‌اند وایحاد نمی‌کنند. مگر روشنفکرانی که برای‌جنگ‌روانی تربیت‌می‌شوندنداشته‌ایم و نداریم. مگرکار این‌روشنفکران و هم‌بدگویی زبانی وقلمی‌انقلابی‌نماها نبود و نیست که زمینه را طوری فراهم می‌آورد که دشمن به‌آسانی بتواند گلوی مبارز ثابت‌قدم را بفشارد و روحیهٔ مردم را متزلزل کند درحالیکه آب از آب تکان نخورد و کسی را در آن حالت روانی که مصنوعاً ایجاد شده یارای دفاع از قربانی رژیم نباشد. مگر فراموش کرده‌ایم که‌سردار شهید دکتر فاطمی را شهادت از شر زبان «مبارزان» رهاند و بالاخره‌مگر ترس نیست که رژیم‌ها را بر سر پا نگه می‌دارد، ترس از اینکه اگر دستگاه واژگون‌شود جانشین نخواهد داشت و به‌عنوان کشور چیزی برجا نخواهد ماند و ....

آنچه در این ایام در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و هم در اروپا و آمریکا می‌گذرد باید کافی باشد که چشم‌ها و گوش‌ها راباز کند. باید

کافی باشد که اهمیت کتاب را برخواننده روشن سازد و از موقعیتی که برای تطبیق توصیف و تشریح‌ها با رویدادهای کنونی پیش‌آمده است نیك استفاده کند، کتاب را با دقت و بارها بخواند و اندیشه را مجال دهد که در پی فهم آن رود. زبان فانون در دوزخیان زمین زبان تفکر است و نه زبان حافظه زیرا که او تنها وظیفهٔ نویسنده را واداشتن خواننده به‌تفکر می‌دانست.

فانون و آثار او

در روز یکشنبه دوازدهم دسامبر ۱۹۶۱ در ساعت‌دوازده و سی‌دقیقه در حیاط بیمارستانی متعلق به ارتش نجات‌بخش ملی نسبت به جنازهٔ فانون احترامات نظامی به‌عمل آمد. با به‌انجام رسیدن این احترامات مجاهدانی که از تونس جنازه را تشییع کرده بودند با او بدرود گفتند. از این‌پس پاسداری و به‌خاك‌سپاری جنازه برعهدهٔ ارتش نجات‌بخش ملی بود.

ساعت ۱٤ و سی‌دقیقه درمرز الجزایر دوگردان ارتش نجات‌بخش‌ملی به‌هنگام ورود جنازه فانون به خاك میهن، احترامات نظامی به‌عمل‌آوردند. جنازه برتابوتی که از شاخه‌های درخت ساخته شده بود نهاده شد و بر دوش مجاهدان قرار گرفت. پانزده مجاهد تابوت را در دامنه کوه حمل می‌کردند. در آن حال که بر کوه و دره دو ستون از سربازان ارتش نجات‌بخش ملی امنیت راه را مراقب بودند، مجاهدان جنازه را در جنگل پیش‌می‌بردند. جنگل پر ابهت و آسمان صاف بود. راه در سکوت وآرامش مطلق طی می‌شد. جنازه از این به آن دسته سپرده می‌شد.

در دره درطرف شمال غرش توپ شنیده می‌شد. از آسمان دو هواپیما می‌گذشتند. آنجا در همان نزدیکی جنگ‌بود و در همان حال، اینجا آرامش بود و برادران جنازه را تشییع می‌کردند تا واپسین خواست یکی از برادران خود فانون را به‌انجام رسانند.

ساعت پانزده و چهل‌وپنج دقیقه در قبرستان شهدا در آنجا که‌روزی جنگی درگرفته بود و امروز جزء سرزمین آزادشده به‌شمار می‌رفت گور آماده شده بود. یکی از فرماندهان ارتش نجات‌بخش ملی خطابه‌ای به زبان عربی ایراد کرد. آخرین خداحافظی با برادر فرانتس فانون بود، برادری که در اینجا همگان وی را می‌شناختند. سه‌ماه پیش بودکه او برای‌آنکه باز در ارتش نجات‌بخش ملی به‌کار پردازد و از آفریقا سخن گوید بدین‌جا آمده‌بود. و این متن خطابه است:

«برادر فقید فانون، مجاهدی صادق بود. مجاهدی که علیه استعمار و تبعیض‌نژادی به‌پا خاست. از سال ۱۹۵۲ در آن‌حال که تحصیلات خود را در فرانسه دنبال می‌کرد، در نهضت‌های رهایی‌بخش شرکت داشت. درآغاز انقلاب به صفوف انقلابیون جبهه نجات‌بخش ملی پیوست و در تمامی‌مدتی که درخدمت انقلاب الجزایر بود وظایف محوله را انجام می‌داد و درواقع تا پایان عمر وی الگوی زنده‌ای از نظم و احترام به اصول بود.

«در طی یکی از مأموریت‌هایی که در مراکش باید به‌انجام می‌رساند حادثه‌ای برای وی پیش‌آمد که محتملا علت بیماری‌ای شد که وی را از دست ما ربود. فانون به‌کار ادامه داد و تلاش خـود را دوچندان کـرد، درحالی‌که بیماری به‌تدریج او را به‌تحلیل می‌برد. فرماندهی عالی ارتش نجات‌بخش ملی با ملاحظهٔ وخیم‌شدن روزافزون حالش در چندین نوبت به اصرار از او خواست که از فعالیت دست‌بردارد و به مراقبت و معالجه خود بپردازد. اما پاسخ او همواره این بود: تا وقتی الجزایر در نبرد است من هرگز ازفعالیت دست نخواهم‌کشید، و تا واپسین روز به کار و تلاش خود با تمامی تاب و توانم ادامه خواهم داد. و می‌بینید که چنین کرد.

«پیش‌از مرگ آرزو کرد که در سرزمین الجزایر و در خاکی مدفون گردد که نسبت بدان عشق می‌ورزید، در خاکی که به‌خاطرش قربانی‌شد. بر ما بود که این آخرین خواست او را جامهٔ عمل بپوشانیم و آرزویش را برآوریم. برادر فقید فانون امروز خـود را درمیان بـرادران شهیدش بازمی‌یابد. برادرانی‌که درنوامبر ۱۹۵٤ درهمین‌جاباقوای‌جابر و نیروهای ستم و سلطه و اختناق رخ در رخ شدند و جان‌باختند. او خود را درمیان شهیدانی می‌یابد که خون پاکشان بر زمین ریخت و نثار جانشان امکان داد که این قطعه از خاك میهن از چنگال دشمن به‌در آید. دشمنی که تمام قوایش ـ و هم بمب آتش‌زایش ـ را بر ضد مابه‌کار انداخته‌است. دشمنی که از هفت سال پیش تمامی قوایش را علیه خلق الجزایر به‌کار می‌برد تا مگر نابودش کند. امروز ارتش نجات‌بخش ملی در قلهٔ این کوه‌های آزاد شده و پاك از وجود دشمن مستقر شده است، جایی که شهدای این‌ارتش خفته‌اند، جایی که برادر فقید فانون نیز بدیشان می‌پیوندد. برادری که در نبرد رهایی‌بخش سهیم بود، برادری‌که عزیزترین آرزویش به‌خاك سپرده شدن درمیان شهیدان بود.

«برادر عزیز تو ما را ترك گفتی، اما سیمای تو، صفا و وفای تو، مجاهدت تو و تلاش‌های تو برای تحقق اصول ـ اصولی که به‌خاطرشان

صدها هزار فرزند الجزایر بر زمین افتاده‌اند ـ برای ما نمونه‌ای زنده و سرمشقی پایدار خواهد ماند. اما ما مجاهدان، در حراست و حفظ اصولی که تو بدان‌ها ایمان داشتی، خواهیم کوشید. با آن‌ها که درصدد ویرانی بنای این اصول برآیند مبارزه خواهیم کرد همانسان که با کیش شخصیت می‌جنگیم تا که از انقلاب در برابر تمامی دشمنانش پاسداری کنیم، تا که بنای یك الجزایر آزاد و مستقل و دموکراتیك را بریزیم. الجزایری که در آن حقوق‌انسانی محترم شمرده شوند. همان‌ها، همان مفاهیم محترم‌شمرده شوند که تو و مجاهدان بسیار دیگر بدان‌ها صمیمانه معتقد بودید، همان آرمان‌ها محترم شمرده شوند که به‌خاطرشان پیکار کردی و هم به‌خاطرشان این شهدا که تو اکنون در کنارشان می‌آرمی جان نثار کردند.

«آسوده بخواب برادر فانون از تو دفاع خواهد شد. برادران تو که مأموریتشان نجات تمامی میهن است، تن تو را به‌دست دشمن نخواهند داد تا آنروز که بالمره در قلب الجزایر بیارامی پاسدار توایم».۲

ساعت ۱۶ مراسم به‌پایان رسید... آخرین آرزوی فانون برآورده شد و او درمیان برادرانش در خاك الجزایر آرمید.

فرانتس فانون آنتیلی اصل، روان‌پزشك، جامعه‌شناس و مجاهدجبهه نجات‌بخش ملی الجزایر و عضو هیأت تحریری المجاهد ارگان جبهه نجات‌بخش ملی بود. به انقلاب پیوست و ملیت الجزایر را پذیرفت.

در سال ۱۹۲۵ در فورت دوفرانس به‌دنیا آمد و چندروزی پس از پایان تحریر دوزخیان زمین به‌سال ۱۹۶۱ از دنیا رفت.

آثار فانون

از فانون، **پوست‌سیاه نقاب‌های سفید**، **جامعه‌شناسی یك انقلاب**، **دوزخیان روی زمین**، و مقالاتی به‌جای مانده است. این مقالات نیز با نام **برای انقلاب آفریقا** گردآمده و چاپ شده‌است.

در «پوست سیاه نقاب‌های سفید» فانون بیش‌از همه به افریقائیان خطاب می‌کند: «آنچه ما می‌خواهیم اینست که به سیاه کمك کنیم تا خود را آزاد کند.»

فانون نه رهبر و نه نظریه‌ساز است وهیچ اشتهاری ازاین‌نادرست‌تر

۲ـ مطالب داخل گیومه‌ها (البته غیراز متن خطابه فرمانده ارتش نجات‌بخش) از فانون است.

و نابه‌جاتر نیست. نادرست‌تر از این هیچ‌نیست که پاره‌ای محافل پاریس وی را، متفکر انقلاب الجزایر خوانده‌اند. حال آنکه انقلاب همانطور که قوام میگیرد می‌اندیشد. فانون قبل از همه، مرد عمل است، یك مجاهد است: کتاب‌های او ابزار نبرد است. ابزاری که یك استعمارزده برای استعمارزده‌ها ساخته است.

برخلاف نویسندگان دیگر که سعی‌دارند دل از استعمارگر بربایند، فانون وقتی شروع به‌سخن می‌کند که دیگر از فرانسه و اروپا بریده‌است. از «پوست سیاه نقاب‌های سفید» گرفته تا «دوزخیان زمین» صدایی جدید است که دنیای اسیر می‌شنود. هم در آن زمان که «تحول یافته‌های آفریقای سیاه»، جزایرآنتیل، ماداگاسکار والجزایر سر براین‌وآن‌آستان‌می‌سایید‌ند، فانون «نه» می‌گفت. به‌قول استادی ایرانی مردی مرد به قدر «نه»هایی است که می‌تواند گفت و فانون «نه» بسیار می‌گفت (مثلا در پوست‌سیاه). با این «نه»ها بنای دنیای نویی را پی می‌ریخت.

فانون به‌تدریج خود را آزاد می‌کرد از قید سلطه غرب، و وقتی آزاد شد در «پوست سیاه نقاب‌های سفید» چنین نوشت: «این کتاب بایست‌سه‌سال پیش نوشته شده باشد ولی حقایق ما را می‌سوزاندند. اما امروز بی‌آنکه تب‌آورند می‌توانند گفته شوند.» فانون دراین نخستین اثر خود اسطوره‌ها را می‌شکند و راه را هموار می‌کند و نشان می‌دهد که استعمارزده اگر بخواهد انسان‌بشود از کدام راه باید برود. کمی بعد تاریخ، جامعه الجزایر را در این راه انداخت و برای تحلیل‌های فانون تأیید رابه‌ارمغان آورد. انقلاب الجزایر نشان داد که دوزخیان این کره خاکی، وقتی ازگفتن بله باز بایستند و برای‌شأن‌و مرتبت و مقام والای انسانی خود به‌پاخیزند از عهده هر کاری برمی‌آیند. هر کتاب فانون درعین‌حال آینه و نورافکن است. «تنها تلاش و وظیفه ادبیات آنست که جامعه را به تفکر و الفت و اتفاق وادازد. باید آنچه را که واقعیت است در میزان گذارد و بدینسان راه‌های آزادی را گشود.»

فانون در مقام کشف انسان

فانون نخست سیاه‌ستایی را در «میزان» می‌گذارد زیرا که خود او یك سیاه است «آنتیلی اصل‌است». اما در پوست سیاه سخن از خودش به‌میان نیست. در سال ۱۹۵۲ فانون دیگر سیاه نیست ــ بی‌آنکه در زمرهٔ سفیدها آمده‌باشد. سیاه نیست، سفیدهم نیست، رنگ ندارد ــ وقتی خود

را بازمی‌یابد سیاه‌هایی را می‌بیند که برای‌سفیدشدن، سفید اروپایی‌شدن، حاضرند دنیایی را بدهند. باید اینان را به‌خود آورد و از غیریت، از قید ازخود بیگانگی، آزاد کرد: «سخن بر سر رهاندن سیاهان از قید ازخود بیگانگی است».

فانون نخست سیاهی را که از سیاهی می‌گریزد لو می‌دهد. سیاهی که با تشبه‌جستن به سفید، با ملبس‌شدن به لباس او، باتکلم به‌زبان‌سفید به‌این‌دلیل که کاملتر است، با رفیقه سفید گرفتن و با تحقیر سیاهی که از خودش سیاه‌تر است، از سیاهی می‌گریزد. و سیاهی که وقتی هیچ‌راهی را برای سفیدشدن نمی‌یابد تسلیم بیماری عصبی می‌شود. این‌کار فانون برای آن نیست که سفیدها را یك‌دست استعمارگر بداند یا که از سلطه که نه رنگ و نه مرز می‌شناسد (آنسان که قلمزن‌های نابخرد بی‌مایه به‌او نسبت‌داده‌اند) غافل باشد، چیزی که هست اینست که در قاره آفریقا بزك سلطه، بزك استعمار و بزك امپریالیسم رنگ پوست است: «مغز آفریقایی کرتکس ندارد». فانون می‌داند که اگر استعمارزدایی به‌طور کامل صورت پذیرد، مغز آفریقایی کرتکس‌دار می‌شود. فانون می‌داند که سفید، سفید را استعمار و در درون مرزهای خود استثمار می‌کند. وقتی‌از استعمارگرسفید واستعمارزده‌سیاه سخن‌می‌گویددرست به‌خاطرآنست که‌نشان دهد فلسفهٔ تبعیض‌نژادی برای توجیه سلطه استعماری بر قاره آفریقااست. از اینرو است که سیاه‌ستایی را هم لو می‌دهد چرا که این‌کار سیاه‌ستایی، توصیف خویش درمقام سنجش با سفید و قبول ملاك‌های اوست. این همان عقده حقارت است که‌به‌صورت سیاه‌ستایی بروز می‌کند. هم سیاهی که سیاه‌ستاست و هم سیاهی که سفیدستاست، هر دو ازخود بیگانه شده‌اند، شخصیت هردو تباه شده است. پس باید قید پوست را زد، هم از عقدهٔ خودکمتربینی و هم از عقدهٔ خود برتربینی رها شد و درپی ساختن انسان برآمد: «سیاه در جسم خودمحبوس‌گشته است.... سیاه بنده‌گذشته است... هم سیاه‌ها و هم سفیدهایی که بخواهند از قید گذشته برهند می‌توانندزنگ تباهی را از شخصیت خود بزدایند... من مردی نیستم که حال و آینده را فدای گذشته کنم... تنها چیزی که طالب آنم آنست که برای همیشه انقیاد انسان وسیله انسان پایان‌پذیرد».

پس‌از «پوست سیاه نقاب‌های سفید» فانون دیگر یك زنگی نیست او انسان است. اماانسان‌نیمه‌تمام. گرچه اوحسابش را باسیاه‌سفیدپرست و سیاه سیاه‌ستا واکنده است اما هنوز بااستعمارگر حساب صاف نکرده

است. برای‌آنکه کاملا آزادشود، باید این حساب را هم تسویه کند.

فانون پیشاروی الجزایر

سال‌های ۱۹۵۱ و ۵۲ و ۵۳ سال‌های بیداری آفریقا و دنیای اسیر است. از شرق تا غرب، در اندونزی، در هندوچین، در چین، در ایران، در تونس، در مراکش، ملت‌ها یا در نبردند یا آماده نبرد می‌شوند. درسال ۱۹۵۲ مراکش در غلیان و یا رساتر بگوییم در نبرد بود که فانون به‌عنوان روانپزشك در بیمارستان بلیدا به‌کار پرداخت. درضمن کار بود که تأثیرات روانی استعمار را بر استعمارگر و استعمارزده مورد مطالعه قرارداد و این مطالعه تصمیم وی را استوار کرد: «من پیش خود و آینده خود پیمان بسته‌ام که با تمامی وجودم و با تمامی قوایم جهاد کنم تا در روی زمین هیچ خلقی اسیر و منقاد نماند».

ازاین‌پس فانون به‌خدمت انقلاب الجزایر درآمد. درمقام مجاهد، تمامی استعدادها و صلاحیت‌های خود را درخدمت انقلاب گذارد. معالجه کرد، مطالعه کرد و نوشت. به‌زودی عضو هیأت تحریری المجاهد شد. مقاله‌هایش که اینك در کتابی نشر یافته است امضاء نداشت، اما چطور ممکن بود نشانه او را در آن‌ها ندید؟ هنوز به «چپ» فرانسه امیدداشت، به‌آزادمنشان فرانسوی امید داشت. می‌نوشت که آنچه شما می‌کنید کافی نیست. بدان امید که آنان را از اشتباه خارج کند، بدان امید که‌توده‌های فرانسوی بیدار شوند و استعمارگر در سرزمین خود ازپا درآید، بدان امید که فرانسهٔ آزاد، دست از به‌زنجیرکشیدن ملت‌های دیگر بردارد. اما چه‌زود که خود از اشتباه خارج شد. «آیا این خود نشانی از تقلید و وابستگی نیست که دست‌نیاز به‌جانب استعمارگر دراز کنیم و منتظر ظهور «چپ» فرانسه بمانیم؟» فانون زود، ببسیار زود به این «چپ» پشت می‌کند و به رهاندن جامعه از تباهی شخصیت و ازخودبیگانگی می‌پردازد و همراه نضج و قوام انقلاب خود را آزاد می‌کند.

اگر انقلاب‌ها به‌دست انسان‌ها صورت می‌گیرند درعوض انقلاب‌ها نیز انسان‌ها را دیگرگون می‌سازند و آزاد می‌کنند. فانون در دومین اثر خود «جامعه‌شناسی یك انقلاب» این دگرگونی‌های حاصل‌از انقلاب را بررسی می‌کند. در این کتاب است‌که به بیان قدرت خلاقه انقلاب‌می‌پردازد و نشان می‌دهد که انقلاب چه‌انسان‌ساز شگفتی است: «تنها ازلحاظ‌شخص و غلیان معجز اثر وی، که بگیریم، انقلابی بنیادی، برگشت‌ناپذیر و

جاودانه و ژرف‌گرا به‌وقوع پیوسته است».

فانون و تجدید حیات یك ملت

الجزایر در کوره انقلاب شکل پیشین را از دست داد و در فرآیند انقلاب از نو شکل گرفت. چگونه؟ فانون با مراجعه به امرهـای مشخص بدین‌پرسش پاسخ می‌گوید:

چادر: در پوشاك الجزایریان چادرپوششی‌بود در زمره پوشش‌های دیگر. پیش‌از آغاز انقلاب (۱۹۵٤) چادر خـود مـوضوع مبارزه بـود. استعمارگران برای‌آنکه بهتر جامعه الجزایری را زیر سلطه درآورند و در آن نفوذ کنند و رامش سازند به‌عنوان اینکه می‌خواهند زن را «آزاد» سازند رفع حجاب را شروع کردند: «خبرگان استعمارگر بدین‌نظر رسیده بودند که ملت الجزایر تا وقتی زنانشان تغییر نکرده‌اند تسلیم‌ناپذیر خواهد ماند. اگر می‌خواهید بر الجزایر جاودانه سلطه یابید کار تحمیل سلطه را از زنان شروع کنید». درمقابل این تصمیم استعمار چادر از دیده الجزایریان مقدس شد و مقاومت در برابر رفع حجاب خود وسیلهٔ مبارزه شد. جنگ انقلابی این رفتار را سراپا دیگرگون ساخت. زنان که، نخست برکنار بودند، ازسال ۱۹۵۵ شروع به‌ایفای‌نقش سیاسی کردند و وارد مبارزه شدند. تکثیر شبکه‌ها، بغرنج شدن وظایف، تشدید فشار، مسئولان انقلاب را برآن‌داشت که دست استعانت به‌سوی‌زنان درازکنند و آنان را مسئول ارتباط، رساندن پیام‌ها، نارنجك‌ها و بمب‌ها قرار دهند. نخستین آزادی، زن از خانه به‌در آمد و در نبرد شرکت جست. درکوچه، درمیان دیگران، زن دستورات را دریافت می‌داشت و ابتکارها بودکه به‌کار می‌زد. در انقلاب، در این کارگاه عظیم، وی کارآموزی‌کرد، کارآموزی برای آزادی خودش و هنوز چادر به‌سر داشت. اما در سال ۵۷ ـ ۵۶ شهر عرب چون نگین درمیان گرفته شد (الجزیره و شهرهای بزرگ الجزایر به دو قسمت شهر عرب و شهر اروپایی منقسم بودند!) مردان را کـاوش می‌کردند و از اینرو نمی‌توانستند از شهر خارج شوند. درنتیجه تصمیم گرفته‌شد که زنان الجزایری باید به‌شهر اروپایی فرستاده شوند و زن مسلمان برای آنکه از دیگران شناخته نشود لباس غربی بر تن کرد.

اما هنوز به این لباس خو نگرفته ضرورت‌های مبارزه مخفی او را بر آن داشت که ازنو چادر به‌سر کند. آیا این بازگشتی به گذشته‌بود؟ به‌هیچ‌روی. باید به‌معنا و مفهوم و وظیفهٔ آن توجه کرد.

چادر تنها مورد نیست. ملت الجزایر از سال ۱۹۵٤ بدین‌سو ازاین جهش بدان جهش و از این تغییر بدان دگرگونی دست‌یازید. هنر فانون در این است که از مکانیسم این جهش‌ها و دگرگونی‌های همه‌جانبه سر در می‌آورد و آن‌را بیان می‌کند. هنر فانون در آنست که نشان می‌دهد چگونه یك فرآیند عینی با تحمیل رفتارهای جدید به استعمارزدگان شیوه‌های نو تفکر و عمل را می‌آفریند.

سه‌سال بعد پس‌از آنکه در «جامعه‌شناسی یك انقلاب» خطوط سیمای الجزایر نموده شد فانون بازهم در کار مبارزه و تفکر بود و سپس تجارب برادران و هم خودش تجارب یك انقلاب بزرگ، و تا آن روز بی مانند را در «دوزخیان زمین» جمع و در اختیار استعمارزدگان جهان قرارداد. باشد که به‌کارشان آید همان‌سان که‌آمد. درحقیقت این‌کتاب‌ره‌آورد یك انقلاب و بیان یك آزمایش موفق است.

این کتاب از قهر، از خودجوشی، از وجدان ملی و فرهنگ، سخن می‌گوید و نقش هریك را در انقلاب رهایی‌بخش انسان و جامعه انسانی برمی‌شمرد. آنچه در خور نقد و تفکر و تطبیق است این‌هاست. از مواضع اصلی فانون دورشدن و به‌فرعیات پرداختن گریزی رندانه و گــاهــی فریبکارانه از برخورد با واقعیت و به‌ویژه قیام به‌وظیفهٔ انقلابی است.

این اثر علی‌الاصول تعبیر و تفسیر کلی دیگری را نمی‌طلبد. آنچه در این باب باید به‌انجام رسد نگاه‌کردن به میهن و به مبارزه میهن‌درپرتو این چراغ است و البته با این قید و شرط که مطالبش غیرقابل تغییر تلقی نشوند. چند نکته‌ای را که به‌اختصار در آغاز این‌پیشگفتار یادداشت کردیم براساس همین خط و ربط بود، اما به‌عنوان یك کار جامع‌الاطراف نگرش در مبارزهٔ میهن در پرتو این چراغ دراین پیشگفتار نمی‌گنجد. این کاری است که باید به‌طور مستقل بدان دست‌یازید.

قهر

نجات ملی، تجدید حیات ملی، بازپس‌دادن عنوان‌ملت بـه مـردم استعمارزده، کشورهای مشترك‌المنافع، عناوین تازه و متداول دیگر از هرقبیل که‌باشند این مسلم است که همواره استعمار با «قهر» طـرد شده است. این رویداد در هر سطحی روی دهد اعم از برخوردهای افراد با هم و در روابط شخصی، یا برگزیدن اسامی جدید برای باشگاه‌های ورزشی، ترکیب اشخاص شرکت‌کننده در مهمانی‌ها و پلیس و شوراهای اداری و بانك‌های ملی و خصوصی نشان می‌دهد که به‌بیانی ساده استعمارزدایی عبارت از جانشین‌شدن «نوعی» از انسان‌ها به‌جای «نوعی» دیگر است. این جانشینی دارای مرحلهٔ انتقالی نیست، مطلق و کامل و همه‌جانبه است. بدیهی است که می‌توان استعمارزدایی را با پیدایش یك ملت، استقرار یك دولت جدید و روابط و جهت‌گیری‌های سیاسی و اقتصادیش تعریف کرد. اما ما این شیوه سخن را از این‌رو برمی‌گزینیم که از ابتدا همهٔ جلوه‌ها و جنبه‌های استعمارزدایی را بیان و تعریف کنیم. اهمیت بیش‌از حد این شرح و وصف در آنست که از آغاز حداقل خواست‌های استعمارزده را تعیین می‌نماید. راستی آنست که جز در چهرهٔ جامعهٔ سراپادگرگون‌شده، نشان کامیابی و پیروزی را نمی‌توان دید. اهمیت‌خارق‌العاده این‌دگرگونی در آنست که توقع و خواست و اراده مستمر استعمارزده آن‌را به‌وجود آورده است. ضرورت این دگرگونی به‌حالت خام ومهارنکردنی‌و برانگیزنده در وجدان و زندگی زنان و مردان استعمارزده وجود دارد. اما در وجدان «نوع» دیگر از مردان و زنان یعنی کلن‌ها[1] احتمال این دگرگونی به‌سان

---

[1] ـ کلن Colon اهل کشور استعمارگر که به‌مستعمره آمده و اقامت‌گزیده است.

شبحی از آینده وحشت‌افزا ظهور و حضور دارد.

بدین‌ترتیب استعمارزدایی که باید نظام دنیا را تغییر دهد برنامه‌ای است برای به‌وجودآوردن بی‌نظمی مطلق. اما این کار نمی‌تواند ثمرهٔ عملی جادویی یا تکانی طبیعی و یا تفاهمی دوستانه باشد. می‌دانیم که استعمارزدایی فرآیند و جریانی[2] است تاریخی به‌این بیان که استعمارزدایی درك نمی‌شود و قابلیت فهم پیدا نمی‌کند و از ابهام بیرون نمی‌آید مگر در محل و موقع معینی که آن‌را حرکت مداوم تاریخ تمیز می‌دهد و به‌مبارزه ضد استعماری شکل و محتوی می‌بخشد. استعمارزدایی حاصل برخورد قهرآلود دو نیرویی است که از دیرباز ماهیتاً باهم‌متناقض بوده‌اند. سرچشمه و منشأ این خصومت نوعی عمل دماغی و فکری است‌که مفاهیم انتزاعی را به‌واقعیت‌های ملموس و مشخص تبدیل می‌کند و این موقعیت استعماری است که به‌اینگونه فعالیت دماغی‌میدان‌می‌دهد. نخستین برخورد این دو مقرون به‌قهر بوده و به همزیستی منتهی‌شده است.دقیق‌تر بگوییم به استثمار استعمارزده به‌وسیلهٔ کلن انجامیده است ـ این همزیستی به‌زور سرنیزه و توپ ادامه یافته‌است. استعمارزده و کلن از دیرباز یکدیگر را می‌شناسند. درواقع وقتی کلن می‌گوید «آنها» را می‌شناسد حق با اوست. این اوست این کلن است که استعمارزده را ساخته است و باز هم می‌سازد. کلن حقیقت خویش و یا روشن‌تر ثروت‌های خود را از نظام استعماری دارد.

استعمارزدایی هرگز پنهان از دیده صورت نمی‌گیرد زیرا که بر موجود انسانی اثر می‌نهد و او را عمیقاً تغییر می‌دهد. از تماشاگران، تماشاگرانی که ناتوانی اجباری دراظهار وجود، آن‌ها را درهم شکسته است بازیگرانی مختار می‌سازد. رویدادهای بزرگ تاریخی مانند نورافکن وجودشان را روشن می‌کند بدان‌سان که خود و قدرت خود را می‌شناسند.

استعمارزدایی در موجود حرکت ویژه‌ای ایجاد می‌کند. این حرکت ره‌آورد انسان‌های نو، زبان نو و بشریت نو است. به‌حق استعمارزدایی به‌مثابهٔ آفرینش انسان‌های نو است. اما این آفرینش مدیون هیچ نیروی ماوراء طبیعی‌نیست. «چیز» استعمارزده در فرآیند و جریانی که خود را آزاد می‌کند انسان می‌شود. بنابراین استعمارزدایی یعنی طرد کامل وضعیت استعماری. اگر توصیفی روشن بخواهیم استعمارزدایی را می‌توان

2— Processus

دراین جمله مشهور تعریف کرد «آخری‌ها اولی‌ها خواهند شد»[۳]. استعمارزدایی به‌حقیقت‌پیوستن این‌جمله است. به‌این جهت است که در مقام تعریف و توصیف، هر استعمارزدایی خود موفقیتی است.

اگر حجاب از چهرهٔ استعمارزدایی گرفته‌شود در گوشه و کنار و چین و شکن‌هایش گلوله‌های توپ و کاردهایی را که از آن‌ها خون می‌چکد می‌توان دید. زیرا اگر آخری‌ها باید اولی‌ها بشوند این امر جز با مقابله و مقاتله قاطع و بی‌امان دوخصم ممکن نیست. این اراده استوار به بالا راندن و در رأس‌قراردادن آخری‌ها، این تصمیم به بالابردن هماهنگ‌آنان (به‌گفتهٔ بعضی‌ها باسرعتی بازهم بیشتر) از مدارج، مدارجی که معرف جامعه‌ای سازمان‌یافته است به‌کرسی نمی‌نشیند مگر آنکه از همهٔ وسایل و به‌طریق اولی از قهر استفاده شود.

نظم جامعه را هراندازه هم ابتدایی باشد به‌صرف تهیه برنامه نباید برهم زد مگر آنکه از ابتدا یعنی از همان هنگام که این برنامه در دست تهیه است تصمیم گرفته‌شود که در راه، هر مانعی از پیش‌پای برداشته شود. استعمارزده که تصمیم می‌گیرد این برنامه را اجرا کند و از آن‌برای خود نیروی محرکه‌ای بسازد هرآن آماده‌است به‌قهردست‌یازد. هم از زمانی که چشم به‌جهان می‌گشاید برای او روشن است‌که این دنیای تنگ که در آن بذر ممنوعیت‌ها کاشته شده است جز با توسل به قهر مطلق منقلب و دیگرگون نمی‌شود.

دنیای استعمارزده دنیایی است قسمت‌قسمت و مرزبندی شده. در مقام توصیف بی‌شك زاید است که وجود شهرهای بومی و شهرهای اروپایی، مدارس بومی و مدارس اروپایی رابه‌خاطر آوریم و باز زاید است که تبعیض‌نژادی را در آفریقای جنوبی یادآور شویم. بااین‌وجود اگر این قسمت‌قسمت‌شدگی را وارسی کنیم و به کنه آن دست‌یابیم دست‌کم این سود را خواهد داشت که بعضی از خطوطی را که زور در میان نهاده و مرزهایی را که جبر به‌وجود آورده است خواهیم شناخت. این‌بررسی، این شناسایی دنیای استعماری و نظم و نسق آن ومرزبندی‌های‌جغرافیائیش به‌ما اجازه می‌دهد راهی را که جامعه رسته از قید استعمار باید در تجدید بنای خویش طی‌کند معلوم نماییم.

دنیای استعمارزده دنیایی است که به دو قسمت تقسیم شده‌است.

۳ـ جمله از انجیل سن ژان (یوحنا) است.

علایم خط مرزی را سربازخانه‌ها و قرارگاه‌های پلیس تشکیل می‌دهند. در مستعمره‌ها مرجع قانونی و مخاطب استعمارزده‌ژاندارم است. سخنگوی کلن و رژیم فشار و اختناق نیز ژاندارم یا سرباز است.

در کشورهایی که رژیم سرمایه‌داری برقرار است تعلیم و تربیت اعم از مذهبی یا غیرمذهبی، شکل‌گیری واکنش‌های روانی و اخلاقی که از پدر به فرزند به‌ارث می‌رسد، شرافتمندی نمونه‌ای کارگران، مدال و تشویقی که پس‌از پنجاه‌سال‌کار وخدمت‌صادقانه به‌دریافت‌آن‌مفتخرمی‌شوند این‌تشویق‌علاقه‌داشتن وعشق‌ورزیدن به نظم موجود اجتماعی و رام‌بودن و اطاعت این‌گوناگونی‌ها و این اشکال زیبای نظام مستقر، در اطراف استثمار شده آتمسفری آکنده از تسلیم و رضا به‌وجود می‌آورد که تا حد قابل‌ملاحظه‌ای زحمت نیروهای انتظامی را کم می‌کند. در کشورهای سرمایه‌داری میان قدرت حاکم و استثمارشونده انبوهی از معلمان اخلاق و مشاوران و متخصصان بازگرداندن توجه عمومی ازاستثمار واستثمارگر قرار گرفته‌اند. درعوض در مناطق استعمارزده از مشاور و معلم اخلاق خبری نیست. واسطه و رابطه قدرت حاکم و استعمارزده ژاندارم و سرباز است که با حضور خود و با تماس مستقیم و دخالت‌های روزمره و مکرر این وظیفه را انجام می‌دهد و با ضربه‌های قنداق تفنگ و بمب‌های‌آتش‌زا به استعمارزده پند می‌دهد که دست از پا خطا نکند. ملاحظه می‌شود که زبان این واسطه‌ها و نمایندگان قدرت استعماری قهر محض است.

این واسطه از بار فشار و اختناق کم نمی‌کند و سلطه را در پرده استتار نمی‌پوشاند، او در آن حال که خود را مأمور و معذور جلوه‌می‌دهد و سعی می‌کند با این حرف خود را قانع کند ستمگری را به‌رخ استعمارزده می‌کشد. این واسطه خوب می‌داند که اگر اطاعت می‌کند برای آن نیست که مأمور است و معذور، بلکه برای آن است که خود نیز موافق است. این واسطه قهر را به‌خانه‌ها و مغزهای استعمارزدگان می‌برد.

بخش مسکونی استعمارزده‌ها مکمل بخش مسکونی کلن‌ها نیست. این دو بخش ضدند و این دو ضد در یك نظام برتر جمع نمی‌شوند. این‌دو ضد به‌سوی یك هماهنگی و وحدت نمی‌روند و به‌اصطلاح منطق ارسطویی[4] این دو بخش ضدند و باهم جمع نمی‌شوند. میان این دو بخش آشتی‌ممکن‌نیست و یکی از آن‌دو زیادی‌است. شهر کلن شهر محکمی است که از سنگ و

۴ـ در منطق ارسطویی جمع ضدین ممکن نیست.

آهن بنا شده‌است. این شهر در نور غرق است. کوچه‌ها و خیابان‌هایش آسفالت شده است. صندوق‌های آشغالش پر از پس‌مانده غذاهایی است که استعمارزده در رؤیا هم ندیده است و آن‌ها را اصلا نمی‌شناسد.

پاهای کلن شاید جز در دریا هرگزدیده نمی‌شود. درساحل‌هم‌نمی‌شود به آن‌هانزدیك شد و پاهایشان‌را تماشا کـرد. پاهایشان را چه کفش‌های محکم و زیبایی می‌پوشاند حال‌آنکه‌کوچه‌های‌شهرهایشان نظیف‌و صیقل‌شده وبدون چاله و خرده‌سنگ‌است. شهر کلن شهری است سیر و تنبل و دائم شکمش ازچیزهای‌خوب پر است. شهرکلن‌شهرسفیدها، شهرخارجی‌هاست. شهر استعمارزده یا شهر بومی دهکوره‌ای سیاه «مدینه»، محله بدنام شهر وپر از مردم بدنام است. در اینجا به دنیا می‌آیند هرجا که‌شد و هر طور که‌شد. جان می‌دهند هرجا که شد به هرعلت و مرض که‌شد. در این شهر فضایی نیست. انسان‌ها برهم انباشته‌اند، دخمه‌هـا برهم سوارند و بـر یکدیگر سنگینی می‌کنند. شهر استعمارزده شهری است گرسنه، بی‌نان، بی‌گوشت، بی‌زغال، بی‌نور. شهر استعمارزده شهری است خمیده، به‌زانو درآمده و درغلتیده. این شهر ــ شهربومی‌ها وزنگی‌هاوشهر بزمجه‌هااست.

نگاه استعمارزده به شهر کلن‌ها نگاهی مملو از شهوت و تمنا و آکنده از حرص است. رؤیاهایش رؤیای تصاحب‌کردن است. تصاحب، تصاحبی کامل و همه‌جانبه و با قهر. نشستن بر سر میز کلن، خوابیدن و غلت و واغلت‌خوردن در رختخواب او و درصورت امکان خوابیدن با زنش. استعمارزده موجودی حریص و حسود است. کلن این را می‌داند.وقتی‌نگاه مأیوس و مالیخولیایی او را غافلگیر می‌کند بی‌صبر و دلواپس تصدیق می‌کند که «این‌ها می‌خواهند جـای ما را بگیرنـد» راست است حتی یك استعمارزده را نمی‌توان یافت که دست‌کم یك‌بار درروز به‌رؤیای «جانشین کلن‌شدن» فرو نرود.

در این دنیای قسمت‌قسمت‌شده، در این دنیای دوپاره‌شده، «انواع» مختلفی زندگی می‌کنند. ویژگی موقعیت تاریخی استعماری در این است که واقعیت‌های اقتصادی و نابرابری‌هـا و تفاوت دور از اندازهٔ طـرز زندگی‌ها، هرگز نمی‌توانند واقعیت‌های انسانی را از دیده پنهان کنند. وقتی موقعیت تاریخی استعماری را در مجموع مورد مشاهده قرار دهیم آشکار می‌شود که آنچه دنیا را قطعه‌قطعه می‌کند پیش از هر امر دیگری به‌این یا آن «نوع» به‌این یا آن نژاد تعلق داشتن‌است. در مستعمره‌ها زیربنای اقتصادی روبنا نیز هست، سبب نتیجه است: ثروتمندند چون

سفیدند و سفیدند چون ثروتمندند. به این‌دلیل است‌که هربار می‌خواهیم تحلیل‌های مارکس را درباره مستعمره‌ها به‌کار بریم باید توجه داشته‌باشیم که کاملا با موقعیت این کشورها منطبق نیست. جامعهٔ استعمارزده دقیقاً همسان جامعهٔ قبل از سرمایه‌داری که مارکس آن‌را به‌خوبی مطالعه کرده است نیست. درجامعهٔ قبل از جامعه سرمایه‌داری بنده زرخرید[5] سرشتی غیر از سرشت ارباب دارد. اما برای موجه و مشروع جلوه‌دادن این دوگونگی سرشت توسل به حق الهی و مشیت آسمانی ضروری است. در مستعمره‌ها بیگانه ناخوانده وارد می‌شود و به‌زور توپ‌ها وماشین‌هایش خود را تحمیل می‌کند، باوجود صاحب‌شدن و توفیق در به‌خدمت واداشتن بومی‌ها کلن همچنان خارجی می‌ماند. کارخانه‌ها واملاك و حساب‌های بانکی نیستند که طبقهٔ حاکم را مشخص می‌کنند، حاکم بدواً «نوعی» است که از کشور دیگر آمده، نوعی است که به‌بومی شباهت ندارد. «دیگران» است.

قهری که در نظم و نسق دنیای استعماری به‌کار رفته و منظماً و بدون احساس خستگی اشکال اجتماعی بومی را ویران کرده و اقتصادبومی را نابود نموده و حتی برای تغییر ظاهر و لباس استعمارزده استعمال شده‌است به‌وقت تصمیم و به‌هنگامی‌که استعمارزده به‌پای می‌خیزد تا بنای تاریخ را با عمل بسازد، همین قهر وسیله‌ای است که علیه کلن به‌کار خواهد رفت. توده استعمارزده به‌زور و باقهر واردشهرهای‌ممنوع خواهد شد. نابودکردن دنیای استعماری از این‌پس وجهی از وجوه عمل است. هر فرد عضو جامعه به‌روشنی می‌داند که می‌تواند این عمل را انجام دهد.

ازبین‌بردن استعمار به‌معنای حذف مرزهاو ایجاد شبکه‌راه‌ها ومعابر میان دوبخش نیست. ویران‌کردن دنیای استعماری بی کم و کاست یعنی حذف یك بخش. دفن‌کردنش دراعماق‌زمین یاطردش‌ازسرزمین‌استعمارشده. نپذیرفتن دنیای استعماری ازجانب استعمارزده به‌مفهوم برخورد عاقلانه عقایدنیست. این نپذیرفتن خطابه‌ای دربارهٔ جهان ایده‌آلی و انتزاعی نیست بلکه تصدیق (به این یا آن صورت) خویش به‌عنوان یك کل و موجود کامل است. دنیای استعماری دنیایی است معتقد به ثنویت[6] و تقسیم‌شده به دو قسمت. کلن در تنگ‌نمودن فضای حیاتی استعمارزده

5— Serf

6— Manicheiste

تنها به‌عوامل مادی نظیر ژاندارم و پلیس اکتفا نمی‌کند؛ وی برای‌آنکه خصلت توتالیتر استثمار استعماری را عالـی و انسانی جلوه دهـد از استعمارزده جوهر و لب زشتی می‌سازد۷. جامعهٔ استعمارزده تنهایك‌جامعه فاقد ارزش به‌قلم نمی‌رود. کلن به‌تصدیق و تأکید این امر که ارزش‌ها از جامعهٔ استعمارزده رخت بربسته‌اند یاگذار ارزش‌ها به‌دنیای‌استعمارزده نیفتاده است قناعت نمی‌کند. به‌زعم او بومی اگر در دریای اخلاق‌هم غرق شود دامنش تر نمی‌شود. بومی نه‌تنها ارزش‌های‌عالی‌انسانی را نمی‌شناسد و ندارد بلکه‌آن‌ها را انکار هم می‌کند. جرأت‌کنیم‌واقرار نماییم‌که‌بومی‌دشمن ارزش‌ها است. ازاین‌جهت او شر مطلق است، عنصرخورنده و ویران‌کنندهٔ هرچیز است که به‌او نزدیك شود و عنصر ازشکل و قیافه‌انداز هرآنچه خطوطی از زیبایی و یا اخلاق دارد، امانت‌دار نیروهای شر و ابزار ناخودآگاه و بی‌ارادهٔ نیروهای کـور است. و بـدین‌تـرتیب آقـای میر۸ می‌توانست با لحنی جدی خطاب به مجلس ملی فرانسه بگوید: نباید با راه‌دادن الجزایریان و پذیرش آنان در جمع فرانسویان جمهوری راروسپی کرد. درواقع ارزش‌هابه‌محض تماس‌بامردم استعمارزده به‌نحوی‌علاج‌ناپذیر زهرآگین و چرکین می‌شوند. عادات استعمارزده، سنن او و افسانه‌هایش و به‌ویژه افسانه‌هایش نشانه این تنگدستی و فقدان فرهنگی و فسادبنیادی است. باید د. د. ت را که کشنده میکروب‌ها و پارازیت‌های ناقل مرض است با مذهب مسیح‌که عقیده وباور مخالف کلیسا را در نطفه می‌کشد و ازاعمال غریزی و هم بدی‌ها جلوگیری می‌کند ازلحاظ اهمیت در یك ردیف قرارداد. ازبین‌بردن تب زرد و گرواندن مردم به مسیحیت و پیشرفت در این‌کار هردو قسمت‌هایی از یك ترازنامه‌اند. اما در همان اعلامیه‌های ظفرنمون هیأت‌های مذهبی می‌توان‌ریشه‌های سیه‌روزی واسارت‌استعمارزده را یافت ــ من از آیین مسیح صحبت می‌کنم. و هیچ‌کس حق ندارد تعجب کند. در کشورهای استعمارزده کلیسا، کلیسایی است برای سفیدها و کلیسایی خارجی است. کلیسا انسان استعمارزده را به‌راه خدا نمی‌خواند بلکه به‌راه سفیدپوست‌ها، به‌راه ارباب و به‌راه شکنجه‌گر دعوت می‌کند. بسیارند استعمارزدگانی که کلیسا آنان‌را دعوت می‌کند اما کسانی‌که این

۷ــ ما در کتاب «پوست سیاه نقاب‌های سفید» مانی‌شئیسم دنیای مانی‌شئیست را نشان داده‌ایم.

8— Mayer

دعوت را می‌پذیرند، انگشت‌شمارند.

گاهی این ثنویت خوبی و بدی[۹] همه قدرت و منطقش را به‌کار می‌برد و استعمارزده را ازهیأت انسانی خارج می‌کند. بی‌پرده‌تر حیوانش می‌کند. درواقع زبان کلن به‌هنگام صحبت از استعمارزده زبان جانورشناسی است. او به‌خزیدن زردها و به بویی که از شهر بومی متصاعد مـی‌شود و بـه بویی که از شهر بومی متصاعد می‌شودو به خانه‌به‌دوشان وحشی و بـه بدبویی و به‌تکثیر مثل‌سریع به‌گونه مورچه و وول‌زدنش و به‌حرکت دست و پایش درموقع حرف زدن اشاره می‌کند.

کلن وقتی می‌خواهد استعمارزده‌ای را درست وصف کند و کلمه‌ای مناسب بیابد، دائم به‌افسانه‌های حیوان‌ها رجوع می‌کند. اروپایی‌ها در صحبت به‌ندرت «استعاره» به‌کار می‌برند.

این جمعیت که به‌سرعت افزایش می‌یابد، این‌توده‌های هیستریك و این چهره‌ها که هر انسانیتی از آن‌ها گریخته است، این‌بدن‌های‌خشکیده که‌دیگر به هیچ‌چیز شبیه نیستند، این جمع پریشان و این کودکانی کـه گویی به هیچکس تعلق ندارند، این تنبلی که زیر خورشید دامن گسترده است و این آهنگ حرکت گیاهی همه این واژه‌ها و جملات جزو قاموس استعماری هستند. ژنرال دوگل از «انبوه توده‌های زرد» صحبت می‌کند و آقای موریاك از توده‌های سیاه و قهوه‌ای و زردی سخن می‌راند که‌چون موجی عظیم هر سدی را به‌زودی درهم می‌شکنند.

استعمارزده همه این‌ها را می‌داند وهربار که در گفته‌های دیگران به‌این نکته‌که او را حیوان‌خوانده‌اند برمی‌خورد از ته دل می‌خندد زیرا می‌داند که حیوان نیست و درست همان زمان که پی به انسان‌بودن خود می‌برد، شروع به صیقل‌دادن سلاح‌هایش می‌کند تا باآن نبرد پیروز را آغاز کند.

به‌محض آنکه استعمارزده در عضلات خود نیرو جمع می‌کند تا بندها را بگسلد و تا شروع به‌نگران‌نمودن‌کلن‌می‌نماید، کلن‌فوراً انسان‌دوست‌ها و ایده‌آل طلب‌های خود را به‌سراغش می‌فرستد تا در «کنگره‌های فرهنگی» با او از ویژگی و غنای ارزش‌های غربی صحبت کنند.

اما استعمارزده هربار که سخن از ارزش‌های غربی‌پیش‌می‌آید دچار

۹ــ Manicheisme اعتقاد به دوگانگی و ثنویت است. یکی‌خوبی‌و دیگری زشتی.

انقباض و تشنج عضلانی می‌شود. در دوران استعمارزدایی به‌آن‌ها می‌گویند فکر کنید، بیندیشید، از دیوانگی دست‌بردارید. به‌آن‌ها ارزش‌های حقیقی و یقینی پیشنهاد می‌گردد. برای آنان پی‌درپی توضیح می‌دهند که استعمارزدایی نباید در ارتجاع خلاصه شود بلکه باید به ارزش‌های آزموده محکم و عالی تکیه کند. گاه می‌شود که وقتی استعمارزده‌ای دربارهٔ فرهنگ غربی خطابه‌ای را می‌شنود دشنهٔ خود را بیرون می‌کشد و یا دست‌کم با نگاه مطمئن می‌شود که آن‌را دردسترس دارد.

قهری که در قبولاندن برتری ارزش‌های سفید به‌کار رفته، حمله و تجاوزی که همراه با برخورد پیروزمند این ارزش‌ها با شیوه‌های زندگی و یا اندیشه‌های استعمارزدگان بوده است به‌هنگام بازگشت به‌استقلال و انسان شدن موجب می‌شود که وقتی استعمار در برابر او از این ارزش‌ها یاد می‌کند زهرخند بزند. در موقعیت استعماری کلن کار خود را که عیب‌جویی از روی سوء‌نیت است رها نمی‌کند مگر وقتی که استعمارزده با صدایی رسا و بلند و به‌طور علنی ارزش‌های سفیدها را قبول کند.

این پدیده معمولا از دیده پنهان است، چه در دوران استعمارزدایی بعضی از روشنفکران استعمارزده با بورژوازی کشور استعمارگر باب گفتگو را گشوده‌اند. در این دوران مردم بومی مردمی هستند بی نام‌و نشان و ناشناخته. معدودی بومی که بورژواهای استعمارگر فرصت شناختن آنان را یافته‌اند وافی برای شناختن توده و کافی برای درك این و آن گونگی و تفاوت‌هایی که درمیان تودهٔ استعمارزده وجود دارند نیستند. درعوض در دوران آزادشدن، بورژوازی استعمارگر با هیجانی تب‌آلود این در و آن‌در درصدد تماس با «نخبه‌ها» برمی‌آید.

با این «نخبه‌ها» است که گفتگوی معروف دربارهٔ ارزش‌ها به میان می‌آید. بورژوازی استعمارگر وقتی برایش یقین می‌شود که دیگر حفظ سلطه بر مستعمره‌ها ممکن نیست تصمیم می‌گیرد که مبارزهٔ مأیوسانه‌ای را در زمینهٔ فرهنگ و ارزش‌ها و فنون و غیره به‌راه اندازد. باری آنچه نباید ازخاطر برد اینست که اکثریت عظیمی از خلق‌های استعمارزده در برابر این امور نفوذناپذیرند. برای استعمارزده اساسی‌ترین ارزش ــ به‌دلیل مشخص و عینی‌بودنش ــ نخست زمین است. زمین است که باید نان و البته شخصیت انسانی یعنی انسان‌شدن او را تأمین کند. اما این انسان‌شدن با شخصیت انسانی یك «موجود انسانی» هیچ وجه‌تشابهی ندارد. استعمارزده هرگز نشنیده است که از این‌انسان ایده‌آلی صحبتی

بشود. آن «چیز» که استعمارزده روی زمین خود دیده است چیزی است که می‌شود بدون بیم از مجازات توقیفش کرد، کتکش زد، گرسنه‌اش گذاشت و هرگز هیچ معلم اخلاقی، هیچ کشیشی نیامده‌است که به‌جای او شلاق بخورد یا نان خود را با او تقسیم کند. برای استعمارزده به‌گونه‌ای بسیار مشخص طرفدار اخلاق‌بودن یعنی دماغ پر افاده و تحقیرکننده استعمارگر را به‌خاك‌مالیدن. یعنی خردنمودن قهر استعمارگر که بر همه زندگانیش سایه سیاه افکنده است. در یك کلمه یعنی راندن استعمارگر از منظر و سرزمین‌خود. اصل معروف برابری انسان‌ها درکشورهای‌استعمارزده وقتی عنوان می‌شود و معناً و مفهوم پیدا می‌کند که استعمارزده مسئلهٔ برابری خود را باکلن به‌پیش می‌کشد. قدمی دیگر به‌پیش، او می‌خواهد برتر از کلن باشد و برای تحقق‌بخشیدن به‌این خواست نبرد می‌کند. استعمارزده اینك تصمیم گرفته‌است جانشین کلن بشود، جای او را بگیرد. همانطور که ملاحظه می‌شود این تمامی یك جهان مادی و معنوی است که فرو می‌ریزد. این نظمی است که نابود می‌شود. روشنفکر که براثر ستایش فرهنگ استعمارگر در دام ارزش غربی افتاده و مبهوت شکل و شمایل جهان ذهنی و خیالی شده است برای آنکه کلن و استعمارزده بتوانند در کنار هم در دنیایی جدید زندگی کنند قیام می‌کند. اما آنچه او به‌دلیل آنکه اسیر همهٔ شیوه‌ها و طرزتفکر استعماری است و به‌دلیل آنکه تحت تأثیر طرز تفکر استعمارگر است نمی‌بیند، این‌است که با از بین‌رفتن موقعیت استعماری کلن دیگر نفعی در ماندن و همزیستی ندارد. این اتفاقی نیست که حتی پیش از شروع هرگونه مذاکره‌ای میان دولت الجزایر و دولت فرانسه اقلیت اروپایی به‌اصطلاح «لیبرال» موضع خود را مشخص می‌کند. او بی کم و کاست خواهان دو ملیت فرانسوی و الجزایری برای سکنه‌الجزایر می‌شود. ملیت فرانسوی برای سکنه فرانسوی. ملیت‌الجزایری‌برای‌بومی‌ها. کلن هنوز از مواجهه با واقعیت می‌گریزد و باآنکه از دنیای خیالی خود دل‌نمی‌کند، واقعیت محکوم و مجبورش می‌کند که یك قدم بردارد. الجزایر مستقل را به‌شرط قبول دوملیت می‌پذیرد بدون آنکه بداند سحر چه می‌زاید. این را نیز باید گفت که کلن کاملا می‌داند که هیچ عبارت‌بندی جای واقعیت را نمی‌گیرد.

به‌اینگونه استعمارزده کشف می‌کند که زندگیش و تنفسش و ضربان‌های قلبش مانند زندگی و تنفس و ضربان‌های قلب استعمارگر است. او کشف می‌کند که قیمت یك پوست سفید بیش‌از بهای یك پوست

بومی نیست. این کشف جنبش وحرکت اساسی و نیرومندی به‌دنیامی بخشد، همهٔ اطمینان و یقین جدید و انقلابی استعمارزده از این‌تکان‌وازاین‌حرکت نشأت می‌گیرد. در حقیقت وقتی وزن و اعتبار زندگی کلن همان است که وزن و اعتبار زندگی من، نگاه او دیگر مرا برق‌زده نمی‌کند. صدای او دیگر مرا خشك نمی‌کند. من دیگر به‌دلیل حضور او رعشه بر اندامم نمی‌افتد. حال دیگر نوبت من است. به‌ستوه‌اش می‌آورم. نه‌تنها دیگر حضورش را به‌چیزی نمی‌شمرم بلکه برای او کمینگاه‌هایی تعبیه می‌کنم که به‌زودی دیگر چاره‌ای جز فرار نبیند.

گفتیم که وجه ممیزهٔ موقعیت استعماری دوپارگی و دوتیرگی دنیای استعمارزده است. استعمارزدایی این دنیا را با از بین‌بردن ناهمگینش و با متحدکردنش براساس یك ملت و گاهی یك‌نژاد ازدوتیرگی می‌پردازد و به‌وحدت می‌رساند. همه این کلام بیرحم وطن دوستان سنگالی را می‌شناسند. سنگالی‌ها به‌هنگام یادآور شدن زدوبندهای سنقور[10] می‌گویند: «ما تقاضای آفریقایی نمودن کارمندان عالیرتبه را نمودیم و اکنون این سنقور است که اروپائیان را آفریقایی نموده است.» این کلام می‌گوید استعمارزده زود درك می‌کند که استعمارزدایی صورت‌گرفته‌است یا نه؟ مگر نه کمترین تقاضا این بود که آخری‌ها اولی‌ها بشوند.

اما روشنفکر استعمارزده این تقاضا را توجیه می‌کند و نسخه بدلی را که با درخواست اصلی تفاوت دارد به‌جریان می‌اندازد. دستش‌هم از دلیل کوتاه نیست. کشور به کادرهای اداری و کادرهای فنی و متخصصان نیازدارد. باری استعمارزده این تبعیض‌ها را جز به‌مانورهایی به‌منظور کارشکنی و خرابکاری تعبیر نمی‌کند. و به‌کرات اینجا و آنجا شنیده می‌شود که استعمارزده اظهارمی‌دارد: «فایده استقلال چیست؟ به چه‌کار می‌آید مستقل شدن؟..»

در سرزمین‌های استعمارزده آنجا که یك جنگ رهایی‌بخش واقعی روی‌داده است، آنجا که خون ملت جاری شده است، آنجا که طول مدت‌نبرد مسلحانه جا گرفتن روشنفکران را در قلب توده‌ها ودرآمیختن‌و دمخورشدن آنان را با توده‌ها تسهیل کرده است، شاهد ریشه‌کن‌شدن روبنایی هستیم که ره‌آورد این روشنفکران ازمحافل‌بورژوایی‌استعمارگر است. بورژوازی استعمارگر با ستودن عاشقانه خود از زبان دانشگاهیانش این فکر را در

10— Senghor

مغز و اندیشهٔ استعمارزده وارد کرده و باورانده بود که: با همه اشتباه‌ها که می‌توان به انسان‌ها نسبت داد جوهر و ماهیت جاودانه همان که هست می‌ماند و جوهرهای غربی یکدیگر را درمی‌یابند. استعمارزده در درستی و صحت این مطلب تردید نمی‌کرد و این استدلال را متین می‌یافت و می‌پذیرفت. می‌شد در یکی از چین‌های مغز استعمارزده نگهبان فرز و چابکی را جست که پاسدار پایه‌های رومی ـ لاتین است. پایه‌هایی که بنای این جوهر و ماهیت استثنایی را برپا می‌دارد. باری در معرکه نبرد رهایی‌بخش درست در زمانی که روشنفکر استعمارزده تماس با ملتش را از سر می‌گیرد، این نگهبان فرضی و خیالی دود می‌شود. همهٔ ارزش‌های مدیترانه‌ای که بر نوع انسان چیره و سراسر روشنی و زیبایی بود، به اشیایی بی‌قدر و بی‌جان و بی‌رنگ بدل می‌شوند. همهٔ این خطابه‌هامشتی کلمات مرده و بی‌جان به‌نظر می‌آیند. بیهودگی و بیفایدگی این ارزش‌ها که در گذشته تصور می‌شد روح را متعالی می‌کنند، وقتی ظاهر می‌شوند که این ارزش‌ها درمبارزه‌ای که خلق استعمارزده دست در آن دارد به‌کاری نمی‌آیند.

اصالت فرد. قبل ازهمه خودم، اینست آنچه روشنفکر استعمارزده از اربابان خود آموخته است. تصدیق و اقرار به اولویت فرد، اینست آنچه یادگرفته است. بورژوازی استعمارگر به‌ضرب پتك در اندیشه استعمارزده این فکر را وارد کرده است که جامعهٔ اجتماعی از «فرد»ها است. تنهافرد است که واقعیت و شخصیت دارد. جامعه تصوری است ذهنی و واقعیت ندارد. در این‌جامعهٔ ثروت، ثروت‌اندیشه‌است. باری روشنفکراستعمارزده که‌طی جنگ استقلال فرصت گریز به‌میان توده‌ها را می‌یابد، در می‌یابد که این فکر نادرست بوده است. ضمن مبارزه، روشنفکر با لغات وکلمات تازه‌ای انس می‌گیرد. برادر و خواهر و رفیق کلماتی است که بورژوازی استعمارگر منسوخ نموده‌است. زیرا برای او برادرم یعنی کیف پولم و رفیقم یعنی زدوبندهایم.

روشنفکر استعمارزده چنانکه گویی می‌خواهد کفار را درآتش‌افکند خودبه شکستن و سوختن بت‌هایش کمك می‌رساند. روشنفکر استعمارزده این موجود خودخواه و مغرور و با بلاهت بچگانه که می‌خواهد همواره حرف آخر را او زده باشد و فرهنگ استعماری‌وی‌را در ذره‌ای‌ناچیزخلاصه کرده است به پایداری و ثبات قدم اجتماعات روستاها و فراوانی گردهمایی‌های خلق‌و باروری خارق‌العاده حوزه‌ها و اجتماعات محله پی

می‌برد. از این‌پس کار هر فرد کار و فعالیت همه است زیرا که مشخص و بدیهی است که یا این «همه» را سربازان لژیون کشف می‌کنند وقتل‌عام خواهند کرد یا «همه» نجات خواهند یافت. «حیله‌گری» برای رستگاری و نجات و توسل به حیله، کفر است و ممنوع.

ازمدتی پیش به‌این‌طرف دربارهٔ انتقاد از خود بسیار گفتگومی‌شود. اما آیا می‌دانید که انتقاد ازخود زودتر از هرجای دیگر در آفریقا معمول بوده‌است؟ در اجتماعات آفریقای شمالی و هم در گردهمایی‌های آفریقای غربی سنت براین جاری است که نزاع‌هایی که در یك روستا رخ می‌دهد باید در محضر جمع حل و فصل شود. انتقاد از خود در حضور جمع و در محیط اعتماد و صمیمیت صورت می‌گیرد چه همه یك چیزرامی‌خواهند، همه می‌خواهند با حسن‌نیت دعوا رفع شود. حسابگری و سکوت نابه‌هنگام و تدلیس و آب‌زیرکاه بودن، همه و همه را روشنفکر به‌تدریج که درخلق فرو می‌رود از خویش می‌راند و خود را از این پیرایه‌ها می‌پردازد. و در این‌وقت است که می‌توان گفت «جمع» و جماعت تا به‌این حد پیروزمی‌شود و از وی نور خاصش ساطع می‌شود و خرد ویژه‌اش تجلی می‌کند.

اما در مناطقی که استعمارزدایی به‌گونه‌ای دیگر انجام یافته وجنگ رهایی‌بخش مردم را خوب تکان نداده است روشنفکران را مردمی همه‌فن حریف و حیله‌گر و ناجنس و شیطان می‌یابیم. در آنان بی‌کم و کاست همان طرز فکرها و رفتاری را می‌بینیم که براثر رفت‌وآمد به محافل بورژوازی‌استعمارگر به‌آن‌ها خوگرفته‌اند. بچه ننرهای دیروز و دست‌پرورده‌های استعمار، امروز اولیای امور شده‌اند. آن‌ها مقدمات غارت بعضی از منابع ثروت را فراهم می‌آورند. این بیرحم‌ها از راه زدوبندها و دزدی‌های قانونی و صادرات و واردات وشرکت‌های سهامی وبورس‌بازی و دادن جواز و نیز به‌قیمت بینوایی و سیه‌روزی عمومی به‌قدرت می‌رسند. اینان باسماجت خواستار ملی‌کردن تجارت می‌شوند اما غرضشان حفظ فرصت‌های طلایی و بازارها برای ملی‌ها و تنها برای ملی‌ها یعنی‌خودشان است. آنان به‌آن دلیل که خود را صاحب فکر و برنامه می‌دانند ازضرورت اجتناب‌ناپذیر ملی‌کردن خاك سخن به‌میان می‌آورند باز برای آنکه قدرت را در دست داشته‌باشند. در این دوران عقیم و در این دوران که دوران ریاضتش باید گفت اختلاس‌های موفقیت‌آمیز اینان آتش قهر ملت را به‌سرعت شعله‌ور می‌سازد. این ملت رنجبر و مستقل در موقعیت آفریقایی و بین‌المللی به‌سرعت خود صاحب اختیار خود می‌شود. حتی حقیرترین

افراد نیز به‌زودی این امر را که خود باید سرنوشت خود را به‌دست‌گیرد در می‌یابد.

برای آنکه استعمارزده با فرهنگ استعمارگر انس گیرد و زندگی خود را با آن عجین کند باید گروگان‌هایی بدهد. ازجمله او باید طرز فکر بورژوازی استعمارگر را پیدا کند. این امر از بی‌استعدادی روشنفکر در محاوره دانسته می‌شود. زیرا او قادر نیست خود را ازموضوع موردبحث جداکند. محور اصلی هر ایده و هر سخنی خود اوست. اما وقتی همین روشنفکر درمیان خلق و با خلق علیه استعمار می‌جنگد هنوز از این شگفت‌زدگی بیرون نیامده در گیر شگفت‌زدگی دیگری می‌افتد. حسن‌نیت و شرافت توده او را خلع سلاح می‌کند. خطری که دائم در کمین اوست اینست که یکسره راه عوام‌فریبی درپیش بگیرد و کارش در ستایش‌مردم خلاصه شود.

روشنفکر به یك بله‌بله‌گو و صحیح است و احسنت‌گو تبدیل‌می‌شود. بدون‌آنکه به‌خود اجازه فکر دهد دربرابرهرمیل وآرزوی عمومی سرتصدیق خم می‌کند و از آن دستور روز می‌سازده

در این دوره روشنفکر عیناً شیوه یك بوقلمون‌صفت حرفه‌ای را برمی‌گزیند. درواقع هنوز مانورهایش به‌آخر نرسیده است. برای مردم هرگز این مسئله که روشنفکر را واپس‌زند و یا او را در تنگنا قرار دهد مطرح نیست آنچه مردم می‌خواهند اینست که همه‌چیز از آن همه باشد. جذب روشنفکر، در آمیختنش با توده‌ها به‌علت وجود وی و منش او و آیینی که به‌آن سرسپرده است و به‌نحو شگفت‌افزایی توجه او را به‌جزئیات جلب می‌کند به مانع برمی‌خورد. مردم از تحلیل روی‌گردان نیستند. آن‌ها دوست دارند که‌برایشان توضیح داده شود، دوست دارند جزء جزء استدلال را بدانند، دوست دارند بدانند به‌کجا می‌روند. اما روشنفکر استعمارزده در آغاز همزیستی‌اش با مردم به جزئیات می‌پردازد و آن‌ها را در درجهٔاول اهمیت قرارمی‌دهد تاآنجاکه غلبه براستعمار را ازیادمی‌بردوموضوع‌اصلی مبارزه را فراموش می‌کند. روشنفکر که با اشکال گوناگون مبارزه آشنا شده است هم و غمش مسائل جزئی عملی است و با هیجانی تمام به این مسائل می‌پردازد و به‌آن‌ها ارزش بیشتر می‌دهد. او همهٔ وقت «جمع و کل» را نمی‌بیند و نظم و تخصص و مرزبندی را در کارها و در کار این ماشین عجیب که کارش درهم مخلوط‌کردن و درهم خرد کردن است یعنی در انقلاب توده‌ای وارد می‌کند. وی با غرق‌شدن در مسائل معین و مشخص

وحدت مبارزه را از نظر دور می‌دارد. باشکست و ناکامی محلی اسیر تردید و ترس می‌شود و تا مرحلهٔ ناامیدی پیش می‌رود. درعوض موضع مردم هم از ابتدا عمومی و کلی است. زمین و نان. برای داشتن زمین و نان چه باید کرد؟ این موضع‌گیری که مردم سخت به‌آن دل بسته‌اند گرچه ظاهری محدود و کوته‌بینانه دارد ولی میدان عملی وسیع و غنی دراختیار مبارزان می‌گذارد. مسئله حقیقت نیز باید توجه ما را جلب نماید. به‌اعتقاد ملت استعمارزده، تنها استعمارزده و همواره اوست که حقیقت را درك می‌کند. هیچ حقیقت مطلقی، هیچ خطابه‌ای دربارهٔ جلا و زلال روح نمی‌تواندریشه این اعتقاد بارور را بخشکاند. استعمار زده دروغ استعمارگر را با دروغ پاسخ می‌گوید. با ملی‌ها رفتاری باز و بی‌پرده دارد و با استعمارگران رفتاری بسته و ناخوانا. حقیقت آنست که سرنگونی رژیم استعماری را تسریع می‌کند، حقیقت آنست که‌پیدایش ملت را تسهیل‌می‌کند، حقیقت آنست‌که ازبومی حمایت می‌کند و خارجی‌ها را بیرون می‌ریزد. درموقعیت استعماری هرچه هست دروغ است و از حقیقت خبری نیست. خیلی ساده، خوب چیزی است که برای استعمارگر بد باشد.

بنابراین‌اعتقاد به‌ثنویت‌ودو نیروی‌خیر و شر که‌برجامعهٔ‌استعمارزده حاکم بود دردوران استعمارزدایی همانسان باقی‌می‌ماند. کلن‌هرگز ازخاك جلد خارج نمی‌شود او خصم است، نیروی شر است و انسانی است که باید بمیرد. ستمگر در منطقه خود نهضت سلطه‌جویی و بهره‌کشی و غارت را به‌پا می‌کند. در منطقهٔ دیگر «چیز» استعمارزده زنجیر بر دست و پا و غارت شده نهضتی راکه از گودال‌های سرزمینش تا قصرها و ساحل‌های متروپل یکسره دامن گسترده است بارور می‌کند. در این منطقهٔ به‌خواب رفته و در این پهنهٔ صاف درختان خرما برابر ابرها نوسان می‌کنند، امواج دریا بر روی ریگ‌های ساحلی‌کمانه می‌کشند، مواد اولیه می‌روند و می‌آیند و حضورکلن را توجیه می‌کنند. اما استعمارزده چمباتمه زده و بیشتر مرده تا زنده. توگویی جاودانه‌در رؤیایی فرو رفته است‌که همیشه همان است‌که بود. کلن تاریخ را می‌سازد. زندگی او یك حماسه، یك ادیسه۱۱ است.

او شروع مطلق است. «این زمین. ماییم‌که آن‌را ساخته‌ایم» اما سبب باقی ماندن او در مستعمره دوام و استمرار دارد «اگر ما برویم همه چیز

11— Odyssée

از دست رفته است. این سرزمین به‌دوران قرون وسطی بازمی‌گردد.» در برابر او موجودات حس‌باخته‌ای قرار دارند که ضمیرشان انباشته از خرافه‌ها و تب‌ها و هیجان‌های پریشان و «عادت‌ها و رسوم‌اجدادی» است. اینان تقریباً به معدن بکری می‌مانندکه استعمارگر مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد تا به مرکانتیلیسم۱۲ خود رونقی تازه بخشد.

کلن تاریخ را می‌سازد و می‌داندکه می‌سازد و با مراجعه دائمی به تاریخ متروپل نشان می‌دهدکه او در سرزمین استعمارزده خود را ادامه متروپل می‌داند. تاریخی‌که‌کلن می‌سازدتاریخ‌کشوری‌که پرستش‌را می‌کند نیست. تاریخ‌کشور خودش است. تاریخ انگل‌وار خوردن هست ونیست استعمارزده است، تاریخ تجاوز به‌عنف است، تاریخ‌تحمیل‌گرسنگی است. بی‌حرکتی‌که استعمارزده به‌آن محکوم شده است مورد اعتراض قرار نمی‌گیرد مگر آن‌روزکه استعمارزده تصمیم‌می‌گیرد به‌تاریخ‌استعمارزدگی و تاریخ غارت و چپاولگری پایان بخشد. تاریخ ملت را ازسر گیرد و تاریخ استعمارزدایی را بسازد.

دنیای قسمت‌قسمت‌شده با مرزهای مشخص. این دنیای دوپاره‌شده، بیحرکت، دنیای مجسمه‌ها، مجسمهٔ ژنرالی که کشور گشوده و مجسمه مهندسی که پل ساخته. دنیای مطمئن از خود، دنیایی که با سنگ‌های خود گرده‌ها را می‌شکند و خرد می‌کند و ضربه‌های شلاقش پوستی برای آن‌ها نگذارده است. این است دنیای استعمارزده. بومی موجودی است زندانی و زندانش وطن اوست. تبعیض‌نژادی جز چگونگی قطعه‌قطعه‌کردن و جز مرزبندی دنیای استعمارزده نیست. نخستین امری که استعمارزده یاد می‌گیرد این است که در جای خود بماند و پای از خط بیرون ننهد. به همین دلیل رؤیاهای بومی رؤیاهای عضلانی است، رؤیاهای عمل است، رؤیای هجوم‌بردن است. من درخواب خود را می‌بینم‌که می‌پرم وجست‌وخیز می‌کنم و شنا می‌کنم و می‌دوم و از بلندی خود را بالا می‌کشم. در خواب خود را می‌بینم که قهقهه سرداده‌ام و از خنده خودم دارم روده‌بر می‌شوم. از شطی بایك شلنگ عبور می‌کنم. اتومبیل‌ها و سگان شکاری در تعقیبم هستند و هرگز به‌گردم نمی‌رسند. در تمام مدت استعمارزدگی استعمارزده تنها از نه شب تا ٦ صبح آزاد می‌شود.

این میل به هجوم این حمله‌آوری را که در عضلات استعمارزده‌رسوب

12— Mercantilisme

کرده‌است استعمارزده نخست علیه استعمارزده‌ها یعنی همنوعان خود به‌کار می‌برد. این دوره دوره‌ای است که در آن سیاه‌ها به‌جان‌هم‌می‌افتند. پلیس، بازپرس و قاضی در برابر موج جنایت که شمال آفریقا را فرا گرفته‌است نمی‌دانند چه‌کنند و به‌کدام‌یك برسند؟ ما کمی بعد خواهیم دید این پدیده را چگونه باید تلقی کرد[۱۳]. در برابر نظم استعماری استعمارزده دائم با خود در کشاکش است. دنیای استعمارزده دنیایی پر از کینه و دشمنی است. دنیایی است کـه در عین پذیـرفتن واپس می‌زند. ما دیـدیم کـه استعمارزده هماره خواب جای‌کلن‌نشستن را می‌بیند. او نمی‌خواهد کلن بشود می‌خواهد جای او را بگیرد. این دنیای دشمن و خردکننده وپرخاشگر که درهمه‌جا و از تمام گوشه و کنارش تودهٔ استعمارزده طرد می‌شود، این دنیا که خواب‌راحت از چشم استعمارزده می‌رباید، جهنمی نیست که باید شتاب‌زده از آن دور شد بل بهشتی است که سگان درنده و بی‌رحمی دربان و پاسبان آنند.

استعمارزده دائم نگران و مراقب است چرا که او باوجود آنکه به‌زحمت علائم گوناگون دنیای استعماری را می‌خواند و به‌اشکال بـا مقررات پیچیده‌اش آشنا می‌شود هرگز نمی‌داند پا را از مرز و حد بیرون نهاده است یا نه؟ در نظم استعماری استعمارزده ازپیش مجرم است. در این نظم اصل برائت جای خود را به اصل مجرمیت داده است. مجرمیت استعمارزده مبتنی‌بر اصلی نیست، به‌خاطر گناهی نیست. شمشیرداموکلس است. باری استعمارزده در درون خویش هیچ الحاح و تمنایی را به‌خاطر نمی‌آورد. او منقاد شده اما نوکر نشده و اهلی نشده است. تحقیر شده اما نه متقاعد شده و نه پذیرفته است که حقیر است. او با شکیبایی در انتظار است. در انتظار یك لحظه غفلت کلن تا خود را به‌روی او اندازد. عضلات استعمارزده در حالت آماده‌باش دائمی است. نمی‌توان گفت که او ناراحت یا وحشت‌زده‌است. درحقیقت اوهماره آماده‌است که نقش‌طعمه و شکار بودن را رها و نقش شکارچی را بازی کند. استعمارزده ستمدیده‌ای است‌که دائم در رؤیای ستمگرشدن‌است. مظهرهای‌اجتماعی: ژاندارم‌ها و شیپوری که در سربازخانه‌ها می‌نوازند و رژه نظامی و پرچم‌افراشته درعین مانع ورادع‌بودن محرك و مشوقند. این مظهرها نمی‌گویند «تکان نخور» می‌گویند «مشت خود را حاضر کن». اگر هم استعمارزده مایل به

۱۳ـ نگاه کنید به‌جنگ رهایی‌بخش و اختلالات دماغی.

فراموش نمودن و به‌خواب‌رفتن باشد، تکبر و افاده تحقیرکننده کلن، وسوسهٔ خاطر کلن که وی‌را برای اطمینان از استحکام نظام استعماری به‌آزمایش‌های مکرر وا می‌دارد و هربار که آزمایش تکرار می‌شود وی را متوجه می‌کند که لحظه درگیری و روبرویی بزرگ نمی‌تواند الی غیرالنهایه به‌تعویق افتد. شوق و خواست جانشین‌کلن‌شدن به‌بازوان و عضلات استعمارزده توان و نیروی همیشگی می‌بخشد. درواقع در شرایطی که وضع روحی مردم از یك انقلاب خبر می‌دهد وجود مانع‌میل به‌حرکت‌را تشدید می‌کند.

روابط‌کلن با استعمارزده روابطی فردی نیست، روابطی است میان توده استعمارزده و استعمارگر. در برابر «توده» استعمارزده کلن زور خود را می‌نهد. کلن موجودی است متکبر و جلوه‌فروش. دغدغه امنیت برآنش می‌دارد که با صدای بلند به استعمارزده بگوید: «در اینجا آقا و صاحب منم». کلن در استعمارزده خشمی دائمی به‌وجود می‌آورد که‌گلوی استعمارزده را می‌فشارد و او به‌زحمت از طغیانش جلوگیری می‌نماید. استعمارزده در حلقه‌های تنگ استعمار اسیر افتاده است. کلن او را بی‌حرکت و بی‌حس و تقریباً متحجر کرده است اما او هنوز نمرده است. میل مهارنکردنی به‌کاربردن عضلات و درگیری متناوباً موجب اتفاقات و انفجارهای خونینی می‌شود. جنگ‌های قبیله‌ای و زدوخوردهای خانواده‌های بسته و دعواهای افراد با هم.

فرد استعمارزده فاقد حسن‌نیت است. او حسن‌نیت را نمی‌شناسد. باآنکه این پلیس استعماری است که هر روز شلاقش می‌زند، فحشش می‌دهد و به‌زانوزدن و نشستن وادارش می‌کند، واکنش او علیه همجنس است. به‌محض دیدن نگاه خصمانه یا مهاجم یك همجنس کارد را درمی‌آورد. زیرا این تنها و آخرین وسیله‌ای است که استعمارزده برای دفاع از شخصیت خود در اختیار دارد. نزاع‌های قبیله‌ای کاری جز این نمی‌کنند که کینه‌های کهنه‌را ابدی سازند. استعمارزده با به‌کار بردن هرچه بیشتر عضلاتش و برای انتقام‌گیری از همجنس، ناخودآگاه سعی دارد خود را قانع کند که رژیم استعماری وجود خارجی ندارد و همه‌چیز مثل سابق است و تاریخ ادامه دارد. با بررسی و روشنگری اشکال گریز از برابر واقعیت در جامعه‌های استعمارزده به‌روشنی دیده می‌شود که غوطه خوردن درخون برادر برای ندیدن مانع است، برای به‌تعویق‌افکندن لحظهٔ انتخاب است. انتخابی که جز نبرد مسلحانه علیه استعمار نیست و نمی‌تواند باشد. تخریب دسته‌جمعی خود و به‌جان‌هم افتادن‌ها که در

جنگ‌های قبیله‌ای به‌وضوح دیده می‌شود یکی از راه‌هایی است که استعمارزده برای خلاص‌شدن از فشار نیروهایی در پیش می‌گیرد که براثر برهم‌خوردن تعادل و تحریک‌های مختلف در عضلاتش جمع شده است. همه این رفتارها که واکنش‌های مرگ در برابر خطرند حالت‌ها و رفتارهای انتحاری‌است که به کلن که موقعیت خود را بسی محکم می‌بیند و جان را در امان، مجال می‌دهد استعمارزده را موجودی بی‌خرد بشمارد.

مذهب توجه استعمارزده را از کلن برمی‌گیرد. ابتکارها از شکنجه‌گر نیست، مسبب بدی‌ها و فقر او نیست، هرچه هست قضا و قدر است. سرنوشت را خدا تعیین می‌نماید. فرد راهی را که خداوند پیش‌پایش نهاده‌می‌رود و در برابر استعمارگر دست ازپا درازتر پخش‌زمین می‌شود[۱۴]. به‌سرنوشت تسلیم است و در روان او تعادل تازه‌ای برقرار می‌شودو در او سکون و سردی سنگ به‌وجود می‌آورد. او دیگر تخته‌سنگی است.

با این‌همه زندگی ادامه می‌یابد. استعمارزده از افسانه‌های حرکت‌گیر و وحشت‌آور که در کشورهای رشدنیافته تا بخواهـی زادوولد می‌کنند دلایل بی‌حرکتی و خودداری از حمله را بیرون می‌کشد. این جن‌های بدکار که هربار کسی تکان بخورد در شکل پلنگ انسان‌نما و مار انسان‌نما و سگ شش‌پا و زمبی[۱۵] و انواع تمام‌نشدنی حیوان‌های نامریی یاغول‌ها بر استعمارزده ظاهر می‌شوند و دمار از روزگارش درمی‌آورند در اطراف استعمارزده حصاری از منع‌ها و سدها و قدغن‌ها به‌وجود می‌آورند که خیلی بیشتر از قید و بندهای استعماری حرکت‌ربا و ترس‌آور است. دردینامیسم اقتصاد لی‌بی‌دینال[۱۶] این روبنای سحرآمیزی که جامعه استعمارزده را تا مغز استخوان فراگرفته است وظایف و نقش‌های مشخصی دارد. به‌واقع یکی از صفات ممیزه جامعه‌های رشدنیافته این است که لی‌بیدو در ابتدا امری گروهی و خانوادگی است. به‌کمک مطالعات مردم‌شناسان این امر دانسته شده است که اگر فرد عضو جامعه‌ای در خواب بین خود و زنی غیر از زن خود روابط جنسی برقرار می‌نمود باید در ملاء عام این خواب را نقل می‌کرد و به‌خانواده یا شوهر اهانت شده جریمه می‌پرداخت و یـا روزهایی چندبرای او کار می‌کرد. این امر معلوم می‌کند که درجامعه‌های ماقبل‌تاریخ اهمیت به‌سزایی به‌ضمیر ناخودآگاه می‌داده‌اند.

۱۴ـ منظور نویسنده مذهب مسیح است، خود بعد توضیح می‌دهد. (مترجم)

15— Zombie

16— Economielibidinale

آتمسفر و جو افسانه و جادو درعین ترساندن‌من واقعیتی غیرقابل تردید به‌شمار می‌رود. این آتمسفر در آن‌حال که مرا متحجر می‌کند، مرا با سنت‌ها و با تاریخ منطقه یا ایلم پیوند می‌زند و درعین‌حال مرا مطمئن می‌کند و به من مقام و موقع و شناسنامه می‌دهد. در کشورهای رشدنیافته علل در خود جامعه و تطور آن نیست، علل در خارج از جامعه است، سحر است و جادو است. دنیای من و دنیای ما، دنیایی که در آن محصورم، راه سردرگمی است که وقایع و همان وقایع دائم می‌آیند و می‌روند. از من باور کنید زمبی‌ها متحجرکننده‌تر از کلن‌ها هستند. از این زمان به‌بعد دیگر مسئله خود را باشرایط دنیای استعماری تطبیق‌دادن نیست، بلکه مسئله سه‌بار وردخواندن پیش‌از شاشیدن و قبل‌از تف‌کردن و قبل از خارج‌شدن از خانه در شب است.

قدرت‌های فوق طبیعی سحرآمیز و برترند و قدرت‌هایی هستند که هماورد ندارند. قدرت‌های کلن بی‌اندازه کوچك شده‌اند و بیش‌از آن حقیرند که بتوانند به‌استعمارزده صدمه بزنند. و بنابراین برای مبارزه با قدرت‌های استعماری دلیلی نمی‌ماند زیرا که مهم روی‌برتافتن وخصومت قوای جادویی و فوق طبیعی است.

بااین‌همه در جنگ رهایی‌بخش این ملتی که متفرق بود و مرزهای واهی مردمش را از هم جدا می‌کرد و طعمه ترسی مبهم بود و خوشحال بود که‌برای فراموش‌نمودن رنج و تیره‌بختی خود به تخیل و رؤیا پناه می‌برد، متلاشی می‌شود و تجدید سازمان می‌کند و آبستن می‌شود و درمیان اشك و خون، درگیری‌هـــای بسیار واقعی و مستقیم را به‌عرصهٔ وجـود می‌آورد. به مجاهدان‌غذادادن‌ونگهبان‌گماردن‌درهمه‌جا و به‌کمك‌خانواده‌های محروم آمدن و جای شوهر کشته‌شده یا زندانی‌شده را گرفتن،این‌هاهستند تلاش‌های مشخص و ملموسی که در جریان جنگ‌رهایی‌بخش، ملتی به‌انجام آن‌ها فراخوانده می‌شود.

در دنیای استعماری نفسانیات استعمارزده به‌زخم تازه‌ای می‌ماندکه از هر ماده سوزنده‌ای می‌گریزد. محتویات روان منقبض و بسته می‌شوند و ازطریق تظاهرات عضلانی دفع می‌گردند و موجب می‌شوند که مردان بسیاردانشمند بگویند استعمارزده هیستریك است. این‌نفسانیات‌که درحال نعوظ‌اند و زیرنظر مراقبانی نامریی قراردارند و بی‌واسطه با هسته شخصیت در رابطه‌اند در عشقی شهوانی چه‌آسان به‌صورت حرکات بدنی انزال می‌شوند!

از جنبهٔ دیگر ما خواهیم‌دید که محتوای روانی استعمارزده به‌وسیلهٔ رقص‌های کم‌و‌بیش خلسه‌آور دفع می‌شود. از اینجاست که هر مطالعه‌ای دربارهٔ دنیای استعمارزده باید اجباراً پدیده رقص و هیجانات شهوانی را نیز مورد توجه قرار دهد. رخوت استعمارزده دقیقاً اثر این افراط دور از اندازه در به‌کار بردن عضلات است که طی آن حادترین پرخاشگری وقهر خودجوش در مجرایی مهار می‌شود و تغییرشکل می‌یابد و ضایع می‌گردد.

دایرهٔ رقص دایره‌ای است که حمایت می‌کند و اجازه می‌دهد که در ساعت‌های معین و درتاریخ‌های معین زن و مرد در یك محل معین گرد هم آیند و زیر نگاه سنگین ایل نمایش صامت خود را شروع کنند. حرکات به‌ظاهر منظم نیستند اما درحقیقت نظمی دقیق دارند. حرکات زبان‌دارند و به‌این و آن‌گونه سخن‌می‌گویند. انکارها با سر و با خم‌کردن ستون فقرات و با پرتاب بدن به‌عقب آشکارا حاکی از کوشش عظیم دسته‌جمعی برای‌طرد شیطان و برای آزادشدن و برای اظهاروجود است. همه‌چیز مجاز است... دردایره همه‌چیز مجاز است. تپه کوچکی که گویی برای نزدیك‌شدن به‌ماه از آن بالا می‌روند، ساحل رودی که برای نشان‌دادن برابری ارزش رقص و غسل تطهیر در آنجا جمع می‌شوند، مکان‌های مقدسی هستند. همه‌کار مجاز است چه درواقع این گردهمایی به‌خاطر آن صورت می‌گیرد که این لی‌بیدو بیرون بریزد، میل به حمله‌وری که سرکوفت شده فوران کند ــ بسان ماده مذاب از دهانه کوه آتشفشان. خود را به مردن‌زدن باحرکات بدن، مسابقهٔ اسب‌سواری دادن، کشتارهای بیشمار اما خیالی، باید که همه این‌ها بیرون بریزد. عادات زشت جریان می‌یابد، سوزان چون سنگ‌های مذاب آتشفشانی.

قدمی دیگر روح ما تسخیر شده است. درواقع این اجتماع‌ها مسخر جن‌شدن و جن‌زدگی است. از گور بیرون آمدن مرده و تسخیر روح به‌وسیله جن‌ها، به‌وسیله زمبی‌ها، به‌وسیله لگبا[17] و به‌وسیله خدای مشهور ودو[18]. این انحلال شخصیت، این تجزیه‌ها و تلاشی‌ها درثبات دنیای استعمارزده نقشی اساسی ایفا می‌نمایند. به‌هنگام رفتن برای رقص، مردان و زنان بیقرارند. پای‌کوبان می‌روند و درمنتهای هیجانند. در بازگشت آرامش است، رضا و تسلیم و بی‌حرکتی است که به ده باز می‌گردد.

دردوران نبرد رهایی‌بخش دیگر این‌گونه اعمال مورد بی‌مهری‌خاص

17— Legba 18— Vaudou

قرار می‌گیرند. پشت به دیوار داشتن، کارد را بر حلق احساس کردن، دقیق‌تر و روشن‌تر الکترود بر روی اسافل اعضای خود دیدن، اخطاری است رسمی به استعمارزده که دیگر داستان‌های این اعمال را برای خود حتی بازگو نکند.

بعد از سال‌ها که طی آن نه واقع‌بینی بلکه گریز از برابر واقعیت حکومت داشت، پس‌از اقامت در دنیای پر از شگفتی اشباح، استعمارزده مسلسل در دست با نیروهایی که وجودشان با وجود او در تعارض است درگیر می‌شود. با نیروها و باقدرت استعماری، استعمارزده جوان در آتمسفر آهن و آتش بزرگ می‌شود. خوب می‌تواند ــ و او از این کار خودداری نمی‌کند ــ که اجداد زمبی را و اسب‌های دوس را و مرده‌هایی را که زنده می‌شوند و جن‌هایی را که از خمیازه‌ای برای فرورفتن درجسم استفاده می‌کنند همه‌وهمه را مسخرکند. استعمارزده ازگریز بازمی‌ایستد، واقعیت را کشف می‌کند و کشف را درحرکات منظم و ثمربخش و در به‌کاربردن قهر و در طرح و نقشه خود برای تأمین آزادی اعلان می‌کند.

ما دیدیم که‌در تمام دوران استعمارزدگی باآنکه این قهر از تمام وجنات استعمارزده می‌بارید هرز می‌رفت. دیدیم که این قهر به‌صورت قهرهایی عصیانی و یا تسخیر روح بروز و ظهور می‌کرد. دیدیم که این قهر با برادرکشی ضایع می‌ماند و تباه می‌شد. اکنون مسئله‌ای که مطرح است این است که به این قهر جهتی دیگر ببخشیم.

این قهر که با نقل افسانه‌ها ارضاء می‌شد دائم در پی فرصت بود تا خودکشی‌های دسته‌جمعی به‌راه اندازد. اکنون شرایط جدید امکان می‌دهند که جهتش تغییر یابد.

در زمان حاضر امر آزادی مستعمره‌هامسئله تئوریك بسیارباا‌همیتی را در زمینهٔ تاکتیك سیاسی و تحولات بزرگ اجتماعی پیش‌آورده است. چه‌وقت می‌توان گفت که وضع برای ایجاد نهضت‌رهایی‌بخش ملی مساعد است؟ سازمان پیشقراول را ازچه‌کسانی باید تشکیل داد؟ این و آن‌گونگی استعمارزدایی مانع از آن است که عقل بتواند استعمارزدایی واقعی را از دروغین تمیز دهد. برای انسان متعهد عاجل‌ترین تصمیم، تصمیم‌درباره وسایل و تاکتیك یعنی راه و رسم رهبری و سازمان است. خارج ازسازمان و رهبری و هدایت آنچه هست خودکامگی است، خودکامگی کور باهاله‌هایی به‌طرزی وحشتناك ارتجاعی.

نیروهایی که در دوره استعمارزدگی به‌قهر استعمارزده راه‌های

جدید و به‌این سرمایه، قطب‌های تازه سرمایه‌گذاری را نشان می‌دهند چه نیروهایی هستند؟ اینان نخست احزاب سیاسی و نخبه‌ها و روشنفکران و یا بازرگانانند. باری خصیصه بعضی از سازمان‌های سیاسی این است که اصولی چند را اعلام می‌کنند اما از عنوان‌نمودن دستور روز امتناع می‌ورزند. در دوران سلطهٔ استعمار فعالیت‌های احزاب سیاسی ملی ازقماش فعالیت‌های انتخاباتی یا تحلیل‌های فلسفی و سیاسی دربارهٔ حقوق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود... حق حاکمیت ملی و حق نان انسان‌ها و تصدیق و تأیید مکرر این اصل «یك مرد ـ یك صدا» است. احزاب سیاسی ملی هرگز از لزوم آزمایش زور و به‌کار بردن قهر سخنی نمی‌رانند چرا که هدف واقعی آن‌ها سرنگون‌نمودن رژیم و خشکاندن ریشهٔ نظام‌استعماری نیست. این تشکیلات سیاسی صلح‌طلب طرفدار قانون و خواهان نظم... جدید با لحنی جدی و خشن از بورژوازی استعمارگر می‌پرسند (و این سؤال برای آنان جنبه اساسی دارد). «بــه ما اختیار و قــدرت بیشتری می‌دهید؟»

این نخبه‌ها در مواجهه با مسئلهٔ ویژه قهر روشی دوپهلو درپیش می‌گیرند. در حرف جانبدار قهر و در تمایل صلح‌طلبند. کادرهای‌سیاسی ناسیونالیست و بورژواها مطلبی بر زبان می‌آورند که بی تعارف این معنا را می‌دهد که به‌آنچه نمی‌اندیشند همان موضوعی است‌که‌برزبان‌آورده‌اند.

چرا احزاب سیاسی ملی خصیصه‌هایی از این‌گونه دارند؟ این را باید از ترکیب و کم و کیف کادرها و مشتریانشان دانست. مشتری‌های احزاب سیاسی مردم شهری هستند: کارگران، آموزگاران، خرده‌بازرگانان و پیشه‌ورانی که به پشیزی خود را می‌فروشند و تازه‌شروع‌به‌بهره‌برداری از موقعیت استعماری نموده‌اند. اینان دارای منافع خاصی شده‌اند. آنچه این مشتری‌ها می‌خواهند زیادترشدن سهمشان است، افزایش مزدهااست. گفتگو میان این احزاب سیاسی و مقامات استعماری هرگز قطع نمی‌شود. دائم از مصالحه و رتق‌وفتق امور و معرف بودن انتخابات وآزادی مطبوعات و اصلاحات گفتگو و بحث می‌شود. از عضویت جمع کثیری از بومیان در شعبات تشکیلات سیاسی کشور متروپل نیز نباید در شگفت شد. این‌ها، این بومی‌ها، برای امری انتزاعی «به‌قدرت رسیدن پرولتاریا» مبارزه می‌کنند. دستور روز آنان کوشش برای به‌قدرت‌رساندن پرولتاریا است. و فراموش می‌کنند که کشورشان به‌استقلال نیاز دارد و دستور روز مبارزه، مبارزه برای استقلال ملی است. روشنفکر استعمارزده پرخاشگری خود را

به‌کار می‌برد. چرا؟ برای آنکه می‌خواهد شبیه و مانند کلن بشود. اوقدرت پرخاشگری خود را درخدمت منافع خاص خود، منافع فردی خود به‌کار می‌برد. به‌این‌گونه نوعی طبقه از بندگانی که یك‌یك آزادشده‌اند: بندگان آزاد شده به‌آسانی به‌وجود می‌آید. تقاضای روشنفکر این است که برشماره این بندگان آزادشده افزوده شود و امکان تشکیل طبقه‌ای واقعی از آزادشدگان داده شود. درعوض توده‌ها چیزی از بیشترکردن امکانات برای فرد و میدان بیشتر دادن به‌فرد درك نمی‌کنند. آنچه آن‌ها می‌خواهند مثل کلن‌شدن نیست، جای کلن را گرفتن است. انبوه استعمارزدگان خواهان مزرعه کلن هستند. اینان در پی آن نیستند که با کلن به‌رقابت‌برخیزند، جای او را می‌خواهند.

اکثر احزاب ملی در تبلیغات خود دهقانان را کنار می‌گذارند. و گفتن ندارد که در کشورهای استعمارزده تنها دهقانانند که انقلابیند. دهقان چیزی‌برای‌ازدست‌دادن ندارد، او همه‌چیز را به‌دست‌می‌آورد. این روستایی بی‌طبقهٔ گرسنه و استثمار شده است که به‌سرعت کشف می‌کند که تنها و سریع‌ترین‌راه، راه قهراست. او سازش بلد نیست. برای او امکان آشتی و مصالحه نیست. استعمارزدگی یا استعمارزدایی رابطه‌ای است میان قدرت‌ها. استثمارشده می‌بیند که رهاییش به بسیاری ازوسایل و قبل از همه به‌زور و قدرت نیازمند است. وقتی به‌سال ۱۹۵۶ به‌دنبال تمکین آقای گی‌موله از کلن‌های مقیم فرانسه، جبهه نجات‌بخش ملی‌الجزایر طی اعلامیه‌ای به‌درستی اعلام‌داشت که استعمارتا وقتی‌کارد را روی‌پوست گلوی خود احساس نکند دست‌بردار نخواهد بود، هیچ الجزایری این جمله را خشن تلقی نکرد. اعلامیه چیزی جز آنچه هر الجزایری در کنه ضمیر خود احساس می‌کرد در بر نداشت. استعمار نه یك ماشین متفکر و نه یك مغز متفکر و نه اهل خرد و منطق است، قهری است عریان در شکل طبیعی خود و این قهر جز در برابر قهری بزرگتر سرتسلیم خم نمی‌کند.

در لحظه‌ای که توضیح و تبلیغ ضرورت پیدا می‌کند و قانع‌شدن یا نشدن تعیین‌کننده است، بورژوازی استعمارگر که تا آن‌هنگام ساکت و چون مجسمه ایستاده بود وارد عمل می‌شود. او فکری را که زادهٔ موقعیت استعماری است صاف و پوست‌کنده عنوان می‌کند، عدم خشونت. این عدم‌خشونت در شکل خامش برای نخبگان‌روشنفکر و برگزیدگان‌استعمارزده معنایی جز این ندارد که بورژوازی استعمارزده و بورژوازی استعمارگر منافع مشترك دارند و بنابراین رسیدن به یك توافق برای نجات منافع

مشترك ضرورت وفوریت دارد. عدم خشونت تلاشی است برای سروصورت دادن به مسئلۀ استعمار پیش از آنکه یك اقدام برگشت‌ناپذیرصورت‌گیرد یا یك‌عمل تأسف‌آور رخ‌دهد، یا خونی بر زمین ریزد. باید در اطراف میز نشست و به‌گفتگو پرداخت. اما اگر توده‌ها در انتظار نهادن صندلی‌ها در اطراف میز مذاکره نمانند و صدایی جز صدای خودشان‌را نشنوند و آتش‌زنی‌ها و سوءقصدها را آغاز کنند «نخبه‌ها» ورهبران‌احزاب‌بورژوازی ناسیونالیست شتاب‌زده روی به استعمارگران می‌آورند ومی‌گویند «اوضاع بسیار وخیم است هیچ معلوم نیست سرانجام این اوضاع چه خواهدبود، باید راه حلی پیدا کرد، باید وسیله‌ای برای آشتی یافت».

در استعمارزدایی فکر سازش و مصالحه بسیار مهم است چرا که از بداهت و سادگی به‌دور است. درواقع مصالحه دوطرف دارد: نظام‌استعماری وبورژوازی ملی جوان. مدافعان نظام استعماری خطر خرابی و نابودی همه چیز را به‌دست توده‌ها درمی‌یابند. خراب‌کردن پل‌ها و ازبین‌بردن مزارع و متوقف‌نمودن هر کاری که شروع می‌شود. جنگ سخت، به اقتصاد لطمه می‌زند. بورژوازی ملی نیز که به‌روشنی و درستی عواقب ممکن این توفان سخت را تمیز نمی‌دهد و می‌ترسد که این تندباد او را ازجای بکند و با خود ببرد، در تلاش برای سازش بدون انقطاع به کلن‌ها می‌گوید «ما هنوز می‌توانیم کشت و کشتار را متوقف کنیم، توده‌هاهنوز به‌ما اعتماد دارند. اگر نمی‌خواهید همه‌چیز به‌خطر افتد زودباشید». وقتی که عملیات قهرآمیز کمی نضج‌گرفت رهبران احزاب ملی از این قهر فاصله می‌گیرند. با صدای بلند اعلام می‌کنند که هیچ رابطه‌ای با این مائومائوها، با این تروریست‌ها و با این آدمکش‌ها ندارند. خیلی که هنر به‌خرج دهند چیزی نمی‌گویند. نه جانب کلن‌ها را می‌گیرند و نه جانب تروریست‌ها را بلکه نقش «مخاطب» را بازی می‌کنند. یعنی با توجه به اینکه کلن‌ها نمی‌توانند با مائو مائوها صحبت نمایند بهتر است با این‌ها وارد مذاکره شوند. به‌این‌گونه اینان، این پسقراولان مبارزه ملی که همواره خواسته‌اند طرف دیگر مبارزه باشند به کمك نوعی اعمال «آکروباسی» در جبهۀ مذاکرات پیشقراول می‌شوند، زیرا که همیشه از بریدن رابطه با استعمار پرهیز کرده‌اند.

پیش‌از مذاکرات اکثریت احزاب ملی خیلی که سر لطف بیایند به این‌اندازه قناعت می‌کنند که این «وحشیگری» را توجیه نمایند و آن‌را قابل پوزش جلوه دهند. آنان خواهان مبارزۀ توده‌ای نیستند. کم اتفاق

نمی‌افتد که این احزاب تا محکوم‌کردن این اعمال نظرگیر پیش بروند تنها به‌آن‌دلیل که مطبوعات متروپل آن‌را شنیع خوانده‌اند. وسوسهٔ‌مشاهدهٔ اشیاء آنطور که هستند دغدغه عینی‌بودن و واقع‌بین‌بودن عذر موجه این سیاست سکون و سکوت است. اما این تمایل و رفتار کلاسیك روشنفکر استعمارزده و رهبران احزاب ناسیونالیست درحقیقت به‌دلیل عینی بودن امر نیست. آنچه اینان از آن مطمئن نیستند این است که آیا این قهر بی‌آرام مؤثرترین وسیله برای دفاع ازمنافع خاص آنان هست؟ اینان گاه معتقدند که راه‌حل‌های قهرآلود بی‌ثمرند. و شك ندارند که هر تقلای قهرآلود برای‌برانداختن نظام ظالمانه استعماری یك عمل مأیوسانه و خودکشی است. از آنجا که تانك‌ها و هواپیماهای شکاری کلن‌ها در مغزشان جای بزرگی را اشغال می‌کنند، وقتی به آن‌ها گفته می‌شود باید دست به‌عمل برد، بمب‌ها را که‌بر سرشان می‌ریزد، زره‌پوش‌ها را که در طول راه پیش می‌روند، مسلسل و پلیس و ... را درنظر مجسم می‌کنند. نشسته برجای می‌مانند و بازی را می‌بازند. نیازی به اثبات ناشایستگی روشنفکران استعمارزده نیست. قهر این ناشایستگی را علنی کرده‌است. این‌ها ناشایستگی را در زندگی روزانه و در زدوبندهایشان نشان‌می‌دهند. این‌ها به‌کودکی می‌مانند که باوجود رشد جسمی رشد مغزی ندارند. به کوه بلاهت، آقای دوهرینگ می‌مانند که انگلس در مبارزه قلمی با اوچون سروکارش باکودك افتاده به‌ناچار زبان کودکی گشوده بود: «همانطور که روبنسون توانست شمشیری برای خود دست‌وپاکند خوب می‌توان پذیرفت که واندرودی۱۹ نیز می‌تواند دریك بامداد زیبا با هفت‌تیری در دست نمایان‌شود. در دم رابطه و جهت قهر تغییر می‌کند. واندرودی دستور می‌دهد و روبنسون مجبور است اطاعت کند و به‌جان بکوشد... بنابراین هفت‌تیر بر شمشیر غلبه می‌کند. هرکس امور بدیهی را دریابد حتی اگر کودکی ساده نیز باشد بی‌شك می‌داند که قهر یك عمل ارادی ساده نیست بلکه به‌کاربردنش به شرایط قبلی و بسیار واقعی و به‌ویژه به‌ساز و برگی نیاز دارد که کامل‌ترینش بر ناقص‌ترینش رجحان دارد. علاوه بر این، این ابزار باید ساخته‌شده باشد. سازندگان ابزار جنگی کامل‌تر از سازندگان ابزار جنگی ناقص‌تر برترند و در یك‌کلام پیروزی قهر بسته‌به تولید سلاح‌ها است. و تولید سلاح‌ها به‌نوبهٔ خود تابع مجموع تولید است.

19— Vandredi

بنابراین... بسته‌است به «قدرت وتوانایی اقتصادی» وبسته‌است به وضع اقتصادی و بسته است به کم و کیف وسایل مادی‌که درخدمت قهراست».[۲۰]

رهبران اصلاح‌طلب نیز جز این نمی‌گویند: «با چه وسیله می‌خواهید علیه کلن بجنگید با چاقوهایتان؟ با تفنگ‌های شکاریتان؟»

راست است که در قلمرو قهر کم و کیف وسایل مهم است. چه سرانجام همه‌چیز به چگونگی توزیع این وسایل بسته است. اما جنگ رهایی‌بخش در این‌باره طرزفکر دیگری را چون نوری تازه ارائه داد. در جنگ اسپانیا، در این جنگ اصیل استعماری به‌سال ۱۸۱۰ دیده شد که ناپلئون باوجود رقم بزرگ ۴۰۰٫۰۰۰ مرد جنگی و با همه بی‌نقصی‌ساز و برگ ارتشش ناچار از عقب‌نشینی شد. ارتش فرانسه با ابزار جنگی بی‌نظیرش، با ارزش بی‌تردیدسربازانش، با نبوغ نظامی فرماندهانش، ارتشی که پشت اروپا را لرزانده بود عقب‌نشست، در برابر ساز و برگ نظامی نیروهای ناپلئون، اسپانیولی‌ها که ایمان‌میهنی تزلزل‌ناپذیرداشتند در جنگ چریکی از همان شیوه‌ها استفاده کردند که آن‌را سربازان‌چریک آمریکایی ۲۵ سال پیش از آن علیه نیروهای انگلیسی آزموده بودند. اما جنگ چریکی‌ای که استعمارزده به‌راه می‌اندازد ابزار قهری علیه‌ابزارهای دیگر قهر نبود اگر این جنگ عنصر تازه‌ای در جریان کلی رقابت میان تراست‌ها و انحصارها به‌شمار نمی‌آمد.

در آغاز مستعمره‌یابی یك ستون نظامی می‌توانست سرزمین‌های وسیعی را تصرف کند. کنگو و نیجریه و ساحل عاج و غیره... اما امروز مبارزه میهنی استعمارزده وارد مرحلهٔ مطلقاً تازه‌ای می‌شود. سرمایه‌داری در دوران رشد سریع و جهش به‌پیش خود مستعمرات رامنبع مواد اولیه‌ای می‌دانست که می‌شد آن‌ها را به کالاهای صنعتی تبدیل نمود و دربازارهای اروپا عرضه کرد. پس‌از یك مرحله که طی آن سرمایه متراکم شد، نظر سرمایه‌داری درباره بازدهی عملیات تجاری تغییرکرد. اکنون دیگر مستعمره‌ها بازار کالاهای ساخته‌شده هم‌هستند. جمعیت‌استعمارزده‌مشتری و خریدار است. اگر کار به‌جایی برسد که چاره‌ای جز تقویت دائمی نیروهای نظامی نماند و اگر تجارت نکث گیرد، به‌بیانی دیگر اگرکالاهای ساخته شده و مصنوعات صنعتی نتوانند صادر شوند، به آن معنااست که

۲۰ـ فردریك انگلس "Anti-Dühring" قسمت‌دوم، فصل‌سوم‌فرضیه‌قهر چاپ سوسیال ص ۱۹۹.

باید راه حل نظامی را رها کرد. یك سلطهٔ کور که جز بنده‌ساختن و بنده نگاه‌داشتن استعمارزده هدفی نداشته باشد، از لحاظ اقتصادی فایده‌ای برای متروپل ندارد. گروه انحصارطلب بورژوازی متروپل از دولتی که سیاستش در تکیه بر سرنیزه خلاصه می‌شود پشتیبانی نمی‌نماید. آنچه صاحبان صنایع و محافل مالی متروپل از دولت خود می‌خواهند این نیست که از هر ده نفر استعمارزده یکی را بکشند، بلکه این است که به‌کمك قراردادهای اقتصادی «منافع قانونی» آنان‌را حراست نمایند.

بنابراین سرمایه‌داری، شریك جرم قوای قهریه استعمار است که در سرزمین استعمارشده یکه‌تازی می‌نماید. استعمارزده نیز در برابر تجاوزگر تنها نیست. البته کمك سیاسی کشورها و ملل مترقی هست اما یار استعمارزده به‌خصوص رقابت و جنگ گروه‌های مالی است. یك کنفرانس برلن، توانست آفریقا را به‌سان گوشت قربانی به سه یا چهار بخش تقسیم کند. امروز آنچه مهم است این نیست که فلان منطقه آفریقایی جزء قلمرو فرانسه باشد یا بلژیك، آنچه مهم است این است که از مناطق اقتصادی حمایت شود. گلوله‌باران توپخانه، سیاست آتش‌زدن مزارع و با بمب‌سوزاندن زمین‌ها، جای خود را به تابعیت اقتصادی داده‌است. امروز دیگر علیه فلان‌سلطان‌یاغی جنگ به‌راه‌نمی‌اندازند، اکنون‌ظریفانه‌تر و با خونریزی کمتر عمل می‌نمایند!

تصمیم می‌گیرند که رژیم کاسترو را به‌طریق مسالمت‌جویانه‌ازمیان بردارند، سعی می‌کنند گینه را خفه نمایند، مصدق را ساقط کنند. آن رهبر ملی که ازقهر می‌ترسد و خیال‌می‌کند که‌استعمار به‌محض توسل به‌زور «همه را قتل‌عام خواهد کرد» مقصر است. البته نظامیان هنوز در خواب خوش گذشته‌اند و در خیال روزگاران قدیم دولت را با عروسك و بازیچه اشتباه می‌کنند و مایلند آن‌کنند که می‌خواهند. اما محافل مالی زود آنان را با واقعیت آشنا می‌کنند.

و به‌همین دلیل است که از احزاب سیاسی عاقبت‌اندیش دعوت می‌شودکه تقاضاهای خود را در کمال وضوح تشریح نمایند و به‌اتفاق نمایندگان استعمارگران در محیطی آرام و بدون تشنج وهیجان به‌جستجوی راهی برآیند که منافع هر دو طرف را حفظ نماید. ملاحظه می‌شود که این احزاب سیاسی اصلاح‌طلب ملی، کاریکاتوری‌از سندیکا بیشترنیستند. اینان اگر هم تصمیم به اقدامی بگیرند طریقی را برمی‌گزینند که مقرون به حد اعلای مسالمت‌جویی باشد: قطع کار در چند کارخانه و کارگاه

صنعتی که در شهرها به‌پا شده‌اند، تظاهرات عمومی برای ستایش از رهبر، تحریم اتوبوس و کالاهایی که وارد کشور می‌شوند. این‌گونه‌اعمال درعین آنکه برای فشار بر استعمار به‌کار می‌روند مردم را نیز از رخوت و بی‌حرکتی خارج می‌کنند. این‌عمل‌خواب‌زدایی و علاج‌این‌گونه‌خواب‌زدگی مردم گاه ممکن است موفق شود. باری نتیجه مذاکره دور یك میز ترفیع مرتبه‌ای سیاسی است که به آقای امبا۲۱ رئیس جمهور گابن اجازه می‌دهد که به‌هنگام دیدار رسمیش از پاریس با ابهت تمام بگوید: «گابن مستقل است اما میان فرانسه و گابن هیچ‌چیز تغییر نیافته و همه‌چیز به‌حال سابق است». درحقیقت تنها‌تغییری‌که‌روی‌داده‌این است‌که‌آقای امبا رئیس‌جمهور گابن شده و ازجانب رئیس‌جمهور فرانسه مورد پذیرایی قرار گرفته‌است. مذهب مسیح که جهانیان به‌ناچار باید‌بدان‌بگروند، به‌بورژوازی‌استعمارگر در کار آرام‌نمودن استعمارزده‌ها مدد می‌رساند. تمامی قدیسین که گونه دیگر خود را پیش‌آورده‌اند۲۲ و ناسزاها را بخشیده‌اند و بدون چندش و بی‌آنکه خم به ابرو بیاورند، اخ‌تف‌ها و فحش‌ها را تحویل گرفته‌انـد، نمونه رفتار عالی و نشان‌دهنده راه ورسم تسلیم ورضا به‌استعمارزده‌اند. نخبگان کشورهای استعمارزده، این بندگان آزادشده، وقتی درمقام‌رهبری نهضت قرار می‌گیرند ضرورتاً یك شبه‌مبارزه، یك‌مبارزه دروغین‌را به‌راه می‌اندازند. بندگی برادران خود را برای شرمنده نمودن طرفداران بندگی به کار می‌برند و یا ازآن برای محتوای ایدئولوژیك دادن به مکتب‌انسان دوستی۲۳ پوچ و مسخره‌ای استفاده می‌کنند که گروه‌های مالی کشوری که رقیب استعمارکنندهٔ کشور اوست درمبارزه برای جانشین‌شدن به آن نیاز دارند. هرگز واقعاً و صمیمانه بردگان را به مبارزه نمی‌خوانند، هیچگاه آنطور که بایسته است بسیج نمی‌کنند. کاملا به‌عکس، در لحظهٔ حقیقت و برای نخبه‌ها لحظه دروغ، تهدید می‌کنند که‌توده‌ها را بسیج خواهند کرد، به‌این‌تهدید ارزش بسیار می‌نهند، تو گویی صرف تهدید حربه برنده‌ای است که «به عمر رژیم استعماری پایان خواهد بخشید». شك نیست که درمیان احزاب، در میان کادرها، انقلابی‌های مصمم و آزاده‌ای می‌توان یافت که از شرکت در نمایش مسخرهٔ استقلال ملی روی

21— M'ba

۲۲ـ درانجیل آمده‌است که‌وقتی کسی‌به‌گونه‌راست شما سیلی‌زد گونه‌چپ‌را برای سیلی دوم پیش آورید.

23— Humanitarisme

می‌تابند. اما بیان و پادرمیانی‌های اینان، ابتکارهایشان، حرکات خشم‌آلودشان، ماشین حزب را به‌سرعت به‌کار می‌اندازد. افراد انقلابی بیش از روز پیش اطرافشان خالی می‌شود و تنها می‌مانند، تنهای تنها. درست در این هنگام چنانکه گویی قرار و مدار و همکاری و تقارن زمانی منطقی‌ای در بین است پلیس استعماری به‌سراغشان می‌رود. این عناصر نامطبوع به‌دلیل طردشدن از حزب، روی‌گردانی توده حزبی از آنان، نداشتن امنیت در شهرها، درحالیکه از چشمانشان شراره‌های خشم می‌بارد به‌روستاها روی می‌آورند که خاکسترنشین شوند. در این وقت است که انقلابی‌های پناهنده با نوعی سرگیجه متوجه می‌شوند که توده‌های دهقانی حرف‌هایشان را درست نمی‌فهمند و بدون مجامله و مقدمه‌چینی سؤالی را مطرح می‌کنند که اینان برایش جوابی تهیه نکرده‌اند: «چه‌وقت شروع می‌کنیم؟»

برخورد دهقانان و انقلابیونی که از شهر آمده‌اند ازاین پس نیز توجه ما را جلب خواهد کرد. اکنون سزاوار است که به احزاب سیاسی بازپردازیم و خصلت مترقی عملشان را نیز نشان‌دهیم. رهبران سیاسی در نطق‌هایشان به‌مردم استعمارزده که ملیتشان انکار شده‌است «ملت» خطاب می‌کنند. بدین‌ترتیب خواست‌های استعمارزده شکلی به‌خود می‌گیرد. محتوی درمیان نیست. برنامهٔ سیاسی و اجتماعی وجود ندارد. شکلی است مبهم و بااین‌وجود ملی. چارچوبی است که ما آن‌را حداقل توقع‌می‌خوانیم. مردان سیاسی وقتی سخنرانی می‌کنند، وقتی در روزنامه‌های ملی مقاله می‌نویسند، مردم را در رؤیا فرو می‌برند. آن‌ها از برانداختن رژیم و زیرورو‌کردن دوری می‌جویند اما در عمل تخم‌های وحشت‌زای برانداختن رژیم استعماری و زیرو رو کردن نظام استعماری را در وجدان شنوندگان یا خوانندگان می‌کارند. درنطق‌ها و نوشته‌ها بیشتر زبان ملی یا قبیله‌ای به‌کارمی‌رود و به‌کاربردن‌زبان ملی یامحلی رؤیارا بارورترمی‌کند. تخیل، خارج از حیطهٔ نظام استعماری، مجالی برای جولان می‌یابد. گاهی نیز این مردان سیاسی می‌گویند «ما سیاه‌ها، ما عرب‌ها» و این سیاه یا عرب‌خواندن سرشار از دو احساس مخالف، احساس عرب‌بودن، سیاه‌بودن و اروپایی نبودن در دوران استعمار روز به‌روز تقویت می‌شود و به امری مقدس بدل می‌گردد. مردان سیاسی ملی با آتش بازی می‌کنند. زیرا همانطور که اخیراً یك رهبر آفریقایی به‌گروهی از روشنفکران جوان به تأکیدمی‌گفت: «پیش‌از سخن‌گفتن با توده‌ها بیندیشید. توده‌ها زود شعله‌ور می‌شوند».

اینان برای آنکه توده‌ها شعله‌ور نشوند حق تاریخ را ادا نمی‌کنند، بنابراین در آنچه می‌گویند حقایق قلب می‌شود و در باقی‌ماندن مستعمره‌ها در قید استعمار سهم فراوان دارند.

وقتی رهبر سیاسی مردم را به میتینگ دعوت می‌کند، می‌توان گفت که در هوا خون موج می‌زند. باوجود این رهبر در غالب موارد به فکر نشان‌دادن قدرت‌های خویش است... نشان می‌دهد، برای آنکه نمی‌خواهد بکار ببرد. اما آشفتگی‌هایی که از این رهگذر به‌وجود می‌آیند ـ رفتن، آمدن، شنیدن نطق‌ها، دیدن مردمی که گرد هم آمده‌اند، پلیس‌ها دراطراف، تظاهرات سیار نظامی، توقیف‌ها و تبعیدهای رهبران ـ تمامی و همه این تکان‌ها و اغتشاش‌ها در مردم این فکر را القاء می‌کند که زمان و لحظهٔ اقدام رسیده است و باید کاری کرد. در این دقایق بیقراری احزاب سیاسی از یکسو پیاپی دعوت به‌آرامش می‌کنند و از سوی دیگر در افق به جستجو می‌پردازند تا مگر مقاصد آزادیخواهانهٔ استعمار را بیابند.

مردم نیز برای حفظ ظرفیت انقلابی خود و برای آنکه از شکل نیفتند از بعضی از حادثه‌آفرینی‌ها در زندگانی اجتماعی استفاده می‌کنند. برای مثال: راهزنی که روزها و روزها ژاندارم‌ها را به‌دنبال خود ازاینجا به‌آنجا می‌کشاند و در این و آن ده می‌زید، در برابرشان مقاومت می‌کند، این یکی که در یك زدوخورد تن‌به‌تن پس از کشتن چهار و پنج پلیس ازپا درمی‌آید، آن یکی که برای «لوندادن» همدستانش خود را می‌کشد، برای مردم حکم نورافکنی را دارند که راه ساده عمل را نشان می‌دهند. اینان قهرمانان ملت خود هستند و مسلم است که گفتن این حرف‌که این قهرمان دزدی بیش نیست، فاسد است و رذل است، از مقام قهرمانی آن‌ها هیچ نمی‌کاهد. اگر این مرد به‌خاطر عملی که مستقیماً به شخص یا مال کلن صدمه رساننده تحت تعقیب مقامات استعماری قرار گرفته است خود علامت صریح و آشکاری است که ارائه می‌گردد. فرایند و جریان تشخیص هویت خودبه‌خودی است: عمل، هویت عامل را معلوم می‌کند.

در اینجا باید نقشی را هم که تاریخ مقاومت ملی در پیدایش‌پدیده بلوغ ایفا می‌کند نمایان کرد. چهره‌های بزرگ مردم استعمارزده همواره چهره‌هایی هستند که مقاومت ملی را به حمله مسلحانه رهنمون شده‌اند. بهانزن۲۴، سوندیاتا۲۵، سامری ۲۶، عبدالقادر، در دورانی پیش و نزدیک

24— Behanzin 25— Soundiata
26— Samory

به‌عمل درخاطره‌ها زنده می‌شوند، مردم دائم از آنان حرف می‌زنند، تو گویی باردیگر زنده شده‌اند. این نشانه آن است که ملت آماده حرکت می‌شود تا به زمان و تاریخ مرده‌ای که ره‌آورد استعمار است پایان بخشد و تاریخ را بسازد. قیام ملت نو، درهم‌کوبیدن شالوده۲۷ استعماری، یا ثمره نبردقهرآلود خود ملت مستقل و یا نتیجهٔ فشار خردکننده عمل و قهر ملت‌های استعمارزده همسایه است.

خلق استعمارزده تنها نیست. علیرغم تلاش‌های استعمار مرزها دربرابر اخبار و شایعه‌ها و انعکاس صداها نفوذپذیر است. استعمارزده پی‌می‌برد که قهر در همه‌جا فضا را پوشانده و اینجا و آنجا چون رعد می‌غرد و صاعقه‌وار پیکر نظام استعماری را خاکستر می‌کند. این قهر پیروز تنهاخبری نیست که شنیده می‌شود بل عملی نیز هست که سرمشق قرار می‌گیرد. به‌عبارت دیگر پیروزی بزرگ خلق ویتنام در دین‌بین‌فو۲۸ تنها یك پیروزی برای ویتنامی‌ها نیست. از زمان این عمل قهرمانی به‌بعد، از ۱۹۵۴ به‌این‌طرف سؤالی که ملل استعمارزده برای خود مطرح نموده‌اند این است: «برای به‌وجودآوردن یك دین‌بین‌فوی دیگر چه باید کرد، چگونه و از کجا شروع کنیم؟». درباره به‌وجودآوردن «فو» هیچ استعمارزده‌ای تردید به‌خود راه نمی‌دهد. مسئله‌ای که می‌ماند، چگونگی آرایش قوا و سازمان‌دادن و انتخاب لحظهٔ عمل است.

این قهر محیط تنها استعمارزده‌ها را تغییر نمی‌دهد، استعمارگرها را نیز که دین‌بین‌فوهای گوناگون را دیده و می‌بینند دگرگون می‌کند. به‌این‌دلیل است که ترس و وحشت‌که منظماً افزایش‌می‌یابد وجوددولت‌های استعمارگر را تسخیر می‌نماید. گفتگوهایی که استعمارگران بین خود دارند در اطراف پیشگویی‌ها و به‌راست منحرف نمودن نهضت‌های‌رهایی‌بخش و خلع‌سلاح خلق است: باید زود به مستعمره‌ها استقلال داد. پیش‌از آنکه کنگو یك الجزایر دیگر بشود باید به‌او استقلال داد. باید قانون کادر۲۹ را هرچه زودتر تصویب کرد. اما برای رضای خدا: تضرع مرا بپذیرید، استقلال بدهید، استقلال... استقلال‌دادن چنان از شور به‌در می‌شود که

27— Structure

28— Dien-Bien-Phu

۲۹ـ قانونی است که به‌سال ۱۹۵۶ در زمان حکومت گیموله به‌ابتکار دوفر به‌تصویب رسید. هدف این قانون این بود که کارها را به‌تدریج به بومیان تحویل دهند.

به هوفوات بواینی۳۰ استقلال را تحمیل می‌کنند!! در برابر استراتژی دین‌بین‌فو که استعمارزده ابداع و طرح نموده است، استعمارگر استراتژی اصل باید کار مردم مستعمره را به‌خود آنان سپرد و نیز اصل احترام به‌حق حاکمیت دولت‌ها را پیش می‌کشد. به‌قهر، به این قهر که جو و فضا را پر کرده، به‌این قهر که همهٔ وجود استعمار زده را در بر گرفته است و استعمارزده آنرا روی پوستش حس می‌کند بازگردیم. ما دیدیم در دوران بلوغ قهر بندها و زنجیرها خود عنان این اسب سرکش نورسیده می‌شوند تا از طویله به‌خارجش بیاورند. علیرغم مسخ‌هایی که نظام استعماری به‌صورت جنگ‌های قبیله‌ای یا منطقه‌ای به قهر تحمیل می‌کند، قهر راه خود را می‌یابد. استعمارزده به هویت دشمن اصلی خود پی می‌برد. برهمهٔ تیره‌روزی‌های خود نامی می‌نهد و نیرو و توانی را که از خشم و کینه حدت و شدت می‌گیرد علیه این دشمن به‌کار می‌اندازد. اما چگونه از آتمسفر قهر به آتمسفر عمل باید رسید؟ دیگ را چه‌چیز منفجر خواهد کرد؟ نخست به‌این امر باید توجه داشت که با توسعه و رشد قهر، کلن، در بهت باقی نمی‌ماند. او که بومی را «می‌شناسد» ملتفت می‌شود که‌چیزی درحال تغییریافتن است. بومی‌های خوب بسیار کم وانگشت‌شمار می‌شوند. سکوت همه‌جا را می‌گیرد. گاه نگاه‌ها سخت و خشن و گفته‌ها آشکارا لحن پرخاش دارند. احزاب سیاسی به جنب‌وجوش می‌آیندو پیاپی‌میتینگ‌ترتیب می‌دهند و درهمین زمان قوای انتظامی افزایش می‌یابند. نیروهای امدادی سرمی‌رسند. کلن‌ها، به‌خصوص کشتکارانی که در مزارع خودتنهاهستند، اولین کسانند که خطر را احساس می‌کنند. مضطرب می‌شوند و تقاضای اتخاذ تدابیر جدی و خشن می‌نمایند.

گردانندگان امور دست به اعمال پر سروصدا می‌زنند، یکی دورهبر ملی را می‌گیرند، رژه نظامی و مانورهای هوایی و تمرینات نظامی و تظاهرات جنگی ترتیب می‌دهند. این بوی گوگرد که فضا را آکنده است نمی‌تواند مردم را سرجایشان بنشاند. این سرنیزه‌ها، این تشرها حالت تهاجمی را درمردم تشدید می‌کند. حالتی به‌وجود می‌آید که هرکس می‌خواهد ثابت کند تا همه‌جا و برای همه‌کار آماده است. در چنین اوضاع و احوالی است که گلوله‌ها خودبه‌خود شلیك می‌شوند و ضربه فرود می‌آید زیرا که اعصاب یاغی شده‌اند... و ترس بر مسند حکومت نشسته است.

30— Houphouët-Boiyny

انگشتان بر ماشهٔ تفنگ خودبه‌خود فشار می‌آورند. یك تصادف عادی! آنگاه رگبار مسلسل شروع به باریدن می‌کند. این ستیف در الجزایر، کاریر سانترال[31] در مراکش و مورامانگا[32] در ماداگاسکار است که در خون غرق می‌شوند.

فشار و اختناق دیگر نمی‌تواند مانع از خیز و جنبش انقلابی شود. تنها کاری که می‌کند آگاهی و شعور ملی را توسعه و قوام می‌بخشد. در مستعمره‌ها فاجعه‌ها پس‌از طی بعضی مراحل که به‌مراحل رشد جنین می‌مانند، این وجدان و شعور را تقویت می‌کنند. زیرا که نشان می‌دهند میان ستمدیده و ستمگر هیچ‌چیز جز به‌زور حل و فصل نمی‌شود. در اینجا باید خاطرنشان کرد که فرمان شورش مسلحانه را احزاب سیاسی صادر نکرده و آن‌را تدارك نیز ندیده‌اند. رهبران، هیچیك از این اعمال را وهمه این فشار و اختناق را که از ترس مایه‌گرفته نخواسته‌اند و به‌آن رضا نبوده‌اند. حوادث و واقعه‌ها ابتکار عمل و مجال انجام کاری را که آنان صحیح می‌دانند از ایشان می‌گیرند. در این هنگام است که استعمارگر می‌تواند تصمیم به توقیف رهبران بگیرد. اما امروز دولت‌های کشورهای استعمارگر خوب می‌دانند که محروم‌کردن توده‌ها از رهبرانشان بسیار خطرناك است، زیرا مردم دیگر بی‌لجام‌اند و خود را در کام شورش ملی و عصیان و «کشتارهای سبعانه» رها می‌کنند. توده‌ها «غریزهٔ خونخوار» خود را رها می‌کنند و آزادی رهبران را به استعمار تحمیل می‌نمایند. استعمار ایشان را آزاد می‌کند تا کار سخت بازگرداندن آرامش را به‌عهده گیرند. دستور روزمردم استعمارزده که‌از روی غریزه قهر خویش را مایهٔ تلاش بس عظیمی برای ویران‌کردن نظام استعماری کرده‌اند ممکن است در شعار «عمر و یا زید را آزاد کنید»[33] خلاصه شود. چه دستور روز بی‌معنی و بی‌ثمری! باری استعمار این مردان را آزاد خواهد کرد و با آنان به‌مباحثه خواهد پرداخت، زیرا زمان گلوله‌های توده‌ای سررسیده است.

در یك مورد دیگر دستگاه احزاب سیاسی می‌تواند دست‌نخورده بماند. اما به‌دنبال فشار و خفقان و عکس‌العمل خودجوش مردم، احزاب می‌بینند

31— Centrales　　32— Moramanga

۳۳ـ گاه رهبرزندانی زبان‌اصیل توده‌های‌استعمارزده است. دراین صورت از فرصت زندانی‌بودنش استفاده کرده رهبران جدیدی را جلو می‌اندازد.

که اعضای آنان پیش‌افتاده و حزب‌ها را پشت‌سر گذاشته‌اند. قهر توده‌ها به‌شدت با قوای نظامی اشغالگر درگیر می‌شود. وضع خراب می‌گردد و می‌پوسد. رهبران آزادند اما کنار گذاشته‌شده‌اند و به‌ناگاه در وقتی که خود و بوروکراسیشان و برنامه‌های خردمندانه‌شان بیهوده از آب درآمده است دور از وقایع به‌دروغ خود را زبان ملت قلمداد می‌کنند و «به‌نام‌مردم پوزبندزده‌شده» صحبت می‌کنند. بنابر قاعدهٔ‌کلی، استعمار باحرص‌و ولع خود را به‌روی این نعمت غیرمترقب می‌اندازد، این بیهوده را به مخاطب تبدیل می‌کند و در چهار ثانیه به‌آن‌ها خودمختاری‌می‌دهد. اینان‌مأموریتشان بازگرداندن نظم است.

بدین‌ترتیب ملاحظه می‌شود که همهٔ دنیا به این قهر شعور دارد و از آن آگاه است اما همیشه مسئله پاسخ‌گفتن به این قهر یا قهری بزرگتر نیست بلکه رجحان در یافتن راهی برای برداشتن چاشنی از بحران‌است.

پس حقیقت این قهر چیست؟ ما دیدیم که این امر درك توده‌های استعمارزده است. آن‌ها از راه کشف و شهود درمی‌یابند که باید آزاد شوند و این آزادی به‌دست نمی‌آید مگر باتوسل به‌زور. کدام خبط‌دماغی[۳۴] این مردان بی‌فن و گرسنه و ناتوان و تعلیمات سازمانی ندیده را رخ در رخ‌قدرت اقتصادی و نظامی اشغالگر به‌این عقیده و نتیجه رهنمون می‌شود که تنها قهر می‌تواند آزادشان کند؟ چگونه می‌توانند به‌پیروزی امیدوار باشند؟ افتضاح‌آور اینجاست (به‌باور استعمارگر) که قهر می‌تواند درعین اینکه شیوه‌ای است، دستور روز یك حزب‌سیاسی‌هم‌باشد. کادرهامی‌توانند مردم را به‌مبارزهٔ مسلحانه دعوت کنند. باید این جنبهٔ خاص قهر هم مورد توجه قرار گیرد. تصمیم میلیتاریسم آلمان به حل مسائل مرزی از راه زور ما را متعجب نمی‌کند! اما وقتی مثلا مردم آنگولا تصمیم می‌گیرند که اسلحه به‌دست گیرند یا خلق الجزایر هر روشی را که قهرآلود نباشد طرد می‌کنند معلوم می‌شود که امری رخ‌داده یا در حال رخ‌دادن است. انسان‌های استعمارزده این بندگان عصرهای جدید بی‌قرار و ناشکیبایند. می‌دانند که تنها این جنون می‌تواند از شر ستمگری استعمار خلاصشان کند. در جهان نوع تازه‌ای از روابط برقرار شده است. ملت‌های‌توسعه نیافته زنجیر خود را به قرچ‌قرچ می‌اندازند. امر شگفت و دور از باور

۳۴- فانون دراینجا سخن به‌کنایه می‌گوید چه مطابق منطق استعمارگر این مردان نمی‌باید به‌وجود راه قهر پی‌ببرند. (مترجم)

اینکه موفق به بریدن زنجیر می‌شوند! می‌توان ادعا کرد که در عصر قمر مصنوعی از گرسنگی‌مردن مضحک‌است، اما برای مردم استعمارزده مضحک نیست. حقیقت این‌است که امروز هیچ‌کشور استعمارگری نمی‌تواند شکلی از اشکال مبارزه را بیابد که امکان موفقیت داشته باشد. و ازاین‌قبیل است مستقر نمودن طولانی قوای نظامی عمده در سرزمین اشغال شده.

کشورهای استعمارگر در داخلهٔ خویش خود را با خواست‌های کارگران و تناقضاتی روبرو می‌بینند که استعمال نیروهای انتظامی را ایجاب می‌کند. علاوه‌بر این در اوضاع و احوال کنونی جهان این کشورها برای حمایت از رژیم‌هایشان به‌قوای نظامی خود نیاز دارند. بالاخره این افسانه را که نهضت‌های رهایی‌بخش از مسکو هدایت می‌شوند همه می‌شناسند! در استدلالاتی که دیدیم برای ایجاد ترس ارائه‌می‌دهند. معنای این افسانه این‌است‌که «اگر اغتشاش ادامه یابد بیم آن می‌رود که کمونیست‌ها با استفاده از اغتشاش در این مناطق رخنه‌کنند».

این امر که استعمارزده در منتهای بیقراری و ناشکیبایی باگره‌کردن مشت استعمارگر را به قهر تهدید می‌کند، ثابت می‌کند که او از خصلت استثنایی اوضاع و احوال روز آگاه است و در پی آن است که از آن استفاده نماید. از لحاظ تجربه نیز استعمارزده که به دنیای جدید تا دورافتاده‌ترین واحدهای کشورش راه‌یافته است نسبت به چیزهایی که ندارد شعوری تیز پیدا می‌کند. توده‌ها با نوعی استدلال ساده متقاعد می‌شوند که همهٔ این چیزها از آن ایشان بوده و دزدیده شده‌است. به‌این دلیل است که در بعضی کشورهای رشدنیافته توده‌ها زود می‌فهمند. دو یا سه‌سال بعد از استقلال درمی‌یابند که از حقشان محروم شده‌اند، می‌فهمند که‌زدوخوردکردن اگر هیچ‌چیز واقعاً تغییر نیابد و هرآنچه بود ادامه یابد «به‌زحمتش نمی‌ارزید». درانقلاب ۱۷۹۰ فرانسه و درپی این انقلاب بورژوازی، کوچکترین دهقان فرانسوی بهره‌ای ولو ناچیز از انقلاب به‌دست آورد. اما شگفت اینجا است که دراکثر موارد، استقلال موجب تغییر بلافاصله در زندگی ۹۵ درصد ازمردم کشورهای توسعه‌نیافته نمی‌شود. ناظر مطلع متوجه وجود عدم رضایتی می‌شود که تظاهرات گوناگون دارد. این‌نارضایی به‌شراره‌ها و نیمسوزهایی می‌ماند که پس از اطفای حریق برجای می‌مانند و هردم ممکن است دوباره شعله‌ورشوند.

باری گفته می‌شود که استعمارزده می‌خواهد زیاده‌ازحد تند برود. هرگز ازیاد نبریم که از دوره‌ای که استعمارزده را تنبل می‌گفتند و کند

و قضا و قدری می‌خواندند، زمان درازی نمی‌گذرد. ملاحظه می‌شود که وقتی در گیرودار نهضت رهایی‌بخش راه‌های قهر خوب مشخص شده باشند، آتش قهر باسحر اعطای استقلال و بالابردن پرچم ملی خاموش نمی‌شود. به‌تدریج که ساختمان ملـی در چارچوب رقـابت تعیین‌کننده سرمایه‌داری و سوسیالیسم پا می‌گیرد قهر به‌خاموشی می‌گراید و این به‌خاموشی‌گرائیدن از حرکت سازنده کندتر است. از برکت این رقابت و مسابقه است که محلی‌ترین خواست‌ها جنبه‌ای تقریباً جهانی می‌یابد. هر میتینگ و نیز هر عملی که متضمن فشار و اختناق باشد، در صحنه منازعات بین‌المللی انعکاس می‌یابند. کشتارهای شارپ‌ویل[35] ماه‌ها دنیا را تکان داده و افکار را به‌خود مشغول داشته‌است. در روزنامه‌ها، در رادیوها و در گفتگوهای خصوصی شارپ‌ویل موضوع اصلی بحث و گفتگو بوده است. این شارپ‌ویل بود که نظر مردان وزنان را به مسئلهٔ تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی جلب کرد. نمی‌توان‌ادعا و تصورکردکه تنهاعوام‌فریبی موجب توجه ناگهانی کشورهای بزرگ به کوچکترین مسائل و وقـایع کشورهای توسعه‌نیافته شده‌است. هر شورش دهقانی، هر عصیانی که در دنیای سوم رخ‌می‌دهد واردمعرکه‌جنگ‌سردمی‌شود. دومرد در سالیسبری[36] شلاق می‌خورند و درپی آن مجموع یك بلوك به‌لرزه در می‌آید. از این دومرد صحبت می‌کند و با استفاده از این شلاق‌زدن مسئله خاص رودزیا را پیش‌می‌کشد؛ با مربوط نمودن آن با مجموع آفریقا و مجموع‌انسان‌های استعمارزده. اما بلوك دیگر نیز باتوجه به‌وسعت هجوم تبلیغاتی طرف مقابل ضعف‌های محلی روش خود را اندازه می‌گیرد. ملت‌های استعمارزده متوجه می‌شوند که بلوك‌ها به‌مسائل محلی آن‌ها ذی‌علاقه‌اند. افق دید این ملت‌ها با توجه به اینکه در بطن حوادث جهانی هستند و با شعوری که به این امر دارند به‌امور محلی و منطقه‌ای محدود نمی‌ماند.

وقتی هرسه‌ماه یکبار خبر می‌رسد که ناوگان ششم یا هفتم به‌سوی این یا آن ساحل رهسپار شده است، وقتی خروشچف تهدید می‌کند که با موشك‌هایش کاسترو را درجای خود حفظ خواهد کرد و وقتی کندی‌برای حل مسئله لائوس راه‌های افراطی را بررسی می‌کند، استعمارزده یا ملتی که تازه به‌استقلال رسیده است چنین درك می‌کند که چه بخواهد چه‌نخواهد به راه و به نوعی حرکت و به حوادثی لجام‌گسیخته کشانده شده است.

35— Sharpeville 36— Salisbury

درواقع هم‌اکنون درگیر این حوادث است و قدم در راه ناشناخته‌ای گذاشته است. برای مثال حکومت‌های کشورهای نواستقلال را انتخاب کنیم. مردانی که‌در این کشورها قدرت را در دست دارند دوسوم از وقت خود را صرف مواظبت از خویش می‌کنند تا مگر خطرهایی را که‌دائم تهدیدشان می‌کند رفع نمایند وبنابراین بیش‌از یك‌سوم وقتشان را نمی‌توانند به‌کار برای کشورشان اختصاص دهند. این مردان در همان‌حال که با تمام حواس باید مراقب باشند، برای خود به جستجوی حامی نیز می‌پردازند. این‌واقعیت و منطق حقایق است که نیروهای ملی و مخالفان رژیم استعماری را بر آن می‌دارد که تحقیرکنان از راه‌حل‌های پارلمانی روی برتابند و درپی یافتن متفقانی برآیند که یاری آنان را در اقدام قهرآمیز و شورش بپذیرند. آتمسفر قهر که دوران استعماری‌را فراگرفته بود، بعداً نیز به تسلط خود بر حیات ملی ادامه می‌دهد زیرا همانطوری‌که بیان‌کردیم دنیای سوم مطرود نیست بل به‌عکس در بطن ومرکز توفان و آشوب قراردارد. به‌این‌جهت است که سران کشورهای توسعه نیافته با بی‌اعتنایی در نطق خود لحنی پرخاشجو و خشم‌آلودبه‌کار می‌برند، درحالی که طبعاً این لحن باید ازبین رفته باشد. این ادامه قهر است که بی‌ادبی نظرگیری را که غالباً از رهبران جدید دیده می‌شود توجیه می‌کند. این بی‌ادبی نیست، رفتاری است با دیگران یعنی با استعمارگران سابق که برای دیدار و یا تحقیق می‌آیند. استعمارزدهٔ سابق می‌داند که در اغلب موارد نتیجهٔ این تحقیق‌ها ازپیش نوشته‌شده‌است. و آمدن و رفتن روزنامه نویسان یك ظاهرسازی بیش نیست. عکس‌هایی که مقاله را مصورمی‌کنند درعین‌حال نشان می‌دهند که از چه مطلبی سخن در میان است. مقاله شرحی است بر عکس‌ها. غرض از تحقیق مسلم جلوه‌دادن این امر است که‌از وقتی که دیگر ما نیستیم همه‌چیز از مسیر درست خود خارج شده است. روزنامه‌نگاران غالباً شکوه دارند که پذیرایی خوبی از آنان نشده است. شرایط کارشان خوب نبوده است و با دیواری از بی‌اعتنایی و خصومت روبرو شده‌اند. همهٔ این‌ها طبیعی است. رهبران ملی می‌دانند که افکار عمومی جهانی ساخته و پرداخته روزنامه‌های غربی است. باری وقتی یك روزنامه‌نگار غربی با ما مصاحبه می‌کند به‌ندرت قصد خدمت به‌مارا دارد. مثلا در جریان جنگ الجزایر روزنامه‌نویس‌های بسیار آزادیخواه برای تعیین هویت و ماهیت مبارزه ما از به‌کاربردن صفت‌های مبهم و دوپهلو باز نایستادند. اگر به‌دلیل این روش سرزنش شوند می‌گویند با داشتن

منتهای حسن‌نیت به‌علت عینی‌بودن قضایا و دیدن آن‌ها آنطور که هستند نمی‌توانسته‌اند روش دیگری در پیش گیرند. این عینی‌بودن، این دیدن وقایع آنطور که هستند همواره علیه استعمارزده به‌کار رفته است. و باز ادامه قهر حالت کشاکشی را که بر دیپلماسی بین‌المللی در سازمان ملل متحد مسلط است قابل فهم می‌کند. نمایندگان کشورهای استعمارزده، پرخاشگر، خشن‌وتوهین‌کننده‌اند. اماکشورهای‌استعمارگر جزاینکه این‌ها اغراق می‌کنند، مطلبی برای گفتن ندارند. رادیکالیسم‌سخنگویان‌آفریقایی موجب رسیدن دمل شده و اجازه داده‌است که خصلت قبول‌نکردنی وتوها و گفتگوهای دولت‌های بزرگ و به‌ویژه نقش بس‌ناچیزی که به‌دنیای سوم واگذار شده است شناخته شود.

دیپلماسی‌ای که خلق‌های نواستقلال‌باب‌کرده‌اند، رنگارنگ و سیر و روشن نیست، در پس پرده‌تصمیم‌گرفتن‌نیست، پاس‌های مانیتیک۳۷ نیست، آنچه هست، آنچه این سخنگویان ازجانب ملت‌هایشان مأمور دفاع از آنند وحدت ملت و پیشروی توده‌ها به‌سوی خوشبختی و حق آزادزیستن و حق نان‌داشتن ملت‌ها است.

این دیپلماسی، دیپلماسی‌ای است در حرکت و خشمگین که به‌نحو شگرفی با دنیای بی‌حرکت، با دنیایی که استعمارزدگی متحجرش نموده است متباین است. وقتی آقای خروشچف در سازمان ملل متحد کفش خود را در دست حرکت می‌دهد و با آن بر میز می‌کوبد، هیچ استعمارزده‌ای، هیچ‌نمایندهٔ کشور توسعه‌نیافته‌ای نمی‌خندد، زیراآنچه‌آقای‌خروشچف به نمایندگان کشورهای استعمارزده، به‌خود کشورهای استعمارزده که‌نگاهش می‌کنند، نشان می‌دهد این است که این موژیک۳۸ که ازطرفی موشك‌ها را دراختیار دارد، با سرمایه‌داران همان رفتاری رامی‌کند که شایسته‌آنند. کاسترو نیز وقتی با در بر داشتن لباس نظامی در سازمان ملل حاضر می‌شود آبروی کشورهای توسعه نیافته را نمی‌ریزد. آنچه این عمل نشان می‌دهد آگاهی‌ای است که کاسترو به لزوم ادامهٔ رژیم‌قهردارد. تعجب‌اینجا است که او به‌سازمان ملل با مسلسلش نیامد. شاید با این کار مخالفت می‌شد؟ شورش‌های دهقانی، دسته‌های مجهز به کارد و تبر براثر مبارزه بی‌امانی که میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم درگرفته‌است پیروز می‌شوند و ملیت گمشده خود را باز می‌یابند.

37— Passes Magnétiques 38— Moujik

در ۱۹۴۵ می‌شد بدون آنکه دیده‌شود در گشتار ستیف ۴۵ هزار نفر را کشت، در ۱۹۴۷ نودهزار کشته در ماداگاسکار می‌توانست موضوع مقاله‌کوتاهی در روزنامه‌ها باشد، در ۱۹۵۲ ممکن‌بودکه ۲۰۰ هزارقربانی ستمگری در کنیا۳۹ با بی‌تفاوتی نسبی روبرو گردد. علت این‌امر آن بود که تناقض‌های بین‌المللی به‌قدر کافی نمایان نشده و شکل قطعی‌نداشت، جنگ‌کره و جنگ هندوچین اندك‌اندك باب مرحله جدیدی را در روابط بین‌المللی می‌گشود. اما به‌خصوص سوئز و بوداپست وقایع تعیین‌کننده و قاطع این برخورد را تشکیل می‌دهند.

استعمارزده، برخوردار و قوی از حمایت بی‌قید و شرط کشورهای سوسیالیست با سلاح‌هایی که دارند، علیه استعمار، علیه برج‌وباروی تسخیرنکردنی استعمار، به‌جنگ روی می‌آورد. اگر این دژ در برابر چاقو و مشت‌های عریان آهنین است، وقتی پای استفاده از شرایط محیطی ناشی از جنگ سرد به‌میان می‌آید، دیگر استوار نیست.

در این اوضاع و احوال جدید، آمریکائیان در مقام اربابی و سرمایه‌داری جهانی نقش خود را به‌عنوان ارباب بیش‌از اندازه جدی می‌گیرند. نخست به کشورهای اروپایی اندرز می‌دهند که مستعمره‌ها را ازطریق دوستانه آزاد نمایند. اگر نشد تردیدی دراظهار احترام به اصل «آفریقا برای آفریقایی» به‌خود راه نمی‌دهند. امروز اتازونی باکی ندارد از اینکه رسماً بگوید مدافع حقوق ملت‌ها در تعیین سرنوشت‌خودشان‌است. سفر آقای می‌نان ویلیامس۴۰ معنایی جز این ندارد که آمریکا آگاه است و به‌این امر شعور دارد که دنیای سوم را نباید مورد بی‌اعتنایی قرار داد. از اینجا است که می‌توان فهمیدچرا باآنکه‌مقایسهٔ‌انتزاعی قهراستعمارزده با ماشین جنگی ستمگران یأس‌آور است، در عمل چنین نیست، به‌عکس اگر این قهر را در جمع روابط قدرت‌های بین‌المللی قرار دهیم مشاهده می‌شود که این قهر برای ستمگر چه تهدید مرگباری‌را در بر دارد. پایداری و شورش دهقانی و عصیان مائو مائو توازن زندگانی اقتصادی جامعه استعمارگران مستعمره‌نشین را برهم می‌زند، اما متروپل رابا خطر روبرو نمی‌کند. آنچه درنظر امپریالیسم بیش‌از همه مهم است امکان تبلیغ سوسیالیسم و نفوذ سوسیالیسم در توده‌ها و آلوده‌کردن آن‌هاست. شیوع سوسیالیسم که در مرحله جنگ سرد تا این اندازه مرگبار است، درصورت

39— Kenya

40— Mennen-Williams

بروز جنگ گرم چه خواهد شد؟ بر سر این مستعمره که چریك‌های آدمکش فاسدش کرده‌اند، چه خواهد آمد؟

سرمایه‌داری پی‌می‌برد که استراتژی نظامیانش در مقابل گسترش جنگ‌های میهنی هرگونه امید پیروزی را ازدست می‌دهد. زمان آزادی همه مستعمرات فرا رسیده‌است و درنهایت امر سرمایه‌داری به‌حکم اجبار به بیطرفی احترام می‌گذارد. او می‌داند که آنچه باید از آن پرهیز کند عدم امنیت سوق‌الجیشی، گرویدن توده‌ها به دکترین دشمن وی و کینه ریشه‌دار ده‌ها میلیون انسان است. ملت‌های استعمارزده به‌این اجبارها، به‌این اصول اجباری که بر زندگی سیاسی بین‌المللی حاکم است وقوف کامل دارند. به‌این دلیل است که حتی آن‌ها هم که علیه قهر فریادشان به آسمان است همواره باتوجه و متناسب با این قهر که بر جهان دامن‌گسترده است تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. امروز همزیستی مسالمت‌آمیز میان دو بلوك، موجب تشویق قهر در کشورهای استعمارزده و حامی آن است. فردا پس از رهایی کامل سرزمین‌های استعمارزده، شاید تغییر میدان عمل این قهر را ببینیم. شاید شاهد طرح مسئلهٔ اقلیت‌ها باشیم. هم‌اکنون بعضی از این اقلیت‌ها در ستایش شیوه قهر تردیدی به‌خود راه نمی‌دهند و باور دارند که‌راه حل مسائلشان قهر است و این تصادفی نیست که سیاهان افراطی (که به‌ما می‌گویند افراطیند) در ایالات متحده گروه‌های چریك تشکیل می‌دهند و مسلح می‌شوند و بازتصادفی نیست‌که دردنیای به‌اصطلاح آزاد برای دفاع از اقلیت‌های یهودی ساکن کشور اتحاد جماهیر شوروی کمیته‌هایی تشکیل می‌شود و ژنرال دوگل در یکی از نطق‌هایش به‌خاطر میلیون‌ها مسلمانی که از دیکتاتوری کمونیستی ستم می‌بینند چندقطره اشك از دیده می‌ریزد. سرمایه‌داری و امپریالیسم نهضت‌های رهایی‌بخش و مبارزه برضد تبعیضات نژادی را آشوب‌هایی می‌دانند که از «خارج» تحریك شده و هدایت می‌شوند. درنتیجه تصمیم به‌استفاده از این تاکتیك مؤثر می‌گیرند. ایجاد رادیوی اروپای آزاد۴۱، تشکیل کمیته حمایت از اقلیت‌های تحت انقیاد...، مبارزه با استعمار همانطور که سرهنگ‌های فرانسوی در الجزایر با اس. آ. اس جنگ بی امان!! می‌کردند. ایجاد سرویس‌های روانشناسی۴۲، این‌ها «ملت‌را علیه ملت به‌کار می‌برند» نتیجه این کار هم معلوم است.

41— Radio-Europelibre

42— Services Psychologiques

این فضای آکنده از قهر، تهدید، این موشک‌های آمادهٔ پرتاب، استعمارزدگان را از راه گمراه نمی‌کند و به‌وحشتشان نمی‌اندازد. ما دیدیم که سراسر تاریخ اخیرشان راهنمای آنان در «درك و فهم» این وضعیت است. رابطه میان قهر استعماری و قهر در صلح که دنیا را سراسر گرفته‌اند، رابطه دو شریك‌جرم است و میان آنان نوعی همگنی وجود دارد. استعمارزده‌ها با این آتمسفر خو گرفته‌اند و این‌برای بار نخست است که از زمان خود عقب نیستند. گاهی از اینکه استعمارزده‌ها به‌جای هدیهٔ پیراهنی به‌زنشان، یك رادیوی ترانزیستوری می‌خرند، اظهار تعجب می‌شود. تعجبی ندارد. استعمارزده‌ها متقاعدشده‌اند که زمان تعیین‌سرنوشت فرارسیده است، تو گویی پایان جهان نزدیك است و اینان در آتمسفر ساعات آخر جهان به‌سر می‌برند و بر آنند که هیچ‌چیز نباید فراموش شود. به‌این دلیل است که فوما۴۳ و فومی۴۴ را، لومومبا۴۵ و چمبه۴۶ را، آهی‌جو۴۷ و مومیه۴۸ را و کنیاتا۴۹ و کسانی‌را که‌برای جانشین او شدن، جلو انداخته می‌شوند ازهم باز می‌شناسند. اینان را که جای آنان را گرفته‌اند خوب فهم می‌کنند، زیرا اینان نقاب از چهرهٔ قدرت‌هایی برمی‌دارند که پشت‌سرشان است. استعمارزده، انسان توسعه‌نیافته به‌معنای بس‌وسیع کلمه، حیوان سیاسی است.

البته استقلال روحیهٔ استعمارزده‌ها را اعاده کرده برای آنان‌حاکمیت را به‌ارمغان آورده است. اما استعمارزده‌ها هنوز مجال‌نیافته‌اندکه‌جامعه‌ای را طرح‌ریزند و ارزش‌هایی را بسازند. کانون‌های تابان و سوزانی که در آن انسان و همشهری در محیط‌هایی آزاد و بازهم بازتر رشد یابند و غنی شوند، هنوز وجود ندارند. این انسان‌ها، مردد می‌مانند و به‌آسانی متقاعد می‌شوند که دربارهٔ همه‌چیز و همه‌کس در جای دیگر تصمیم می‌گیرند. اما رهبران در برابر این اوضاع و احوال اقتصادی ـ اجتماعی بین‌المللی، در تردید می‌مانند و بیطرفی را انتخاب می‌کنند.

دربارهٔ بیطرفی مطالب بسیار می‌توان گفت و نوشت. بعضی آن‌را به‌نوعی نفع‌پرستی عفن مانند می‌کنند که بنا و اساسش بردوشیدن راست

43— Phouma
44— Phoumi
45— Lumumba
46— Tschombe
47— Ahidjo
48— Moumié
49— Kenyatta

و چپ است. باری بیطرفی، ایـن سیاست مخلوق جنگ سرد، اگر بـه کشورهای توسعه‌نیافته امکان می‌دهد که از هر دوطرف کمك اقتصادی دریافت دارند، در عمل امکان نمی‌دهد که هریك از این دوطرف آنطورکه باید به ممالك توسعه‌نیافته کمك نمایند. این ارقام نجومی و سرسام‌آور که‌هر دوطرف صرف تحقیق‌ها و کاوش‌های نظامی‌می‌کنند، این‌مهندسان‌که تبدیل به تکنسین‌های جنگ هسته‌ای شده‌اند، می‌توانند ظرف ۱۵ سال سطح‌زندگانی کشورهای توسعه‌نیافته را تا ۶۰درصد بالا ببرنـد. پس ملاحظه می‌شود که نفع کشورهای توسعه نیافته مقتضی دوام و تشدید جنگ سرد نیست. اما کسی عقیده ایشان‌را نمی‌پرسد. از آن‌ها نمی‌پرسند جنگ سرد خوب است یا بد؟ بنابراین تنها کاری که می‌توانند بکنند این است که زیر بار جنگ‌سرد نروند و از این دایره پای بیرون‌گذارند. اما آیا واقعاً به‌این کار قادرند؟ برای نمونه فرانسه در آفریقا بمب‌های اتمی خود را آزمایش می‌کند. اگر از قطعنامه‌ها و میتینگ‌ها و قطع‌رابطه‌ها بگذریم، نمی‌توان گفت که ملل آفریقایی بر رفتار فرانسه‌اثری‌گذارده‌اند.

بیطرفی در همشهری دنیای سومی، تمایلی معنوی ایجاد می‌کند که تظاهرش در زندگانی جاری و عادی بی‌باکی و غروری است سخت وخشن که به مبارزه‌طلبی شباهتی دور از باور دارد. این امتناع جدی و بی‌گفتگو از سازش، این تصمیم استوار به عدم وابستگی، رفتار نوبالغان مغرور و محروم از همه‌چیز را به‌خاطر می‌آورد که به‌خاطر یك کلمه حاضرند قربانی شوند. همهٔ این‌ها خاطر ناظران غربی را مشوش می‌کند و از آنجا که از فهم و درکش عاجزمی‌مانند شرمنده‌می‌شوند. زیرا صاف‌وپوست‌کنده باید گفت بین آنچه این مردان مدعیند هستند و میان امروز و گذشتهٔ آن‌ها تفاوت از زمین تا آسمان است. دراین کشورها بدون واگن برقی، بدون قوای مسلح، بدون پول، محلی‌برای‌این‌غروردور از اندازه باقی‌نمی‌ماند. جای هیچ تردید نیست که این غرور دروغین و خودفریبی است. چنین می‌نماید که دنیای سوم به درام معتاد است و هرهفته باید مقدار معینی بحران بخورد.

به رهبران کشورهای عریان که محکم صحبت می‌کنند و به‌خشم می‌آورند و میل شدیدی به‌ساکت و خفه‌کردن آن‌ها هست، تملق می‌گویند. چه‌دسته‌گل‌ها که به‌آن‌ها هدیه نمی‌کنند! از آن‌ها دعوت می‌کنند، صحیح‌تر در جستجوی آن‌ها از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کنند. چرا؟ برای آنکه بیطرفند. این‌ها همه از بیطرفی است. ۹۸ درصد این ملت‌ها بیسوادند، با

این‌وجود برای خود ادبیاتی وسیع دارند. مردم استعمارزده زیاد مسافرت می‌کنند. رهبران کشورهای توسعه نیافته و دانشجویان این کشورها مشتریان طلایی شرکت‌های هواپیمایی هستند. مسئولان کشورهای‌آفریقایی و آسیایی در ظرف یک‌ماه هم می‌توانند در مسکو در درس برنامه‌ریزی سوسیالیستی حاضر شوند و هم در دانشگاه لندن یا کلمبیا دلایل رجحان اقتصاد لیبرال را از زبان استادان بشنوند. سندیکالیست‌های آفریقایی به‌سهم خود با آهنگی شتاب‌گیر به‌پیش می‌روند. هنوز سمت‌های ریاست و مدیریت به‌آن‌ها تفویض نشده، تصمیم می‌گیرند و دم از استقلال‌عمل می‌زنند.

این‌ها پنجاه سال سابقه کار سندیکاهای کشورهای صنعتی را ندارند اما می‌دانند که سندیکالیسم غیرسیاسی معنا و مفهومی ندارد. این‌ها با ماشین بورژوا رو در رو نشده‌اند و وجدان طبقاتی خودرا بامبارزه‌طبقاتی پرورش و رشد نداده‌اند. اما شاید این کار لازم نبوده است، شاید. خواهیم دید که این ارادهٔ مطلق، اراده‌ای که می‌خواهد همه‌چیز را دیگرگون کند و گاه در دید کلی و کلی‌بافی خلاصه می‌شود، یکی از مشخصات و ممیزات اساسی کشورهای توسعه نیافته است.

به نبرد ویژه استعمارزده و کلن بازگردیم. این نبرد به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود نبرد خالص مسلحانه‌ای است. نمونه‌های تاریخی آن‌عبارتند از هندوچین و اندونزی و البته آفریقای شمالی. اما نباید ازنظردور داشت که مبارزه مسلحانه در همه‌جا می‌توانست رخ‌دهد. در گینه همانطور که در سومالی. و باز امروز این مبارزه می‌تواند در هرجا که استعمار خیال ماندن و ادامهٔ سلطه را دارد ـ فی‌المثل در آنگولا ـ روی دهد. مبارزه مسلحانه نشانه آن‌است‌که ملت تصمیم دارد جز به‌قهر و مبارزه قهرآمیز اطمینان نکند. استعمارزده که دائم به او گفته‌اند زبانی جز زبان زور را نمی‌شناسد، تصمیم می‌گیرد به زبان زورسخن گوید. درحقیقت (درصورتی که استعمارزده بخواهد خود را نجات دهد) کلن از مدتها پیش راه را به او نشان داده است: بازتاب ریشخند این امر که استعمارزده چیزی جز زورسرش‌نمی‌شود، این‌است‌که، استعمارگر زبانی‌جززبان‌زور نمی‌شناسد.

نظام استعماری قانونیت و مشروعیت خود را از زور گرفته است و در هیچ زمانی روی وفا از زور برنمی‌تابد. هر مجسمه، مجسمه فدرب[50]

50— Faidherbe

یا لیوتی[۵۱]، بوژود[۵۲] یا سر ژان بلاندن[۵۳] است. مجسمه همه این فاتحان که روی زمین استعمارزده برپا شده‌اند، همواره یك معنی و همیشه همان معنی را می‌دهد: «به‌زور سرنیزه‌هاست که ما اینجاییم...» در دوران شورش، هر کلن براساس حساب دقیق استدلال می‌کند. منطق و استدلال او کلن‌های دیگر را دچار تعجب نمی‌کند و مهم اینجاست که استعمارزده‌ها را نیز به‌شگفتی نمی‌اندازد. اثبات درستی این اصل «یا آن‌ها یا ما» با استدلال متقابل روبرو نمی‌شود و اصلا این اصل مخالفی ندارد. زیرا همانطور که دیدیم استعمار دنیا را برپایه دوئیت سازمان داده‌است. دنیای استعماری دنیای قسمت‌قسمت‌شده‌ای است. وقتی کلن با ارائهٔ وسایل و شیوه‌های مشخص برای ادامهٔ تسلط از هر همنوع خود می‌خواهد که ۳۰ یا ۱۰۰ یا ۲۰۰ بومی را بکشد، ملاحظه می‌شود که هیچ‌کس اظهار نفرت نمی‌کند. در نهایت امر اگر حرفی هست ـ و این تمام مسئله است ـ این است که دانسته شود آیا این‌کار را در یك وهله می‌توان به‌انجام برد یا به‌تدریج و وهله به وهله[۵۴]؟

این استدلال که از روی حساب و با منطق ریاضی نابودی و محو مردم استعمارزده را پیش‌بینی می‌کند، استعمارزده را از نفرت و انزجار، دچار آشوب‌دلی نمی‌کند. او همیشه می‌دانست و می‌داند که برخوردهای او با کلن قهرآلود است و در عرصه این جنگ تن به تن او و استعمارگر تنهایند. و نیز استعمارزده وقت را با زاری و ندبه تلف نمی‌کند و تقریباً هیچگاه درمحدودهٔ سلطهٔ استعمار به‌دنبال امری نمی‌رود که برایش عدالت را تأمین کند. درواقع اگر استدلال کلن و قهر او استعمارزده‌را نمی‌لرزاند به‌خاطر آن‌است‌که استعمارزده نیز برای حل مسئلهٔ آزادکردن خود به استدلال مشابهی دست می‌یازد: «گروه‌های ۲۰۰ نفری یا ۵۰۰ نفری تشکیل

51— Lyautey 52— Bujeaud

53— Serjent Blandan

۵۴ـ مسلم است که این پاك‌کردن کامل، چیزی را که هدف نجات او بود ازبین می‌برد. این درست‌همان‌است‌که سارتر می‌گوید. نفس تکرار این فکر خود معلوم می‌کند (موضوع دربارهٔ نژادپرستی است) که اتحاد خودجوشی علیه بومیان سرنمی‌گیرد و جز به‌دورخود چرخیدن نیست. از طرفی این اتحاد به‌عنوان یك‌گروه فعال جز به‌خاطر کشتار استعمارزده که‌وسوسه دائمی وبی‌معنای کلن است قابل‌اجرا نیست و درصورتی که سربگیرد یکباره به‌حذف استعمار منجر خواهد شد.

دهیم و هر گروه کار یك کلن را بسازد». در چنین حالت روحی متقابل است که هریك از دوطرف جنگ را آغاز می‌کند.

این قهر برای استعمارزده عملی است مطلق. سرباز انقلابی کسی است که کار می‌کند. پرسش‌هایی که سازمان از سرباز انقلابی می‌کند با توجه به این امر و ازاین قبیل است: «کجا کارکرده‌ای؟ باچه‌کس؟ چه‌کاری انجام‌داده‌ای؟ ...». سازمان انقلابی ازهر فرد این توقع را دارد که‌عملی انجام دهد که دیگر راه بازگشت برایش نگذارد. فی‌المثل در الجزایرهمهٔ مردانی که مردم را به جنگ‌رهایی‌بخش دعوت نموده بودند به مرگ‌محکوم شده یا پلیس الجزایر در تعقیب آن‌ها بود. اعتماد نسبی در هر مورد با اندازه یأس ازبازگشت تناسب‌داشت. وقتی‌یك سربازانقلابی قابل اعتماد به‌شمار می‌رفت که دیگر نمی‌توانست به‌زندگانـــی در نظام استعماری بازگردد. چنین طرز عملی ظاهراً در کنیا بین مائو مائوها معمول بوده است. مائو مائوها از فرد فرد اعضای گروه می‌خواستند کستی را ازپا درآورد. بنابراین هرکس مسئول‌کشتن یك قربانی بود. کارکردن یعنی کارکردن برای کشتن کلن. قهر به‌محض آمدن از قوه به‌فعل، به پرتوقع‌ها و نفی‌شدگان از سازمان مجال و امکان می‌دهد که بازآیند و جای خود را در گروه باز یابند و جزئی از جمع شوند. قهری که فعلیت‌یافتهٔ‌میانجی‌ای است که بالای حرفش حرف نیست. انسان استعمارزده در قهر و به‌وسیلهٔ قهر خود را آزاد می‌کند. این عمل قهر، استعمارزده را روشن می‌کند. زیرا وسایل و پایان را به‌او نشان می‌دهد. شعر سزر در منظر قهر و جلوه‌گاه روشن قهر یك بیان پیامبرانه است. سزاست که یکی از صفحات آن‌رادر اینجا بیاوریم، صفحه‌ای که نقش تعیین‌کننده در این تراژدی را دارد. آنجا که شورشی (عجب!) خود را وصف می‌کند و دربارهٔ آنچه‌می‌کند توضیح می‌دهد:

شورشی (با لحنی خشن)

اسمم: دشنام شنیده.
اسم کوچکم: تحقیر شده.
وضعیت حقوقیم: شورشی.
سن و سالم: سن صخره و سنگ.

مـــادر

نژادم: نژاد انسانی.
مذهبم: برادری.....

شورشی

نژادم: نژاد زمین‌خورده.

مذهبم. ......

اما این شما نیستید که با خلع‌سلاح خود مذهبم را برایم می‌سازید. این منم، باشورشم، با مشت‌های استخوانی گره‌کرده‌ام، با سرم که موهای مجعد دارد، آن‌را می‌سازم.

(با لحن بسیار آرام وآهسته)

آن‌روز ماه نوامبر را تصور می‌کنم که هنوز شش ماه نداشتم. ارباب همچو ماه، ماهی حنایی رنگ، به درون کلبهٔ تنگ و دودزده خزید. اعضای کوچك و عضلانیش را با دست می‌مالید. ارباب خوبی بود، انگشتان نوازشگرش را در صورت کوچك و پر چاله چوله‌اش گردش می‌داد. چشمان آبیش می‌خندید و لبانش برای گفتن سخنان شیرین باز و بسته می‌شد: «این چیز خوبی از آب درخواهد آمد». این حرف را در حالی می‌گفت که نگاهش به‌من بود. حرف‌های دوست داشتنی دیگری هم زد. ارباب می‌گفت باید زود، هرچه زودتر به‌کار پرداخت. بیست‌سال برای اینکه این یك مسیحی خوب، یك برده خوب، یك رعیت خوب و فداکار، یك زندانبان برای محکومان به اعمال شاقه، یك گارد محافظ خوب با چشمان باز و بازوان قوی برای فرماندهش بشود، مدت زیادی نیست. این‌مرد فرزند تو را در گاهواره یك زندانبان می‌دید، خنجرها به‌دست می‌خزیدیم...

مـــادر

دریغ تو خواهی مرد

شورشی

کشته؟... من خویشتن را با دست‌های خودم کشته‌ام...

آری مرگی بارور و پر ثمر...

شب بود. ما در میان مزرعه نیشکر می‌خزیدیم.

کاردهایمان به ستارگان می‌خندیدند و ستارگان را مسخره‌می‌کردند

مـــادر

من در آرزوی فرزندی بودم که چشمان مادر را ببندد.

شورشی

اما من می‌خواهم چشمان فرزندم به خورشید دیگری باز شود.

مـادر

... ای فرزند!.. مرگی بد و بدفرجام

شورشی

مادر! مرگی حیات‌بخش و پرشکوه

مـادر

کینه تو از حد گذشته، کینه

شورشی

محبتم، عشقم از حد بگذشته، عشقم

مـادر

به‌من رحم کن! علایق من به‌تو، پیوندهایم با تو، مرا خفه می‌کند.
از زخم‌های تو خون من بیرون می‌جهد.

شورشی

اما این دنیا به‌من رحم نمی‌کند... در این دنیا حتی یك آدم نگون‌بخت که بی‌محاکمه کشته شده یا مرد بینوای شکنجه‌شده‌ای که من در وجود او کشته یا تحقیر نشده باشم وجود ندارد.

مـادر

ای خدای آسمان‌ها او را نجات بده

شورشی

قلب من، تو مرا از چنگ خاطراتم نخواهی رهاند.
یك شب ماه نوامبر بود....
و ناگهان فریادهایی در سکوت طنین افکند.
ما از جا پریدیم. ما برده‌ها، ما تپاله‌ها، ما حیوان‌ها...
ما از خشم بیخود می‌دویدیم، صدای شلیك قطع نمی‌شد... و ما می‌زدیم.
عرق و خون ما را خنك می‌کرد. ما درمیان فریادها می‌زدیم وفریادها گوشخراش‌تر می‌شد.
و غریوی بلند از سوی شرق برخاست. این‌خانه‌های بزرگ بود که می‌سوخت و شعله‌هایش گونه‌های ما را نوازش می‌داد.
یورشی به خانه ارباب بود.
از پنجره‌ها شلیك می‌شد.
ما به درها فشار می‌آوردیم.
درب اتاق ارباب گشوده بود. روشنی اتاق خیره‌کننده بود. ارباب

آنجا بود. بسیار آرام...

و ما ایستادیم. ارباب خودش بود... من وارد شدم. ارباب باآرامی و نرمی بسیار به‌من گفت: تویی؟...

گفتم: منم، خودم هستم، بردهٔ خوب، بردهٔ وفادار، برده، برده و ناگهان چشمانش به‌سان دو موش هراسان از باران، بی‌قرار شدند. روزهای بارانی... من زدم و خون جهید. این تنها غسل تعمیدی است که من امروز به‌یاد می‌آورم.

به‌آسانی می‌توان فهمید که در چنین آتمسفری زیستن، بی‌آنکه امیدی به‌فردا باشد غیرممکن، می‌گردد. دیگر نمی‌توان مانند گذشته، فلاح یا دلال محبت یا الکلی بود. خشونت رژیم استعماری و قهر متقابل استعمارزده با هم‌برابر می‌شوند و در نوعی همگنی شگفت‌آور و متقابل به‌یکدیگر پاسخ می‌گویند. هراندازه‌باروری و زادوولد در متروپل بیشتر باشد، سلطه و حکمروایی قهر بر مناسبات وحشتناک‌تر خواهد بود. گسترش قهر درمیان خلق استعمارزده متناسب با خشونتی است که رژیم استعماری علیه او به‌کار می‌برد. حکومت‌های متروپل در مرحلهٔ نخست دورهٔ شورش، مطیع و منقاد کلن‌هاهستند. کلن‌ها درعین‌حال‌هم‌استعمارزده و هم حکومت‌های خودشان را تهدید می‌کنند. این‌ها علیه استعمارزده‌ها و حکومت‌های‌خودشان شیوه‌های یکسانی را به‌کار می‌برند. قتل شهردار اویان۵۵ در مکانیسم و علل، نظیر قتل علی بومنجیل۵۶ است. برای کلن انتخاب میان الجزایر الجزایری و الجزایر فرانسوی مطرح نیست، انتخابی که مطرح است الجزایر مستقل و الجزایر مستعمره‌است. بقیه‌یامقدمه‌چینی به‌منظور خیانت و یا ظاهرسازی و عبارت‌پردازی است. منطق کلن منطق کامل و بیرحمی است. این منطق و منطق متقابل استعمارزده که در مشی او ظاهر و بیان می‌گردد، اگر از پیش مکانیسم تفکر استعمارگر خوب شناخته نشده باشد، عقل را حیران می‌کند. از همان زمان که استعمارزده برای مقابله بااستعمارگر قهر را انتخاب می‌کند، به‌طور مکانیکی انتقام‌گیری‌های‌پلیسی‌را با انتقام پاسخ‌می‌دهد. اما میان‌این‌دوانتقام‌ستانی توازن نیست. زیرا که از هوا و زمین به‌مسلسل‌بستن‌ها، گلوله‌باران‌های ناوگان دریایی، از جهت مخافت و وسعت با پاسخی‌که استعمارزده می‌دهد، درخور مقایسه نیست. این ترور متقابل، از خودبیگانه‌ترین استعمارزده‌ها

55— Evian

56— Boumendjel

را متوجه می‌کند که دستشان انداخته‌بودند. این‌ها به‌چشم می‌بینند که در عمل آن‌همه نطق‌ها دربارهٔ برابری بنی‌آدم قادر نیستند بر این ابتذال حجابی باشند. ابتذالی که وقتی هفت فرانسوی در گردنهٔ ساکامدی۵۷ کشته یا زخمی می‌شوند متوقع است وجدان‌های متمدن به‌خاطرشان برانگیخته و متأثر گردد. حال آنکه به‌خاك و خون‌کشیدن روستاهای چادرنشین گرگور۵۸، دشراجراح۵۹ مهم نیست گویی آن‌ها داخل آدم نیستند. ترور، ترورمتقابل، قهر، قهر متقابل... این است آنچه ناظران به‌تلخی از آن یاد می‌کنند و در گزارش‌های خود می‌آورند. حتی وسعت و دایره کینه و نفرتی بس‌آشکار و بس لجوج را در الجزایر شرح می‌دهند و به‌وصف می‌آورند.

در مبارزهٔ مسلحانه نقطه‌ای است که می‌توان آن‌را نقطه‌عدم بازگشت خواند. این فشار است که وقتی دامن همه را، همهٔ طبقات را گرفت، نقطه عدم بازگشت را می‌سازد. الجزایریان به‌سال ۱۹۵۵ با دادن ۱۲۰۰۰ قربانی در فیلیپ‌ویل و در ۱۹۵۶ با استقرار دسته‌های مسلح اروپایی و مسلح کردن اروپائیان در شهر و روستا به‌دست لاکوست۶۰ به این نقطه رسیدند.۶۱

57— Sakamody 58— Gergur

59— Dechra Djerah

۶۰ـ حاکم فرانسوی الجزایر و نماینده تام‌الاختیار و مطلق‌العنان این دولت در الجزایر بود.

۶۱ـ برای اندازه‌گیری اهمیت این تصمیم دولت فرانسه باید به عقب‌بازگشت در شماره ٤ مورخ ۱۹۵۷٫۳٫۲۸ روزنامه رزیستانس الزژین (که ترجمهٔ فارسی آن مقاومت الجزایری است.م) می‌خوانیم «دولت فرانسه به‌عنوان پاسخ به‌خواست سازمان ملل اخیراً تصمیم به تشکیل چریك‌های مسلح از فرانسویان و نیز مسلح‌نمودن فرانسویان گرفته است. سازمان‌ملل می‌گوید خونریزی بس‌است. لاکوست در پاسخ می‌گوید گروه‌های چریك مسلح را تشکیل دهیم. سازمان ملل اندرز می‌دهد و دعوت به‌آتش‌بس می‌کند. لاکوست با خشم فریاد می‌زند غیرنظامیان را مسلح کنیم. سازمان ملل هردوطرف را به‌تفاهم و اخذ تماس برای رسیدن به راه حل صلح‌جویانه و دموکراتیك فرامی‌خواند و لاکوست مقرر می‌دارد که‌همهٔ اروپائیان مسلح شوند و به‌روی هرکس که به‌نظرشان مشکوك آمد شلیك کنند. از فرانسه درخواست‌می‌شود که‌بیدادگری وحشیانه و غیرعادلانه و قتل‌عام‌های ازپیش تدارك شده موقوف گردند. لاکوست پاسخ می‌دهد که بیدادگری را تحت اسلوب و قاعده معینی درآوریم و به امر شکار الجزایریان سازمان دهیم و برای تجسم این فکر اختیارات نیروهای

←

معذالك برای آنچه ازدست می‌دهد دفتراحصائیه ندارد. اوقربانیانش راو جاهای خالی را که در صفوفش به‌وجود می‌آید، بد لازمی، درد لازمی به‌شمار می‌آورد. زیرا وقتی تصمیم گرفته است خشونت را با قهر پاسخ

→

غیرنظامی را به‌نیروهای‌نظامی و بالعکس‌تفویض‌می‌کند. دایره‌بسته‌است. الجزایری‌ها، بی‌سلاح، گرسنه، کتك‌خورده، زیرورو شده، در این دایره محصور شکارچیان هستند و اکنون نوبت آن‌است که به‌صرف سوءظن کشته شوند. امروز در الجزایر یك فرانسوی نیست که اجازه کشتن نداشته باشد و به‌استفاده از سلاحش دعوت نشده باشد. یك‌ماه پس‌از دعوت سازمال ملل به آرامش، یك فرانسوی نیست که اجازه نیافته و یا مجبور نشده باشد که مظنونان را بیابد و توطئه کشف کند. یك ماه پس‌از رأی به قطعنامه سازمان ملل متحد در الجزایر یك اروپایی هم نیست که از اقدام به بدترین انسان‌کشی‌ها و ناشنیده‌ترین قتل‌عام‌های دوران معاصر احتراز کند یا نسبت بدان بیگانه باشد. با راه حل دموکراتیك؟ موافقم. لاکوست می‌گوید موافق‌است به‌شرط‌آنکه کار با حذف و نابودکردن الجزایریان شروع شود و به‌این علت است که غیرنظامیان را نیز مسلح می‌کند. داس به‌دستشان می‌دهد که انسان‌ها را درو کنند. روزنامه‌های پاریس تشکیل این گروه‌های مسلح را با احتیاط تلقی کردند. این گروه‌های مسلح را گروه‌های فاشیستی خواندند اما ازلحاظ فرد و حقوق افراد، فاشیسم چیست به‌جز استعمار در قلب کشورهایی که‌برطبق سنن استعماری اداره می‌شوند؟ گروه‌های فاشیستی و آدمکشی که به‌طور مرتب و منظم قانونی شده و توصیه می‌شوند در روزنامه‌ها عنوان می‌شوند. مگر الجزایری‌یکصدو سی سال نیست که بازترین زخم‌ها، بیشمارترین زخم‌ها و عمیق‌ترین زخم‌ها را بر تن دارد؟

آقای کن‌وینی ”Kenna-Vigne“ عضو حزب .M.R.P (نهضت‌جمهوری فرانسه) و نماینده مجلس می‌پرسد: «دقت دقت آیا ایجاد این گروه‌های مسلح میان دوجامعه الجزایر مغاکی عمیق ایجاد نخواهد کرد؟» این فاصله هست، مگر اساسنامه استعمار بر پایهٔ انقیاد کامل یك ملت تنظیم نشده است؟ انقلاب الجزایـر درست اعتراضی است به‌این انقیاد، به‌این فاصله و لحه انقلاب الجزایر به ملت اشغالگر خطاب می‌کند و می‌گوید: «دندان‌های بلند و تیز خود را از تن الجزایریان کوفته وزخمی بیرون بکشید. بگذارید ملت الجزایر صدای یك ملت آزاد را داشته باشد.» می‌گویند ایجاد این گروه‌های مسلح از سنگینی بار ارتش می‌کاهد و به واحدهای نظامی‌مجال‌می‌دهد که ازمرزهای‌تونس‌و مراکش پاسداری کنند. یك‌ارتش‌نیرومند۶۰۰ هزارنفری تقریباً همه نیروهای دریایی و هوایی فرانسه، پلیس دور از شمار، کاربر و سریع‌العمل که جایزه‌های هنگفت می‌دهد تا شکنجه‌گران سابق ملت‌های مراکش و تونس را نیز به‌خدمت بگیرد، واحدهای زمینی یك‌صدهزارنفری نیرومند. با این

←

گوید نتایج و عواقبش را نیز می‌پذیرد. تنها تقاضای او این است که دیگر از او نخواهند برای کشته‌های دشمن دفتر احصائیه نگاه‌دارد. به این سخن «تمام بومی‌ها برابر و یکسانند» پاسخ استعمارزده این است «کلن‌ها همه مثل همند». استعمارزده وقتی شکنجه‌اش می‌کنند، وقتی زنش را می‌کشند

→

ارتش با این‌همه باز باید بار ارتش را سبک کرد. باز احتیاج به چریک‌های مسلح در شهر و ده‌است. به‌راستی سبعیت هیستریک و جنایتکارانه لاکوست به‌فرانسویان روشن‌بین نیز تحمیل شده است. حقیقت این‌است که توجیه عمل ایجاد گروه‌های مسلح تناقض خاص خود را دارد. به‌این بیان که وظایف ارتش‌فرانسه پایان‌ناپذیر است. از همان زمان که این ارتش مأمور شد به دهان الجزایریان پوزبند بزند مفری برای خود نگذاشت به‌خصوص که تحلیل و درك و فهم و اندازه‌گیری عمیق و تراکم انقلاب الجزایر ممنوع شد. بخش، بلوك‌خانه‌ها، کوچه‌ها، ساختمان‌های بزرگ، طبقه‌های‌یك‌ساختمان، رئیس و مسئول پیدا کرد. همه‌جا، زمین و زیر و روی ان چهارچشمی تحت مراقبت درآمد و بر چهارخانه‌های روی زمین چهارخانه‌های در هوا نیز اضافه گردید.

ظرف ۴۸ ساعت دوهزار داوطلب ثبت‌نام کرده‌اند. اروپائیان مقیم الجزایر به تقاضای آدمکشی لاکوست بی‌درنگ پاسخ مثبت داده‌اند. ازاین‌پس اروپایی باید در محله‌های خود الجزایری‌هایی را سرشماری کند که زنده‌مانده‌اند. به‌دست‌آوردن اطلاعات، «پاسخ سریع» به‌تروریسم، معرفی مظنونان، تسویه‌حساب «فراریان»، تقویت سرویس‌های پلیسی، همه این‌ها برای سبك‌کردن بار ارتش است. حتماً باید بار وظایف ارتش را سبك کرد. امروز نه‌تنها کوچه‌ها و خیابان‌ها را بلکه حتی درون خانه‌ها و کلبه‌ها را از وجود الجزایریان پاك می‌کنند. اگر آدمکشی پیشه بود اکنون از روی نقشه و برنامه انجام می‌گیرد. سازمان ملل به فرانسویان توصیه می‌کند که خونریزی را متوقف کنید لاکوست پاسخ می‌دهد بهترین نحوه عمل به این توصیه این است که دیگر خونی برای ریختن نماند. تا دیروز خلق الجزایر تسلیم واحدهای ماسو بود و امروز به گروه‌های چریك مسلح‌نیز سپرده شده است. لاکوست‌آشکارا اعلام می‌کند که او نخواهد گذاشت دست به ترکیب جنگ بخورد. لاکوست ثابت می‌کند که فساد و تباهی مرز و حد نمی‌شناسد، البته او اکنون زندانی اعمال خویش است اما چه لذتی بالاتر از اینکه همه دنیا را با خود از بین ببرد!

خلق الجزایر بعد از هریك از تصمیماتش بر انقباض و انبساط عضلاتش و شدت نبردش می‌افزاید. به‌دنبال هریك از این قتل‌های توصیه‌شده و سازمان‌یافته، خلق الجزایر وجدانش بیدارتر و مقاومتش سخت‌تر می‌شود.

آری به‌دلیل وحدت بی‌چون و چرای خلق الجزایر و به‌دلیل حد و مرزنداشتن این وحدت وظایف ارتش فرانسه پایان‌ناپذیر است.

و یا به ناموسش تجاوز می‌نمایند پیش‌کسی شکایت نمی‌برد[۶۲]. حکومتی که شکنجه و زجر می‌دهد، می‌تواند هر روز یك کمیسیون تحقیق و اطلاعات تشکیل دهد.

استعمارزده این کمیسیون‌ها را باور ندارد و برای او این کمیسیون‌ها اصلا وجود ندارند. آری هفت‌سال پر از جنایت در الجزایر می‌گذرد و هنوز یك فرانسوی به‌جرم کشتن یك الجزایری به‌پای میز محاکمه خوانده نشده است. در هندوچین، در ماداگاسکار، در سرزمین‌های استعمارزده، همه می‌دانند که از ساحل دیگر انتظاری نباید داشت. کار استعمارگر این است که آزادی بومی را رؤیایی دست‌نیافتنی سازد و کار استعمارزده این است که تمام راه‌هایی را که به‌نابودی کلن ختم می‌شود بیازماید. نتیجهٔ منطقی اعتقاد کلن به ثنویت، باور استعمارزده به ثنویت است، پاسخ به فرضیهٔ «بومی بد مطلق است»، این فرضیه است که «استعمارگر بد مطلق است».

ظهور کلن مطلقاً معنایش مرگ بومی است، مرگ فرهنگ استعمارزده است، تحجر فرد و جامعه استعمارزده است. زندگانی شروع نمی‌شود مگر وقتی که لاشه کلن بر زمین افتد و بپوسد. چنین است رابطه این دو اعتقاد به ثنویت.

قهر خلق استعمارزده، قهری که تنها کار اوست، گاه خصلت‌های سازنده و مثبت پیدا می‌کند. این عمل قهرآمیز و وحدت‌بخش است زیرا که هرکس حلقه‌ای از زنجیر بزرگ نظام قهری به‌شمار می‌رود که واکنش خشونت استعمارگر علیه استعمارزده است. گروه‌ها یکدیگر و هر گروه

۶۲ـ براساس همین نظر در آغاز خصومت کسی زندانی نمی‌شود. این تنها از راه سیاسی‌کردن کادرها است که رهبران موفق می‌شوند به توده‌ها بقبولانند که:

- همه کسانی‌که از متروپل می‌آیند داوطلبان جنگ علیه او نیستند. بعضی از آنان از این جنگ نیز بیزارند.
- نفع فعلی مبارزه در آن است که نهضت در عمل به‌بعضی قراردادهای بین‌المللی احترام بگذارد.
- ارتشی که اسیر می‌گیرد یك ارتش است و نباید خود را با یك گروه راهزن اشتباه کند.
- درهمه‌حال در دست‌داشتن اسیران وسیله فشاری است چشم‌نپوشیدنی برای دفاع از سربازان انقلابی که اسیر دشمنند.

افراد خود را می‌شناسد و ملت آینده از هم‌اکنون تقسیم‌ناپذیر است. نبرد مسلحانه خلق را بسیج می‌کند، یعنی او را در یك راه، در راهی می‌اندازد که یکطرفه است.

بسیج توده‌ها وقتی در فرصت جنگ رهایی‌بخش تحقق می‌یابد همه وجدان‌ها را به‌آگاهی از «وحدت‌انگیزه» بـرمی‌انگیزد. سرنـوشت ملی، تاریخ مشترك را به‌یادها می‌آورد. و وقتی نوبت به مرحلهٔ دوم یعنی‌مرحله ساختمان ملت می‌رسد، بسیج توده‌ها ملاط جامعه می‌شود، ملاطی ساخته و پرداخته از قهر و خون که کار ساختمان جامعه را سهل و آسان می‌کند. دراین هنگام است که اصالت زبانی که در کشورتوسعه نیافته‌به‌کار می‌رود بهتر درك می‌شود. در دوران استعمار مردم به نبرد علیه زور و اجحاف دعوت می‌شوند و بعد از آزادی به‌مبارزه علیه فقر، علیه بیسوادی، علیه عقب‌ماندگی. تأکید می‌شودکه مبارزه‌ادامه دارد ومردم به‌معاینه‌درمی‌یابند که زندگانی یك رزم جاودانی است.

همانطور که گفتیم قهر، ملت استعمارزده را متحد می‌کند. درواقع استعمار به‌دلیل شالوده‌اش تجزیه‌طلب و تفرقه‌انداز و جانبدارخودکامگی منطقه‌ای است. استعمار تنها به‌این رضا نیست که شالوده اجتماعی قبایل به‌حال خود بماند بلکه آن‌را تقویت می‌کند و میان قبایل اختلاف می‌اندازد. نظام استعماری به‌شیخ‌بازی و خان‌خانی جان تازه می‌دهد. جمعیت‌های قدیمی راهبان را از نو فعال می‌کند. قهر در عمل یکی نما و متحدکننده و ملی است. قهر ایلی‌گری و خودکامگی منطقه‌ای را در آتش صمیمیت می‌سوزاند. به‌دلیل این قهر است که احزاب ملی به‌ویژه به مخالفت با قائدهای موروثی و رؤسای معمولی برمی‌خیزند. تسویه‌حساب و پایان‌کار شیخ‌های بزرگ و کوچك و رؤسا پیش‌درآمد وحدت ملی است.

اما در مزاج فرد قهر تریاقی است که سم‌ها را بی‌اثر می‌کند. قهر استعمارزده را بی‌پروا می‌نماید. در برابر چشمانش حیثیت او را اعاده می‌کند. در نبرد مسلحانه حتی اگر هم سمبلیك باشد و یا به‌علت تفویض سریع استقلال خاتمه یابد، مردم فرصت فهم این امر را می‌یابند که‌آزادی ثمرهٔ اقدام جمعی و فردفرد آنان بوده و رهبر دارای شایستگی ویژه‌ای نیست. قهر ملت را تا مقام رهبر بالا می‌آورد. نپذیرفتن توأم باپرخاشگری ماشین. «آداب‌دانی» سازی که حکومت‌های کشورهای جوان به‌سرعت به‌کار می‌اندازند، باز از قهر است. وقتی توده‌ها درقهر و در جنبش‌رهایی‌بخش شرکت می‌کنند به احدی اجازه نمی‌دهند خود را «آزادکننده» خطاب کند.

توده‌ها نتیجهٔ عمل خود را عاشقانه دوست دارند و از اینکه آیندهٔ خود را، سرنوشت خود را، سرنوشت میهن خود را دراختیار یك خدای زنده بگذارند، سخت پرهیز دارند.

توده‌هایی که تا دیروز به‌کلی از مسئولیت به‌دور بودند امروز همه‌چیز را می‌فهمند و دربارهٔ همه‌چیز تصمیم می‌گیرند. وجدان ملت که به نور قهر روشن شده است علیه هرگونه سازش و مسالمت‌جویی شورش می‌کند. از این‌پس کار عوام‌فریبان و فرصت‌طلبان و ساحران سخت‌می‌شود. قهر و عملی که توده‌ها را به‌یك جنگ تن به‌تن و به‌تنهاراهی‌کشانده است که برایشان باقی مانده است در آن‌ها عطش شدید و میل مفرط به واقع‌بین بودن را برمی‌انگیزد.

قهر در موقعیت بین‌المللی

در صفحات گذشته بارها یادآور شده‌ایم که در کشورهای رشدنیافته مسئولان سیاسی همواره ملت‌های خود را به مبارزه فرامی‌خوانند: مبارزه علیه استعمار، مبارزه‌علیه فقرو عقب‌افتادگی، مبارزه‌علیه‌سنن‌عقیم‌کننده. کلمه‌ها و عباراتی را که به‌کار می‌برند کلمه‌ها و عبارات یك رئیس ستاد ارتش است: «بسیج توده‌ها»، «جبهه‌کشاورزی»، «جبهه بیسوادی»، «شکست‌های وارده»، «پیروزی‌های به‌دست‌آمده». ملت جوان، در سال‌های نخستین استقلال، در آتمسفر میدان جنگ تحول می‌یابد. این به‌خاطر آن است که رهبر سیاسی با وحشت راه دراز و سختی را که کشور توسعه نیافته‌اش باید طی کند اندازه می‌گیرد، ملتش را در جریان امر قرار می‌دهد و به‌او می‌گوید: «کمرها را محکمتر ببندیم و کار کنیم». کشور سخت درگیر جنون آفریننده، خود را در کام کوششی غول‌آسا و بیرون از توان رها می‌کند. برنامه و هدف تنها خارج‌شدن از حالت عقب‌افتادگی نیست بل درنوردیدن فاصله و رسیدن به‌کشورهای دیگر است آن‌هم تنها به‌کمك وسایل و امکاناتی که خود در اختیار دارند. فکر می‌کنند که اگر ملت‌های اروپایی به‌این مرحله از رشد رسیده‌اند به‌علت کوشش‌هایی است که به‌کار برده‌اند. می‌خواهند به‌دنیا و به‌خودشان ثابت کنند که قادرند به این کوشش‌ها برخیزند. به‌نظر ما طرح مسئله تحول کشورهای توسعه نیافته به‌این‌صورت نه درست و نه منطقی است.

دولتهای اروپایی زمانی به‌وحدت ملی‌خود تحقق بخشیدند که بورژوازی ملی این‌کشورها اغلب ثروت‌ها را دردست خود گردآورده بود. تاجران و پیشه‌وران، عالمان‌و بانکداران، در قلمروملی، ثروت‌ها و تجارت و علم را به‌انحصارداشتند. بورژوازی‌مترقی‌ترین ومتحرك‌ترین‌طبقه‌هابود و به‌قدرت

رسیدنش به او امکان داد تا به عملیات قاطعی مبادرت ورزد: صنعتی‌کردن، توسعه وسایل ارتباطی و جستن و یافتن سریع «بازار».

در اروپا اگر از چند تفاوت ناچیز بگذریم (فی‌المثل انگلستان تا حدی جلوتر بود) دولت‌های مختلف درهمان وقت که به‌وحدت ملی‌خودجامهٔ عمل می‌پوشاندند دارای وضعیت اقتصادی کم‌وبیش مشابهی بودند. به‌راستی هیچ ملتی با ویژگی‌های رشد و تحولش از دیگران متمایز نبود.

امروز در کشورهای توسعه نیافته، استقلال وشکل‌گیری ملی دارای محتوای کاملا نویی است. در این مناطق از چند عملکردنظرگیرکه بگذریم، کشورهای مختلف گرفتار نداشتن زیربنایند. توده‌ها با یك‌نوع فقر وفاقه مبارزه می‌کنند. تقلاهایشان مانند هم است، با شکم‌های گرسنه خودشان نقشه جغرافیایی گرسنگی را رسم می‌کنند. دنیای رشد نیافته، دنیای تیره‌بختی، دنیای غیرانسان‌ها است.

این دنیا، دنیای بی‌پزشك، بدون مهندس و کارشناس و خبره است. رودرروی این دنیا، ملت‌های اروپایی در ناز و نعمتی افسانه‌ای غوطه می‌خورند. این ناز و نعمت در عین‌حال رسواکننده است زیرا که‌کاخ تنعم بر پشت برده‌ها بناشده و ثروت‌های بیکران آنان ازخون‌هایی است که از اسیران مکیده‌اند و یکسره از زیرزمین‌های کشورهای رشد نیافته آمده است. بنای رفاه و ترقی اروپا با عرق و جنازه سیاهان، عرب‌ها، هندیان و زردها برپا شده است. و این آن حقیقتی است که تصمیم داریم فراموش نکنیم. وقتی یك دولت استعمارگر از درخواست‌های استقلال مستعمره‌ای به‌ستوه می‌آید، خطاب به رهبران ملی می‌گوید: «استقلال می‌خواهید؟ بسیار خوب بفرمایید استقلال را بگیرید و به قرون وسطی بازگردید». کشور نواستقلال مایل است به ستیزه‌جویی پایان بخشد و گذشته را فراموش کند. اما استعمار در عوض سرمایه‌ها و تکنسین‌های خود را می‌برد و دولت جدید را در حلقهٔ فشار اقتصادی قرار می‌دهد[1].

۱ــ در موقعیت کنونی بین‌المللی، سرمایه‌داری سلاح محاصره اقتصادی‌را تنها علیه کشورهای استعمارزده آسیایی و آفریقایی به‌کار نمی‌برد. ایالات متحده با مبادرت به عملیاتی برضد فیدل کاسترو در نیمکرهٔ آمریکا فصل جدیدی در تاریخ رهایی و آزادی پر مشقت انسان می‌گشاید. سرنوشت آمریکای لاتین که کشورهای مستقل عضو سازمان ملل متحد و پول‌ساز را دربر می‌گیرد، باید برای آفریقادرسی بشود. این مستعمره‌های سابق، از استقلال به‌بعد، قانون مفرغ سرمایه‌داری غربی ←

ستایش از استقلال جای خود را به نفرین به‌استقلال می‌دهد. استعمار با قوای عظیم قهریه ملت جوان را به قهقرارفتن محکوم می‌کند. روشن‌تر قدرت استعماری می‌گوید: «حال که شما استقلال می‌خواهید بگیرید وسقط بشوید». رهبران ملی جز این چاره ندارند که به ملت خود روی آورند و از او انجام یك کار بس‌بزرگ را بخواهند. از این انسان‌های گرسنه توقع ریاضت‌کشیدن می‌کنند، از این عضلات نزار و نحیف انجام کاری خواسته می‌شود که از تناسب و اندازه بیرون است. رژیمی برقرارمی‌شود که تنها به منابع میهنی تکیه دارد. هر دولتی با وسایل‌اندکی که دراختیار دارد می‌کوشد که گرسنگی و تیره‌روزی بیحد ملتش را برطرف کند. به بسیج ملتی همت گماشته می‌شود که هم از ابتدا در برابر اروپای سیر و قهار خرد و ناتوان است.

برخی کشورهای دیگر دنیای سوم از انجام آزمایش فوق چشم می‌پوشند و به شرایط کشور استعمارگر گردن می‌نهند و با استفاده از

→

را در وحشت و محرومیت کامل تحمل کرده‌اند. آزادی آفریقا، بیداری و توسعه وجدان و شعور انسان‌ها، به ملت‌های آمریکای لاتین امکان داده است تا از خیمه‌شب‌بازی رفت‌وآمد دیکتاتورهایی که هیچ وجه‌امتیازی باهم ندارندچشم‌بپوشند. در کوبا کاسترو قدرت را بازپس می‌گیرد و آن‌را به ملت می‌دهد. آمریکاییان این عمل را الحاد و این الحاد را بلای ملی تلقی می‌نمایند، به تشکیل دسته‌ها وارتش ضدانقلابی مبادرت می‌نمایند، حکومت موقت می‌سازند، مزارع نیشکر را آتش می‌زنند و سرانجام تصمیم می‌گیرند با بیرحمی تمام گلوی ملت کوبا راآنقدربفشرند تا خفه شود. اما این آسان و شدنی نیست. ملت کوبا رنج خواهد برد اما پیروز خواهد شد. رئیس جمهور برزیل ژانوس کادروس درخطابه‌ای که اهمیت تاریخی‌دارد تأکید کرد که کشور او با همه وسایلی که در اختیار دارد از انقلاب کوبا حمایت خواهد کرد.

ایالات‌متحده در برابر اراده ملت‌ها عقب‌می‌نشیند. آن‌روز ما به نشانه جشن و شادی پرچم‌ها برخواهیم افراشت زیراکه آن‌روز، روزتعیین‌کننده‌ای برای زنان و مردان سراسر جهان خواهد بود. دلار که پشتوانه‌اش برده‌های پراکنده بر کره ارض، چاه‌های نفت خاورمیانه، معادن پرو و کنگو و کائوچو و سرمایه‌گذاری‌های فایرستون، و... است دیگر با همه قدرتی که دارد بر سرنوشت برده‌هامسلط‌نخواهد بود. برده‌هایی که خالقش بوده و هنوز باوجود شکم خالی به‌وی روزی می‌رسانند.

موقعیت سوق‌الجیشی، موقعیتی که در مبارزه بلوک‌ها مقام و موقع خاصی به آنان می‌دهد، قراردادهایی امضاء می‌نمایند و قبول تعهد می‌کنند. کشوری که تا دیروز زیر سلطه بود امروز به کشوری بدل می‌شود که از لحاظ اقتصادی وابسته است. قدرت استعماری سابق که بازرگانیش با کشور نواستقلال بر منوال گذشته ادامه دارد و گاه نیز حجمش افزون می‌شود و منافع بیشتری عایدش می‌گردد، می‌پذیرد که به بودجهٔ این کشورها آمپول‌های تقویت کم‌اثری تزریق نماید. به‌طوری‌که می‌بینید به استقلال رسیدن کشورهای مستعمره دنیا را در برابر مسئله اساسی و جدی قرار می‌دهد: آزادی و استقلال کشورهای مستعمره پرده‌ها را می‌درد و وضع و حال غیرقابل تحملشان را آشکار می‌کند. مقابله استعمار و ضداستعمار و حتی سرمایه‌داری و سوسیالیسم که اساسی‌ترین مقابله‌ها به‌نظر می‌آمد اهمیت خود را ازدست می‌دهد. آنچه امروز به‌حساب می‌آید، مسئله‌ای که مسائل دیگر را از یاد می‌برد و همهٔ افق دید را می‌گیرد، مسئله ضرورت توزیع دوبارهٔ ثروت‌ها است. اگر بشریت نمی‌خواهد در تزلزل بماند باید پاسخی برای این مشکل بیابد.

درهمه‌جا این فکر پیش آمده است که برای دنیا و به‌ویژه دنیای سوم زمان انتخاب میان نظام سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی فرارسیده است. کشورهای رشدنیافته که برای پیروزی در مبارزه رهایی‌بخش خود از وجود رقابت خونبار دو نظام مزبور استفاده کرده‌اند، باید از شرکت در این رقابت چشم‌پوشند. کشورهای دنیای سوم نباید به‌این قانع شوند که به‌وسیلهٔ ارزش‌هایی تشخیص و توصیف شوند که ازپیش وجود داشته است. برعکس باید بکوشند ارزش‌هایی را خلق کنند که ویژه خودشان است. باید روش‌ها و شیوه‌هایی بیابند و به‌کاربرند که به‌خود آن‌ها تعلق دارد. مسئلهٔ مشخصی که ما در پیش داریم آنطور که رجال قاره‌ها و قرون می‌گویند این نیست که به‌هرقیمت میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم یکی را انتخاب و اختیار کنیم. البته ما می‌دانیم که انتخاب کاپیتالیسم به‌عنوان «راه زندگی» مانع از آن خواهد شد که تلاش ملی و جهانی ما ثمری به‌بار آرد. سرمایه‌داری بهره‌کش، تراست‌ها و انحصارها، دشمنان کشورهای رشدنیافته‌اند. درعوض انتخاب رژیمی سوسیالیستی، رژیمی که به‌طور کامل بر تمامی ملت روی می‌آورد، و براین‌اصل اصیل که انسان پربهاترین ثروت‌ها است تکیه دارد به‌ما امکان می‌دهد که به‌سرعت برویم، با آهنگ منظم برویم، جامعه قدیم یا بهتر بگوییم کاریکاتور جامعه‌ای را که درآن

تنی‌چند همهٔ قدرت‌های اقتصادی و سیاسی را به‌رغم یك ملت در اختیار دارند دگرگون سازیم و آن‌را به‌جامعه‌ای واقعی بدل کنیم. اما برای آنکه چنین رژیمی درست عمل نماید به‌نحوی که‌بتوان همواره اصولی را که پذیرفته‌ایم محترم بداریم، چیزی جز سرمایه‌گذاری انسانی برایمان لازم است. برخی کشورهای رشدنیافته در کار سرمایه‌گذاری انسانی به‌کوششی عظیم برخاسته‌اند. مردان و زنان، جوانان و پیران باشور و شوق به کاری اجباری قیام نموده‌اند و خود را بندگان ملت می‌خوانند. هدیه خود به جامعه، تحقیر هر اشتغال خاطری که دسته‌جمعی نباشد، روحیه‌ای‌به‌وجود آورده است که به انسان نیرویی می‌بخشد و او را نسبت به سرنوشت جهان مطمئن می‌کند و پرده‌پوش‌ترین ناظران را خلع‌سلاح می‌نماید. با این‌وجود به باور ما چنین کوششی با چنان آهنگ جهنمی نمی‌تواند مدتی دراز بپاید. کشورهای جوان پذیرفته‌اند که پس‌از رفتن بی‌قید و شرط کشور استعمارگر دست از ستیزه‌جویی بردارند. اداره این کشورها به‌دست گروه‌های جدیدی سپرده می‌شود. و همه کارها را باید ازسر بگیرند. درواقع نظام استعماری به‌منابع‌ثروت معینی چشم طمع داشت، واضح‌تر به‌منابع و ثروت‌هایی علاقه داشت و دارد که خوراك صنایعش را تأمین کنند. تاکنون نه از منابع روی‌زمینی و نه ازثروت‌های‌زیرزمینی‌ترازنامهٔ درستی داده نشده است. به‌این‌گونه کشور نواستقلال خودرا ناگزیرمی‌بیند که‌جریان داد و ستد و اقتصادی را که از استعمار به‌جای مانده بپذیرد و ادامه دهد. البته می‌تواند کالای خود را به کشورها و گروه‌های پولی دیگر نیز صادر نماید اما اساس کار تغییر نمی‌کند و وضع صادرات و واردات همان که بود می‌ماند.

رژیم استعماری وضع اقتصادی خاصی به‌وجود آورده است که هرگونه تغییری در آن به‌منزلهٔ فاجعه‌ای برای کشور نواستقلال است و به‌ناچار باید در حفظ و ادامه‌اش بکوشد. شاید باید هرچیز را از نو شروع کرد و تنها به تغییر کشورهای مقصد صادرات اکتفا نکرد. بلکه ماهیت صادرات را هم تغییر داد. رو و زیر زمین، رودخانه‌ها و حتی خورشید را ازنو مطالعه کرد. باری انجام این کارها به چیزی جز سرمایه انسانی نیاز دارد. به سرمایه‌ها، به تکنسین‌ها، به مهندسان، به‌مکانیسین‌ها و... نیاز دارد. باور کنیم که اگر شرایط تغییر نکنند، تلاش غول‌آسایی که بعضی کشورهای رشدنیافته به‌زعامت رهبرانشان به‌آن دست‌زده‌اند نتایج بایسته را به‌بار نخواهد آورد. باید دنیایی که به دست‌امپریالیست‌ها

تبدیل به دنیای بهایم شده است به دنیای انسان‌ها تبدیل گردد۲.

راستی آن‌است که ما نباید این شرایط را بپذیریم. ما باید از پذیرفتن وضعیتی که غربی‌ها می‌خواهند ما را به داشتن آن محکوم کنند سر باز زنیم. استعمار و امپریالیسم آنوقت هم که پرچم‌هایشان را برمی‌چینند و قوای پلیسی خود را بیرون می‌برند یکسره رضا نیستند. سرمایه‌داران در کشورهای رشدنیافته طی قرن‌ها رفتاری جنایتکارانه داشته و مانند جنایتکاران واقعی جنگ عمل کرده‌اند. کشتارها، تبعیدها، کارهای اجباری، برده‌داری وسایل عمده‌ای است که سرمایه‌داری برای افزودن بر ذخائر طلا و الماس و دیگر ثروت‌ها و توسعه و تثبیت قدرت خویش به‌کار برده است.

هنوز از آن هنگام که نازیسم سراسر اروپا را به مستعمره تبدیل کرد زمانی نمی‌گذرد. دولت‌های کشورهای مختلف اروپا تقاضای مرمت و استرداد پول و ثروت‌های طبیعی‌ای را داشتند که از آن‌ها به‌غارت رفته و دزدیده شده بود. آثار فرهنگی، تابلوها، کنده‌کاری‌ها و... به صاحبانشان مسترد گردید. در فردای پایان جنگ به‌سال ۱۹۴۵ ورد زبان اروپائیان این بود: «آلمان خواهد پرداخت.» آقای آدنائر نیز به‌هنگام محاکمه آیشمن یکباردیگر از ملت یهود تقاضای عفو نمود. آقای آدنائر تعهد کشورش را به‌پرداخت منابع هنگفت غرامت‌از بابت‌جنایات‌نازی‌ها، باردیگرخاطرنشان کرد۳.

۲ــ بعضی از کشورها که جمعیت اروپائیانش انبوه است با دیوارها وخیابان‌ها به استقلال می‌رسند و جز شهرها بقیه کشور و روستاهای گرسنه و تیره‌روز را فراموش می‌کنند. شوخی سرنوشت اینکه اینان با سکوتی که جز به شرکت در جرم تعبیر نمی‌شود، چنان مـی‌کنند و می‌نمایند که گـویی شهرهـایشان معاصر استقلال بوده است.

۳ــ آمار است که آلمان همهٔ خسارات جنگ را جبران نکرد. همه غراماتی که به ملل مغلوب تحمیل شده بود مطالبه نشد زیرا که ملل آسیب‌دیده آلمان را وارد سیستم دفاعی ضدکمونیستی خود نمودند. این امر اشتغال فکری دائمی است که کشورهای استعمارگر را وامی‌دارد که وقتی نمی‌توانند مستعمره‌های سابق را در سیستم غربی وارد نمایند سعی نمایند امتیاز پایگاه‌های نظامی یا پایگاه اقتصادی تحصیل کنند. کشورهای استعمارگر در یك‌توافق همگانی تصمیم گرفته‌اند که به‌نام

←

همچنین ما معتقدیم که دولت‌های امپریالیست اگر به‌این مقدار هم اکتفا کنند که نیروهای نظامی و سرویس‌های اداری و کارپردازی خود را که کارشان یافتن و استخراج ثروت‌های ما و فرستادن آن‌ها به‌متروپل است بیرون ببرند، اشتباه عظیمی مرتکب می‌شوند و عمل ظالمانه‌ای انجام می‌دهند.

تنها استقلال خشك و خالی ما را کر و کور نمی‌کند و برایمان نان و آب نمی‌شود. ثروت کشورهای امپریالیست درمقیاس جهانی ثروت ماهم هست. این تأکید بی‌گمان مطلق، به‌آن معنی نیست که تکنیك و اکتشافات غرب هم ازماست. خیلی واضح، اروپا بیش از اندازه از طلا و مواد اولیه کشورهای مستعمره باد کرده است. امریکای لاتین، چین، آفریقا و همه این قاره‌هایی‌که امروز برج‌ثروتش را رودر رویشان به‌آسمان می‌کشد، قرن‌ها است که الماس‌ها، نفت، ابریشم، پنبه، انواع چوب، محصولات معطّر را به‌سوی همین اروپا روان ساخته‌اند. اروپا بی‌چون و چرا مخلوق دنیای‌سوم است. ثروت‌هایی که دارند اروپا را خفه می‌کنند، ثروت‌هایی هستند که از کشورهای رشدنیافته به‌غارت رفته‌اند. بنادر هلند، لیورپول، باراندازهای بردو و لیورپول که در اجیرکردن سیاهان تخصص دارند، شهرت خود را مدیون میلیون‌ها برده‌ای هستند که از میهنشان تبعید یا آواره شده‌اند. وقتی می‌شنویم که یك رئیس دولت اروپایی دست بر روی قلب می‌گذارد و می‌گوید که باید به‌کمك کشورهای رشدنیافته بشتابد، ما ازشادی‌نمی‌لرزیم و سجده شکر به‌جا نمی‌آوریم. به‌عکس با خود می‌گوییم، «جبران مافات است». همچنین نمی‌پذیریم که کمك به‌کشورهای رشدنیافته به‌عمل نیکوکارانه «خواهر مقدس» مانند باشد و از راه ترحم صورت گیرد. این کمك باید از بیداری وجدان حکایت کند. وجدان استعمارزده باید آگاه

→

استراتژی پیمان‌آتلانتیك و به‌نام دنیای آزاد از مطالبات خود چشم بپوشند. و دیدیم که سیل پیاپی دلار و ماشین‌به‌آلمان سرازیر شد. برای اردوی غرب آلمان قد راست کرده و قوی و نیرومند یك ضرورت بود. نفع اروپای به‌اصطلاح آزاد در این بودکه آلمان مترقی، تجدید ساختمان شده و درصورت برخورد با سرخ‌ها به‌عنوان خندقی به‌کار آید. آلمان به‌نحو شگفت‌انگیزی بحران اروپا را مورد استفاده قرار داد. آمریکا و کشورهای اروپایی دیگر، دربرابر این آلمانی که دیروز به‌زانو درآمده و امروز در رقابت در بازارها گوی سبقت می‌برد، تلخکامی‌مشروعی‌را احساس می‌کنند.

باشد که این کمك حق اوست که به‌او باز می‌گردد و وجدان قدرت‌های سرمایه‌داری نیز باید بیدار شود و بداند که این دینی است که باید ادا کند[۴].

اگر حماقت و بال گردن کشورهای سرمایه‌داری بشود ـ حق ناشناسی به کنار ـ و از ادای دین سر باز زنند، نظام خاصشان، خود به حکم منطق نظامشان، مأمور خفه‌کردنشان خواهد شد. این واقعیتی است که ملت‌های جوان سرمایه‌های خصوصی کمی را می‌توانند جلب نمایند. دلایل متعددی امتناع انحصار را از سرمایه‌گذاری در این کشورها توجیه‌می‌کند. به‌محض آنکه سرمایه‌داران بو برند (و مسلماً آنان نخستین کسانند که اطلاع می‌یابند) که دولتشان دارد مستعمره‌ای را آزاد می‌کند به‌سرعت‌سرمایه‌های خود را از آن کشور خارج‌می‌کنند. فرار نمایان سرمایه‌هایکی‌ازدیرپاترین پدیده‌های ناشی از استعمارزدایی است.

شرکت‌های خصوصی شرایطی را برای سرمایه‌گذاری در کشورهای مستقل عرضه می‌کنند که در عمل نه پذیرفتنی و نه قابل اجرا است. سرمایه‌داران که به‌محض پاگذاردن به «ماوراء بحار» حریصانه طالب سود بیشتر و بازدهی فزون‌ترند، از سرمایه‌گذاری‌های درازمدت امتناع می‌ورزند. با برنامه‌های گروهی که قدرت را در دست دارند آشکارادشمنی می‌نمایند. اگر به دولت‌های نوبنیاد قرض می‌دهند از ناچاری است و به این شرط است که پولی را که وام می‌دهند صرف خرید کالاهای‌ساخته‌شده به‌وسیلهٔ خودشان بشود، باشد که کارخانه‌هایشان در متروپل از کار نیفتد.

درحقیقت علت سوءظن گروه‌های مالی غربی، دلواپسی از خطر و دغدغه پرهیز از آن‌است. این گروه‌ها خواهان ثبات سیاسی و آب‌و هوای

۴ـ بنای سوسیالیسم در اروپا و تغییر روابط با دنیای سوم از هم جدا و قابل تمیز نیست، از ریشه جدا دانستن بنای سوسیالیسم در اروپا از تغییر «روابط با دنیای سوم» و افتراق میان بنای سوسیالیسم و «روابط‌بادنیای سوم» (این‌فکر که رابطه ما اروپائیان با دنیای‌سوم جز رابطه با خارجی‌نبوده است) یعنی، آگاهانه یا غیرآگاهانه، ترجیح دادن نظم و نسق میراث استعماری بر آزادی کشورهای توسعه نیافته، یعنی ساختن‌سوسیالیسم‌لوکس با ثروت‌هایی‌که امپریالیست‌ها غارت کرده‌اند. بنابر قاعده‌ای که در میان راهزنان جاری است، اینان مال غارتی را کم و بیش به‌طور مساوی میان خود تقسیم می‌کنند و به‌عنوان «کار نیك» اندکی به فقرا می‌دهند و فراموش می‌کنند که این ثروت را از آنان دزدیده‌اند.

اجتماعی خوبی هستند که با توجه به وضع رقت‌بار جامعه در فردای استقلال، امری محال است. باری آنان برای آنکه مستعمره سابق قادر به تأمین ثبات سیاسی گردد از او می‌خواهند یا ارتشی به‌وجود آورد و نگاهداری کند و یا در پیمان‌های نظامی یا اقتصادی وارد شود. کمپانی‌ها به دولت‌های خود فشار می‌آورند که در این‌گونه کشورها برای حفظ منافع آنان پایگاه‌های نظامی ایجاد کنند و بالاخره سرمایه‌هایی را که می‌خواهند در این یا آن کشور رشدنیافته به‌کار اندازند تضمین نمایند.

کشورهایی که بتوانند به‌شرایط تراست‌ها و انحصارها گردن گذارند و توقعات آنان را برآورند بسیار کم هستند. به‌ناچار سرمایه‌ها به‌دلیل محرومیت از بازارهای مطمئن در اروپا بر روی هم انباشته می‌شوند و بی‌حرکت می‌مانند. رکود سرمایه تا آنجا می‌رسد که سرمایه‌داران حتی از سرمایه‌گذاری در کشورهای خودشان هم خودداری می‌نمایند. بازده سرمایه تاحد ریشخندآمیزی کم می‌شود و مالیات بی‌باک‌ترین سرمایه‌داران را ناامید می‌کند.

در درازمدت، وضعیت بد و بدتر می‌شود، فاجعه‌می‌شود. سرمایه‌ها دیگر گردشی ندارند یا از سرعت گردش آن‌ها بسیار کاسته شده است. بانک‌های سویس دیگر سرمایه قبول نمی‌کنند و اروپا خفه می‌شود. علیرغم وجوه هنگفتی که صرف هزینه‌های نظامی می‌شود رمق سرمایه‌داری جهانی دارد به آخر می‌رسد.

اما خطر دیگری هم استعمار را تهدید می‌کند. در حقیقت به همان میزان که خودخواهی و جاه‌طلبی و بی‌اعتنایی به ارزش‌های اخلاقی، دنیای سوم را رها می‌کند، غرب به رفتن به قهقرا و در هر حال به رکود و بی‌حرکتی محکوم می‌شود. کشورهای توسعه نیافته تصمیم می‌گیرند که از لحاظ اقتصادی روی پای خود بایستند. صنایع غربی به سرعت بازارهای ماوراء بحار خود را از دست خواهند داد. ماشین‌ها در انبارها و بازارهای اروپایی بر هم انباشته خواهند شد و بین تراست‌ها و گروه‌های مالی ستیز بی‌امانی درخواهد گرفت. تعطیل کارخانه‌ها و بیکاری کارگران، پرولتاریای اروپایی را به یک مبارزهٔ قطعی علیه رژیم سرمایه‌داری برخواهد انگیخت. انحصارها پی خواهند برد که نفع آن‌ها در این است که کمک‌های عظیم با شرایط آسان در اختیار کشورهای توسه نیافته قرار دهند. بنابراین می‌بینید که ملت‌های نواستقلال دنیای سوم نسبت به ضعفی که در برابر کشورهای سرمایه‌داری از خود نشان می‌دهند مقصرند. ما به دلیل حقی که

داریم و به علت موقعیتی که داریم قوی هستیم. ما باید به‌عکس به کشورهای سرمایه‌داری بگوییم و به آنان توضیح دهیم که اساسی‌ترین مسئله عصر حاضر جنگ میان آن‌ها و رژیم‌های سوسیالیستی نیست. باید به این جنگ سرد که جز نکبت به‌بار نمی‌آورد پایان بخشید. باید از تجهیز جهان به سلاح‌های اتمی چشم‌پوشید و باگشاده‌دستی در کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌گذاری نمود و به‌آن‌ها درزمینه‌های فنی کمك رساند. سرنوشت‌جهان به پاسخی بسته است که به این مسئله داده خواهد شد.

رژیم‌های سرمایه‌داری سعی دارند کشورهای سوسیالیست را به «سرنوشت اروپا» و نه دنیایی پر از نژادهای رنگین و گرسنه ذی‌علاقه نمایند. پیروزی گاگارین برخلاف ادعای دوگل «پیروزی اروپا» نیست.

مدتی‌است‌که سران دولت‌های سرمایه‌داری و مردان فرهنگ و ادبش درقبال اتحاد شوروی رفتار دو پهلو درپیش گرفته‌اند. پس از آنکه همه‌زور خود را بر روی‌هم گذاردند تا رژیم سوسیالیستی‌را سرنگون‌سازند اکنون پی برده‌اند که باید به حسابش آورد. و حالا خود را دوست‌داشتنی جلوه می‌دهند و با غنج و دلال از آن دولت دلربایی می‌کنند و همواره به یاد ملت روس می‌آورند که «اروپایی» است و به «اروپا» تعلق دارد.

با ایجاد آشفتگی در دنیای سوم به این بهانه که موجی است در حال برخاستن، موجی است که اروپا را تهدید می‌کند، نمی‌توان میان نیروهای مترقی که می‌خواهند بشریت را به خوشبختی رهبری کنند جدایی انداخت. دنیای سوم قصد ندارد علیه اروپا جنگ بزرگ گرسنگی به راه اندازد. انتظار دنیای سوم از اروپا که قرن‌ها رژیم بردگی را بر او تحمیل نموده است این است که به او کمك دهد تا حقوق و شرف انسانی خود را بازیابد و انسانیت در همه‌جا و در سراسر جهان پیروز گردد.

روشن است که در بلاهت و سادگی تا به آنجا نخواهیم رفت که باور کنیم این کار با کمك و معاضدت توأم با حسن نیت حکومت‌های اروپایی به انجام خواهد رسید. این کار غول‌افکن یعنی از نو انسان را وارد دنیا نمودن، انسان کامل را، باید با کار مصمم توده‌های اروپایی انجام گیرد. توده‌هایی (این حقیقت را بدانند) که بارها در قبال مسائل استعماری از ارباب مشترکمان حمایت کرده‌اند. برای این کار باید نخست توده‌های اروپایی بیدار شوند. باید مغزهای خود را بتکانند و از بازی نقش عروس خفته در جنگل[5] باز ایستند.

۵ـ از آثار کنت دوپرو.

درعظمت و ضعف خودجوشی

تأمل درباره قهر موجب‌شد که به‌وجود فاصله‌و نیز اختلاف در آهنگ حرکت میان کادرهای احزاب و توده‌ها آگاهی و استشعار پیدا کنیم. در هر سازمان سیاسی یا سندیکایی علی‌الاصول میان توده‌ها که بهبود کامل و فوری وضع خود را می‌دهند و کادرها که براثر ارزیابی مشکلاتی که ممکن است کارفرما فراهم کند خواست‌های خویش را محدود و مقید می‌کنند گودالی وجود دارد. بدین‌سبب است‌که غالباً نزد توده‌ها نارضایی‌چشمگیری را از کادرها می‌توان مشاهده کرد. از پس هر روزی که در طلب امری سپری‌می‌شود، همان‌گاه که‌کادرها جشن پیروزی به‌پا می‌کنند احساس توده‌ها این است که به ایشان خیانت شده است. یك سندیکایی آشنا به سیاست کسی است که می‌داند: یك تعارض محلی با تسویه حساب قطعی میان او و کارفرما فرق‌دارد. و نیز تربیت سیاسی‌توده‌ها ره‌آورد تظاهرات‌روزافزون، برای تحقق خواست‌ها و افزایش تعارض‌ها و مبارزات صنفی است. روشنفکران استعمارزده که در کشورهای مادر (متروپل) طرز کار احزاب سیاسی را مطالعه کرده‌اند به‌منظور بسیج توده‌ها و نیز وارد آوردن فشار به‌سازمان اداری استعمارگران نظایر همان تشکیلات را به‌وجود می‌آورند. پیدایش احزاب ملی در کشورهای استعمارزده با شکل گرفتن نخبه‌ای از روشنفکران و بازرگانان همزمان است. نخبه‌ها برای تشکیلات فی‌نفسه اهمیتی اساسی قائلند و از این‌رو اغلب، راه و رسم پرستش تشکیلات جانشین مطالعه عقلانی جامعهٔ استعمارزده می‌گردد. مفهوم حزب مفهومی است که از کشورهای‌مادر (متروپل)وارد شده است اما این‌وسیله مبارزاتی جدید در قلمرو واقعیتی درحال تغییر و نامتعادل به‌کار می‌رود که در آن نظام بردگی و سرواژ و دادوستد بدون دخالت پول و پیشه‌وری و عملیات

بورسی در کنار هم وجود دارند.

ضعف احزاب سیاسی تنها در استفاده مکانیکی از سازمانی نیست که مبارزه پرولتاریا را در یك جامعه سرمایه‌داری فوق‌العاده صنعتی رهبری می‌کند. دست‌کم بایسته بود که در زمینه شکل و نوع سازمان به تطبیق‌ها و نوآوری‌هایی دست یازیده می‌شد. لکن‌خطای بزرگ و عیب‌مادرزادی احزاب سیاسی مناطق توسعه نیافته این است که به رسم معمول، عنایت و توجه به آگاه‌ترین افراد جامعه را مقدم می‌دارند. این کسان عبارتند از کارگران شهرها، پیشه‌وران و کارمندان یعنی معدودی‌که در جمع، یك‌درصد جمعیت را هم تشکیل نمی‌دهند.

این پرولتاریا اگر تبلیغات حزب را هم می‌فهمید و انتشارات آن را هم می‌خواند، باز برای اجابت دستور کار روز یعنی مبارزه بی‌امان در راه آزادی ملی کمتر آمادگی نشان می‌داد. این امر بارها خاطرنشان شده‌است که در کشورهای استعمارزده پرولتاریا هسته‌ای از مردم است که رژیم مستعمراتی بیشتر از دیگران رعایت حالش را می‌کند. پرولتاریای جنینی شهرها، به‌نسبت، از امتیازهای بیشتری برخوردار است. در کشورهای سرمایه‌داری پرولتاریا برای از دست دادن چیزی ندارد بلکه این او است‌که احتمالا همه‌چیز را به‌دست می‌آورد. اما درکشورهای استعمارزده پرولتاریا برای از دست دادن همه چیز دارد. درواقع این پرولتاریا یعنی مردمی‌نظیر رانندگان تاکسی و تراموا و باربران‌بندر و مترجمان و پرستاران بخشی از مردم استعمارزده‌را تشکیل می‌دهندکه وجودشان برای حرکت منظم‌ماشین استعمار ضرور و جبران‌ناپذیر است. باوفاترین مشتری‌های احزاب ملی، هم اینان هستند. این جمع با امتیازهایی که در پرتو نظام استعماری از آن برخوردارند، فراکسیون«بورژوازی»مردم استعمارزده‌را تشکیل‌می‌دهند.

بدینگونه می‌توان دریافت که مشتریان احزاب سیاسی ملی پیش از همه شهری‌ها هستند. از این قبیلند استادکاران، کارگران، روشنفکران و بازرگانان که عموماً در شهرها زندگی می‌کنند. از بسیاری لحاظ طرز فکرشان، مهر و نشان محیط فنی و نسبتاً مرفهی را دارد که در آن تحول می‌یابند. در این محیط، «تجددطلبی» حکمروایی می‌کند. همین محافل و همین محیط‌ها هستند که می‌خواهند با سنت‌های تاریکی‌زا و کهنه‌پرست مبارزه کنند و می‌خواهند در رسوم اجتماعی تغییراتی دهند و بدینسان پایه خارائینی را که شالوده جامعه بر آن استوار است ویران کنند.

اکثریت‌احزاب‌ملی نسبت به‌توده‌ها بسی‌بدبین‌اند. درواقع‌می‌پندارند

که توده‌ها در سستی غرقه‌اند و اسیر نازایی هستند. اعضای احزاب ملی (کارگران شهری و روشنفکران) دربارهٔ دهقانان به‌زودی بـه همان نظـر تحقیرآمیز استعمارگران می‌رسند. اما اگر بخواهیم سبب این بدبینی احزاب سیاسی را نسبت به دهقانان دریابیم باید به این امر توجه کنیم که استعمار غالباً سلطه خود را از راه تحمیل جمود بر روستاها مستقر یا تقویت کرده است. توده‌های دهقانی که مرابطان و جادوگران و رؤسای مخلوق عرف و عادات احاطه‌شان کرده‌اند، هنوز در دوران فئودالی به‌سر می‌برند و مایه قوت و قوام شالوده نظام قرون‌وسطایی عمال نظامی و اداری استعمارگرانند.

بورژوازی ملی جوان، به‌ویژه بازرگانان، با اربـابهـای سازمان فئودالی در زمینه‌های گوناگون به رقابت برمی‌خیزند. از جمله این‌دسته‌اند: مرابطان و جادوگرانی که راه را بر بیمارانی که می‌توانستند به پزشک مراجعه کنند می‌بندند و «جماعت» که به‌کارهای قضایی می‌پردازند و محلی از اعراب برای وکلای دادگستری باقی نمی‌گذارند و «قائدها» کـه نفـوذ سیاسی و اداری خود را در به‌راه انداختن تجارتی یا ایجاد خط حمل و نقل به‌کار می‌برند و نیز رؤسای مخلوق عرف و عادات که به‌نام دیانت و سنت با دادوستدهای جدید و ورود فراورده‌های نو مخالفت می‌کنند. طبقه جوان بازرگان استعمارزده برای رشد خود نیازمند از بین رفتن ایـن سدها و منع‌ها است.

خریدار بومی که شکار خاص فئودال‌ها محسوب می‌شود و بیش‌وکم از خرید محصولات جدید منع شده است، بازاری را که برسر آن نزاع است تشکیل می‌دهد.

سران فئودال میان ناسیونالیست‌های جوان غرب‌زده و توده‌ها حایلند. هربار که نخبگان برای نزدیک شدن به توده‌ها کوشش مـی‌کنند، سران عشایر، رؤسای هیأت‌های مذهبی و صاحبان‌قدرت‌سنتی بر شماره هشدارها و تهدیدها و تکفیرهای خویش می‌افزایند. این صاحبان قدرت سنتی کـه نیروی اشغالگر حمایتشان می‌کند، باناخرسندی نگران کوشش‌های نخبگان برای‌نفوذ در روستاهایند. این‌ها می‌دانند افکاری کـه این عناصر شهری ممکن است وارد ده کنند اصل دوام نظام فئودالی را نیز در معرض رد و انکار قرار می‌دهند. به این‌ترتیب دشمن اینان نیروی اشغالگری که به‌روی هم با وی خوب تا می‌کنند، نیست بلکه این دشمن تجددطلبانی هستند که در اندیشه متلاشی‌ساختن شالودهٔ جامعه بومی و درنتیجه ربودن لقمه از دهان صاحبان قدرتند.

احساساتی را که عناصر غرب‌زده نسبت به توده‌های دهقانی ابراز می‌کنند احساساتی را به‌خاطر می‌آورد که پرولتاریای کشورهای صنعتی نسبت به این‌توده‌ها نشان می‌دهد. تاریخ انقلاب‌های بورژوازی و انقلاب‌های کارگری نشان داده است که توده‌های دهقانی درقبال انقلاب اغلب به‌جای ترمز به‌کار رفته‌اند. در کشورهای صنعتی توده‌های دهقانی معمولا از ناآگاه‌ترین و غیرمتشکل‌ترین و هرج و مرج‌طلب‌ترین مردمند. در آن‌ها مجموعه‌ای از خصایص، نظیر فردپرستی و بی‌انضباطی و سودپرستی و قابلیت برای به‌خشم آمدن‌های سریع و نومیدی‌های بی‌حد وجود دارد و این کیفیات از جنبهٔ عینی بیان‌کننده رفتاری ارتجاعی است.

دیدیم که احزاب ملی آیین‌ها و روش‌های خود را از احزاب غربی تقلید می‌کنند و اغلب تبلیغات خود را متوجه توده‌های مزبور نمی‌کنند. در حقیقت اگر تحلیلی‌عقلانی از جامعه‌استعمارزده به‌عمل‌می‌آوردند، می‌دیدند که دهقان استعمارزده در محیطی که زیر سیطره سنت‌هاست و شالوده‌های آن دست‌نخورده باقی مانده است زندگی می‌کند. حال آنکه در کشورهای پیشرفته امر صنعتی شدن در شالوده‌ای که مبتنی بر سنت‌هاست شکاف‌هایی ایجاد کرده است. این در میان پرولتاریای جنینی کشورهای مستعمره است که رفتارهای مبتنی بر اصالت فرد را می‌توان یافت.

دهقانان بی‌زمین، روستاها را ــ که افزایش جمعیت مسائل لاینحلی را در آن‌ها پیشاروی می‌نهد ــ به سوی شهرها ترک می‌کنند. اینان لمپن پرولتاریا رابه‌وجود می‌آورند، در زاغه‌ها متمرکز می‌گردند و می‌کوشند به داخل شهرها و بندرهایی راه یابند که زاده سلطه استعماری هستند.

توده‌های دهقانی به‌زندگانی در بی‌حرکتی ادامه می‌دهند. یافتن لقمه برای دهان‌های بیرون از شمار ناممکن و جز مهاجرت به شهرها راهی نمی‌ماند. دهقانی که‌در ده می‌ماند با سرسختی از سنت‌های‌خود دفاع‌می‌کند و در جامعهٔ استعمارزده بخش باانضباطی است که شالوده اجتماعیش بر پایهٔ قومیت و خود تکافویی استوار می‌ماند. راست است که این زندگانی بی‌حرکت و محدود به چارچوبی سخت‌شکن‌می‌تواند موجب جنگ‌های‌قبیله‌ای گردد و یا نهضت‌هایی را برانگیزد که پایه و مایه‌شان تعصب‌های مذهبی است. اما توده‌های دهقانی به ابتکار و از پیش خود، با نظم و نوعدوست هستند. فرد در برابر قوم و جمع هیچ است.

دهقانان نسبت به شهری‌ها نوعی بی‌اعتمادی از خود نشان می‌دهند. شهری که لباس اروپایی می‌پوشد و به زبان او تکلم می‌کند و با او کار

می‌کند و گاه در محله اروپایی زندگانی می‌کند، در نظر دهقان، به کسی می‌ماند که به دشمن پیوسته و از هر آنچه قومیت او را تشکیل می‌دهد بریده است. مردم شهر «خائنان» و «خودفروشان» هستند که با قدرت اشغالگر جورشان جور است و سعی‌شان این است که در محدودهٔ نظام استعماری کسب موفقیت کنند. بدین سبب است که اغلب دیده می‌شود که دهقانان، شهری‌ها را مردمی «عاری از اخلاق» می‌خوانند.

اینجا سخن از مخالفت دیرینه ده با شهر در میان نیست، صحبت از مخالفت استعمارزده عاری از هر امتیاز و محروم از هر سودی در نظام استعماری است، با کسی که جورش را طوری جور می‌کند تا از بهره‌کشی استعماری سهمی ببرد.

استعمارگران در مبارزه با احزاب ملی از این مخالفت استفاده می‌کنند. کوه‌نشینان و بادیه‌نشینان را علیه مردم شهرها بسیج می‌کنند و غیرشهری‌ها را برضد شهری‌ها می‌شورانند.

عشایر را ازنو به جنب‌وجوش وامی‌دارند. جای شگفتی نیست اگر کالونجی دعوی شاهی کند و تاج سلطنت کازایی را بر سر گذارد. همانطور که چند سال پیش سرکشی مجمع امرای غنا در برابر نکرومه نباید موجب تعجب می‌گردید.

احزاب سیاسی موفق نمی‌شوند تشکیلات‌حزبی را در روستاها مستقر کنند. اینان به‌جای استفاده از شالوده‌های موجود و دادن یك محتوای ملی یا مترقی به‌آن، در پی آنند که واقعیت مبتنی بر سنن را در محدوده نظام استعماری زیر و رو کنند. در فکر به‌حرکت آوردن ملتند حال‌آنکه حلقه‌های زنجیر نظام استعماری هنوز سنگینی می‌کند. به‌سوی توده‌ها رو نمی‌نهند، دانش نظری خود را به خدمت مردم نمی‌گذارند، ولی می‌کوشند توده‌ها را در قالبی از پیش ساخته، نظام دهند. از پایتخت رهبران گمنام یا بسیار جوان را به دهکده‌ها گسیل می‌کنند و اینان در پی آن می‌شوند تا با تکیه به‌قدرت مرکز بر همان سیاق که حوزه‌های کارگاه‌ها را اداره می‌کردند قصبه و دهکده را نیز اداره کنند. وجود رؤسای سنتی را نادیده می‌گیرند و گاه آزارشان می‌دهند. مسائل و تاریخ ملت آتی، با چیره‌دستی شگرفی برای تاریخچه‌های محلی یعنی تنها مسائل روز جایی نمی‌گذارد، حال‌آنکه بایسته بود در قلمرو عمل تعیین‌کننده‌ای که مردم را به انجام آن می‌خوانند مسائل ده، منازعات قدیمی اقوام و ایل‌ها نیز گنجانده می‌شد. پیران‌که در جامعه‌های قدیمی و دارای سنن، از احترام برخوردارند و معمولا نفوذ

اخلاقی غیرقابل انکاری دارند، در ملاء عام ریشخند می‌شوند. مأموران قدرت اشغالگر در استفاده از کینه‌هایی که ره‌آورد اینگونه اعمال است کمتر غفلتی نمی‌کنند. از تمامی تصمیمات این کاریکاتورهای رهبری آگاه می‌شوند و به برکت اطلاعات دقیق به‌دست آمده، پلیس سرکوبی آگاهانه‌ای را آغاز می‌کند: رهبرانی که از شهر اعزام شده بودند و عضوهای برجسته جمع‌جدید، دستگیر می‌گردند.

این شکست‌ها صحت تحلیل نظری احزاب ملی‌را اثبات می‌کند. آزمون بدفرجامشان در متشکل‌کردن توده‌های دهقانی درجهٔ بی‌اعتمادی را بالا می‌برد و حس خشونت و پرخاشگری با این بخش از مردم را در ایشان متبلور می‌کند. پس از پیروزی نبرد رهایی‌بخش ملی نیز همین خطاها تکرار می‌گردد و به گرایش‌های خودمختاری و ضد مرکزیت میدان جولان می‌دهد. ایلی‌گری دوران‌استعمار در عصر استقلال جای خود را به تمایلات خودمختاری منطقه‌ای یا ایالتی می‌دهد که بیان نهادی و حقوقی آن، فدرالیسم است.

و اما توده‌های دهقانی باوجود سلطهٔ کمی که احزاب‌ملی برآنان دارند خواه در جریان بلوغ وجدان ملی، خواه برای بسط دامنه عمل احزاب ملی و یا که ــ به‌ندرت ــ برای گرفتن جای این احزاب‌نازا و بی‌ثمر، با قاطعیت قدم در میدان عمل می‌گذارند. تبلیغات احزاب‌ملی‌در میان توده‌های‌دهقانی همواره انعکاسی را برمی‌انگیزد. خاطرهٔ مبارزه ضداستعماری در دیه‌ها زنده می‌ماند. زن‌ها هنوز سرودهایی را که سلحشوران به هنگام پایمردی و مقاومت، به‌هنگام نبرد با مهاجمان می‌خواندند، در گوش کودکان خود زمزمه می‌کنند. دهاتی‌های کوچولو در ۱۲ــ۱۳ سالگی نام پیرمردانی را که در واپسین شورش شرکت‌داشته‌اند می‌دانند. در قصبه‌ها و دیه‌ها رؤیای کودکان رؤیای تجمل یا موفقیت در امتحان که رؤیای کودکان شهری است، نیست. رؤیای خود را در جلد آن پهلوان دیدن است که داستان مرگ قهرمانانه‌اش هنوز اشك از دیده‌ها جاری می‌کند.

هنگامی که احزاب ملی سرگرم متشکل کردن طبقهٔ کارگر جنینی شهرها هستند، در دیه‌ها انفجارهایی رخ می‌دهد که به‌ظاهر و مطلقاً فهم نکردنی است. برای نمونه شورش مشهور سال ۱۹۴۷ در ماداگاسکار. دوایر استعماری صوری هستند: این شورش را شورشی دهقانی نامیدند. امروز ما می‌دانیم که مثل همیشه موضوع درواقع بغرنج‌تر بوده است. توضیح آنکه طی جنگ جهانی دوم، کمپانی‌های بزرگ مستعمراتی قدرت

خود را بسط دادند و تمامی زمین‌هایی را که‌هنوز آزاد بود تصاحب‌کردند. در همین زمان صحبت از مستقر کردن احتمالی پناهندگان یهودی قابیلی و آنتیلی در جزیره شد. شایعه هجوم نزدیك به وقوع سفیدپوستان جنـوب آفریقایی با همدستی کلن‌ها نیز بر سر زبان‌ها بـود. پس از جنگ هـم نامزدهای ملیون در انتخابات پیروز شدند. بلافاصله پس از این پیروزی برنامه سرکوبی حزب جنبش دموکراتیك برای تجدید حیات‌ملی ماداگاسکار به اجرا گـذاشته شد. استعمار بـرای وصول به مقاصد خـود از تـمامی وسیله‌های معمول نظیر بازداشت‌های عمومی، تبلیغ نژادپرستی در میان قبیله، تشکیل حزبی با شرکت عناصر غیرمتشکل لمپن پرولتاریا استفاده کرد. این حزب که خود را حزب محرومان ماداگاسکار می‌نامید با تحریکات مؤثر خود بهانه قانونی لازم برای استقرار نظم‌را به‌دست حکام استعمارگر می‌داد. باری تسویه‌حساب به حزبی که‌استعمارگران خود از پیش ساخته بودند محدود نماند، عمومیت یافت، چه عمومیت یافتنی!

توده‌های دهقانی که از سه چهار سال پیش در حالت دفاعی بـه‌سر می‌بردند، ناگهان خود را در معرض خطر نابودی یافتند و اراده کردند که با سرسختی به مقابله نیروهای استعماری‌برخیزند. مردم، مسلح‌به نیزه و بیشتر به چوب و سنگ برای تحصیل آزادی‌ملی سر به شورش برداشتند. سرانجام کار را همه می‌دانند.

این شورش‌های مسلحانه یکی از وسایلی‌را نشان‌می‌دهد که دهقانان، برای شرکت در مبارزه ملی به‌کار می‌برند. برخی‌اوقات وقتی‌پلیس احزاب ملی را زیر فشار می‌گذارد، توده‌های دهقانی مبارزه و تظاهرات درهم‌ریز و برهم‌زن را به دیه‌ها منتقل می‌کنند. به دیه‌ها اخبار بزرگ و بزرگتر شده می‌رسد: رهبران توقیف شده‌اند، رگبارهای‌گلوله قطع‌نمی‌شوند، شهر در خون سیاهان غوطه می‌خورد و کلن‌ها در خون عرب‌ها. در این هنگام کینه متراکم و بی‌تاب مردم زبانـه مـی‌کشد. پاسگاه پلیس مجاور اشغال می‌گردد، ژاندارم‌ها قطعه‌قطعه می‌گردند، معلم محل کشته می‌شود و اگر پزشك محل جان سالم به‌در می‌برد به‌خاطر آن است که در خانه نبوده است و ...

برای نظم قوایی به محل اعزام می‌گردد و نیروی هوایـی دست بـه بمباران می‌زند. پرچم شورش افراشته می‌گردد و سنت‌های جنگی کهـن جان می‌گیرند. زنان هلهله می‌کنند و مردان متشکل می‌شوند و در کوه‌ها موضع می‌گیرند. جنگ چریکی آغاز می‌شود. دهقانان به ابتکار خویش و

سر خود موجبات ناامنی عمومی را فراهم می‌آورند. استعمار به وحشت می‌افتد و میان جنگ و مذاکره یکی را انتخاب می‌کند.

احزاب ملی در برابر این ورود ناگهانی و یکباره توده‌های دهقانی در مبارزه ملی چه واکنشی از خود نشان‌می‌دهند؟ در پیش‌دیدیم که اکثریت احزاب ملی در تبلیغات خود برای بحث از ضرورت اقدام مسلحانه جایی منظور نکرده‌اند. با ادامه و پایداری شورش مخالفت نمی‌کنند اما در مقام عمل به اظهار اعتماد نسبت به جنبش خودجوش و سرخود دهقانان اکتفا می‌نمایند. رفتارشان در برابر این‌عنصر جدید چنان است‌که‌گویی مائده‌ای از آسمان نازل شده است. کارشان مسئلت دوام آن از تقدیر است. اینان از این مائده بهره‌برداری می‌کنند اما برای متشکل کردن شورش کوششی به‌عمل نمی‌آورند. برای تربیت سیاسی دادن به توده و برای روشن کردن ذهن‌ها و برای تعالی‌بخشیدن به‌سطح‌پیکار، افراد ورزیده‌ای به‌روستاها اعزام نمی‌کنند. امیدشان این است که عمل توده‌ها زیر تأثیر حرکت‌طبیعی خود مانع از کند شدنش گردد. جنبش روستایی به‌وسیلهٔ جنبش شهری آلایش نمی‌یابد. در تحول، هریك از منطق ویژه خود پیروی می‌کنند.

احزاب ملی برای بردن شعارهایی به میان توده‌های دهقانی که اکنون آمادگی کامل دارند، کوششی به‌کار نمی‌برند. به آن‌ها هدفی پیشنهاد نمی‌کنند و امیدوارند که جنبش تا به ابد دوام یابد. می‌پندارند که بمباران‌های هوایی کاری از پیش نخواهند برد. به این ترتیب احزاب ملی حتی دراین فرصت نیز از امکانی که در اختیارشان قرار گرفته است برای پیوستن به توده‌های دهقانی و برای تربیت سیاسی‌دادن به‌آن‌ها و برای بالا بردن سطح پیکارشان استفاده نمی‌کنند. موضع‌گیری جنایتکارانه، یعنی بدبینی نسبت به دیه‌ها ادامه می‌یابد.

افراد ورزیده و برجسته سیاسی یا خود را در این گوشه و آن گوشه شهرها پنهان می‌کنند تا به استعمار حالی کنند که با شورشیان رابطه‌ای ندارند و یا عازم خارجه می‌گردند. به‌ندرت اتفاق می‌افتد که در کوه به مردم بپیوندند. برای نمونه در زمان قیام مائومائو در کنیا هیچیك از ملی‌های سرشناس ادعای وابستگی به این جنبش را نکرد و کسی کوششی در دفاع از این مردان به‌کار نبرد.

از روشنگری بارآور، از رودررویی لایه‌های[1] مختلف مردم خبری

1— Couche

نیست. در پی استقلال که به‌دنبال سرکوب شدید توده‌های دهقانی و بر اثر توافق میان استعمار و احزاب ملی تحقق می‌یابد، این عدم تفاهم تشدید می‌گردد. درست بدان دلیل که مسئولان کنونی در دوران استعمار هدف‌های حزب و آینده‌ای را که برای کشور درنظر گرفته‌اند و نیز مسائل بین‌المللی را به عامه مردم توضیح نداده‌اند و... دهقانان دربرابر اصلاحات پیشنهادی دولت درباره ترکیب و شالوده جامعه و نیز در مقابل هرگونه نوآوری که به‌طور عینی مترقی باشد، از خود بی‌میلی نشان می‌دهند.

آن بدبینی که دهقانان و فئودال‌ها در زمان سلطه استعمار نسبت به احزاب سیاسی از خود نشان می‌دادند در دوران حکومت ملی، جا را به خصومت می‌دهند. دوایر مخفی استعمار که پس از استقلال نیز خلع‌سلاح نشده‌اند، عدم رضایت را دامن می‌زنند و موفق به ایجاد مشکلات بزرگی برای حکومت‌های جوان می‌شوند. حکومت به‌ناچار تاوان کاهلی‌های دوران نبرد رهایی‌بخش و بدبینی دائمی به دهقانان‌را پس می‌دهد. ملت ممکن‌است سری عاقل و نیز مترقی داشته باشد اما پیکر عظیمش سست و نافرمان و عاری از روح همکاری است.

در این هنگام وسوسه‌درهم شکستن‌این پیکر از راه مرکزیت و تمرکز اداری و ایجاد قیود و حدود برای مردم به‌وجود می‌آید. یکی از دلایل اینکه گاه شنیده می‌شود در کشورهای عقب‌افتاده حدی از دیکتاتوری ضروری است، همین است. رهبران نسبت به توده‌های دهقـان بـی‌اعتمادند. این بی‌اعتمادی حتی می‌تواند شکل‌های خطرناکی پیدا کند. برای نمونه بعضی از حکومت‌ها مدت‌ها پس از کسب استقلال، قسمت‌هایی از کشور را که از شهرها به‌دورند جزو مناطق ناامن محسوب می‌دارند و رئیس حکومت و وزراء جز برای حضور در مانورهای ارتش جرأت پاگذاشتن به آن حدود را ندارند. این قسمت‌های کشور عملا ناشناخته‌می‌مانند. برخلاف انتظاری که باید داشت حکومت ملی در پاره‌ای از ویژگی‌های رفتارش، نسبت بـه توده‌های دهقانی، به قدرت‌استعماری، شباهت‌می‌یابد. گاهی شنیده‌می‌شود: «خوب دانسته نیست که عکس‌العمل این توده چه خـواهد بـود» و رهبران جوانتر بی‌پروا اظهارنظر می‌کنند: «اگربخواهیم این کشور را از حالت قرون وسطایی بیرون کشیم چماق لازم‌است». ولی در پیش دیدیم که در دوران استعمار بی‌اعتنایی احزاب سیاسی نسبت به توده‌های دهقانی جز صدمه زدن به وحدت ملی کاری نمی‌کرد و نتیجه‌ای‌جز ممانعت از به‌حرکت درآمدن سریع ملت نداشت.

گاه استعمار می‌کوشد تا نیروی ملی را بند از بند بگسلد و دچار پراکندگی نماید. به‌جای تحریك سران و شیوخ علیه «انقلابیون» شهرها، ایل‌ها و هیأت‌های مذهبی را در حزب مجتمع می‌کند. در برابر حزب شهری که دارد مظهر اراده ملت می‌شود و برای نظام استعماری ایجاد خطر می‌کند گروه‌های کوچکی پیدا می‌شوند و احزابی بر پایه تیره‌ای و قومی یا منطقه‌ای یا نژادی به‌عرصه وجود می‌آیند. به یکباره تمامی یك ایل در حالی که از طرف استعمار هدایت می‌گردد در شکل یك حزب سیاسی به‌حرکت درمی‌آید. اکنون می‌توان دور میز مذاکره نشست. حزب واحد گرفتار گرایش‌های گوناگون می‌گردد. احزاب که درواقع همان عشیره‌هایند به مخالفت با مرکزیت و وحدت قد علم می‌کنند و به‌دیکتاتوری حزب واحد حمله می‌کنند.

بعد از استقلال مخالفان دولت نیز از این شیوه استفاده می‌کنند. اشغالگران سابق ازمیان دو سه حزب ملی که در نبرد رهایی‌بخش شرکت داشته‌اند، یکی را انتخاب می‌کنند، در انتخاب از طرق معمول اقدام می‌کنند. زمانی که حزبی مظهر وحدت ملی باشد و موجودیت خود را به‌عنوان تنها مخاطب به اشغالگران بقبولاند، اشغالگران بر مانورهای خود می‌افزایند و زمان مذاکره را تا ممکن است به عقب می‌اندازند. این به عقب انداختن وسیله‌ای است برای سروگوش بریدن از پیشنهادهای این حزب و یا جلب موافقت رهبری با برکناری پاره‌ای از عناصر «افراطی».

و اگر هیچ‌یك از احزاب نتوانند خود را به‌مثابه مظهر اراده ملت بقبولانند، استعمار برای مذاکره به سراغ «حرف‌شنو»ترین آن‌ها می‌رود و امتیازهایی به او می‌دهد. در این‌وقت آن عده از احزاب ملی که در گفتگوها شرکت نداشته‌اند به توافقی که میان اشغالگران و حزب مزبور به‌عمل آمده است حمله‌ور می‌گردند. حزبی که اشغالگران حکومت را به او داده‌اند با اطلاع از خطر مواضع عوامفریبانه و مبهم حزب رقیب می‌کوشد تا به‌سوی مبارزهٔ غیرقانونی سوقش دهد و متلاشی‌اش کند. حزبی که مورد تعدی قرار می‌گیرد، جز پناه بردن به حوالی شهرها و درون دیه‌ها چاره‌ای نمی‌بیند. این حزب می‌کوشد توده‌های دهقانی را علیه «خودفروختگان ساحل‌نشین و مردم فاسد پایتخت» به‌قیام وادارد. ازهمهٔ دستاویزها استفاده می‌کنند: مذهب و مقررات تجددخواهانه حکومت ملی جدید که از سنت‌ها بریده و با آن‌ها نمی‌خوانند و از تمایلات کهنه‌پرستانه توده‌های دهقانی بهره‌برداری می‌شود. در اینجا آیین به‌اصطلاح انقلابی بر منش پسگرا و هیجان‌یاب و خودجوش روستائیان تکیه می‌کنند. اینجا و آنجا زمزمه می‌شود که کوه به

حرکت آمده است و روستاها ناراحتند. شنیده می‌شود در فلان نقطه ژاندارم‌ها به‌سوی دهقانان تیراندازی کرده‌اند و نیروی امدادی اعزام گردیده است. چیزی به سقوط رژیم نمانده است. احزاب مخالف دولت که هیچ برنامه روشنی ندارند و جز بر جای دسته‌ای که بر سر کار است نشستن هدفی ندارند سرنوشت خود را به دست توده‌های دهقانی می‌سپارند که منشی خودجوش و مبهم دارند.

گاه به‌عکس جبهه مخالف نه برتوده‌های دهقانی بلکه بر عناصرمترقی و سندیکاهای ملت تازه مستقل، تکیه می‌کند. در اینجا این دولت است که به سراغ توده‌ها می‌رود و از وجود آن‌ها برای‌مقاومت دربرابر خواست‌های کارگران ــ که مانورهای جمعی ماجراجوی مخالف آداب و سنن قلمدادشان می‌کند ــ استفاده می‌نماید. آنچه درباره احزاب سیاسی آمد، با درنظر گرفتن بعضی تغییرها، در باب‌سندیکاها نیز صادق‌است. در ابتدا تشکیلات سندیکایی چیزی جز شعبه‌های معمولی سندیکاهای کشورهای «مادر» در سرزمین‌های مستعمره نیستند و شعارهایشان نیز جز شعارهای سندیکاهای کشورهای مادر نیست.

زمانی که مرحله سرانجام بخش نبرد رهایی‌بخش ملی درمی‌رسد، جمعی از سندیکالیست‌های بومی‌تصمیم به‌تشکیل سندیکاهای‌ملی می‌گیرند. توده‌ها، سازمان‌های قبلی را که از کشور استعمارگر تقلید شده بود به سرعت ترک می‌گویند. سندیکای ملی عامل فشار تازه‌ای به شهرنشینان و استعمار است. گفتیم که پرولتاریای کشورهای مستعمره جنینی است و بخشی از مردم است که از رفاه بیشتری برخوردار است. این سندیکاها که مولود مبارزه هستند در شهر تشکیل می‌گردند و برنامه آن‌ها پیش از همه برنامه‌ای است سیاسی و ناسیونالیستی. این‌چنین سندیکایی که در مرحله سرانجام بخش نبرد رهایی‌بخش تشکیل می‌گردد درواقع صورت مبارزه قانونی عناصر ملی آگاه و متحرک است.

توده‌های دهقانی که مورد تحقیر احزاب سیاسی هستند اینجا نیز کنار گذاشته می‌شوند. البته سندیکای کارگران کشاورزی هم تشکیل می‌شود اما هدف از تشکیل آن تنها پاسخی است به ضرورت صوری‌تشکیل جبهه واحد ضداستعمار. مسئولان سندیکاها که‌راه و رسم مبارزه را از سندیکاهای کشور «مادر» آموخته‌اند، قادر به سازمان دادن توده‌های‌شهری نیستند و قدرت هرگونه رابطه‌ای رابا دهقانان از کف نهاده‌اند. بنابراین پیش از هر کار دیگر کوشش خود را مصروف کارگران فلزکاری، باربران

بندر و کارمندان برق و گاز و غیره می‌کنند.

در دوران سلطه استعمار سازمان‌های سندیکایی ملی نیروی ضربه‌ای شگرفی هستند. سندیکاها هر آن می‌توانند در شهرها اقتصاد استعماری را متوقف و یا لااقل مختل سازند چون سکنه اروپایی معمولا در شهر متمرکزند، تأثیرات روانی تظاهرات سندیکایی بر آن‌ها قابل ملاحظه است. برق نیست، گاز نیست، خاکروبه‌ها برده نمی‌شوند و کالاهای خوراکی در بارانداز‌ها در انتظار تخلیه و حمل، فاسد می‌شوند.

این جزیره‌های کوچك کشور «مادر»، این شهرها که در کشور مستعمره واقعند، و با آن پیوندی ندارند، از اقدام سندیکایی به‌شدت متأثر می‌شوند. تحمل چنین ضرب دستی برای پایتخت که به‌منزله دژ استعمارگر است بسی دشوار است. اما «داخله» کشور، توده‌های روستایی، از این درگیری همچنان بیگانه و برکنار می‌مانند.

بدینگونه ملاحظه می‌گردد که در مقیاس کشوری، عدم تناسبی میان اهمیت سندیکاها و باقی مردم وجود دارد. پس از استقلال مردمی که به منظور مبارزه عضو سندیکاها شده‌اند، احساس می‌کنند که چرخ مبارزه و نیز سندیکایشان می‌چرخد اما برای هیچ. افق تنگی که از لحاظ هدف برای خویش درنظر گرفته بودند، به‌محض تحصیل در مقایسه با وظیفه بزرگ تجدید ساختمان ملی بسیار ناچیز جلوه می‌کند. رهبران سندیکا درمی‌یابند که در برابر بورژوازی ملی که معمولا با قدرت حاکمه ارتباط نزدیك دارد دیگر نمی‌توانند فعالیت خود را به تظاهرات آسایش برهم‌زن کارگری محدود کنند. سندیکاها که به حکم سرشتشان از توده‌های دهقانی جدا هستند و از رساندن شعارها به‌خارج از حومهٔ شهرها عجز دارند بیش از پیش به اتخاذ مواضع سیاسی ناگزیر می‌گردند. درواقع داوطلب در دست گرفتن قدرت می‌شوند و به هر وسیله‌می‌کوشند بورژوازی ملی‌را در بن‌بست قرار دهند. با اعتراض به بقای پایگاه‌های بیگانه در خاك کشور، با حمله به قراردادهای تجارتی و با جهت‌گیری علیه سیاست خارجی دولت، کارگران ـ حالا دیگر مستقل ـ عاطل می‌مانند. در فردای انقلاب سندیکاها احساس می‌کنند که اظهار خواست‌های کارگران باقی مردم را برضدشان برخواهد انگیخت. درواقع کارگران بیش‌از دیگران از همراهی و مساعدت رژیم سهم دارند و مرفه‌ترین مردم هستند. هرگونه تظاهر برای طلب بهبود وضع کارگران و باربران بندر صورت گیرد نه‌تنها مردم را خوش‌نمی‌آید بلکه ممکن است خشم و دشمنی توده‌های محروم دیه‌ها را نیز برانگیزد.

سندیکاها که می‌بینند راه هرگونه اقدام سندیکایی سد است ناگزیر تن به سکون می‌دهند.

این ناتوانی مادی و معنوی ضرورت عینی یك برنامه اجتماعی را می‌رساند که نفع عموم ملت را شامل گردد. سندیکاها ناگهان متوجه می‌شوند که مردم روستاهای کشور نیز باید روشن و متشکل گردند. سندیکاها هیچ‌زمان به‌فکر برقراری رابطه با توده‌های دهقانی نیفتاده‌اند و از آنجا که توده‌های دهقانی تنها نیروی انقلابی به‌معنای دقیق کلمه خودجوش را تشکیل می‌دهند، بدینسان بی‌تأثیری و خصلت عقب‌ماندهٔ برنامه‌شان به محك آزمایش می‌رسد.

گردش کار، رهبران سندیکایی را که سرگرم تظاهرات سیاسی ـ کارگری هستند به تدارك کودتا می‌کشاند. این بار نیز داخله کشور در کنار گود به‌حال خود رها می‌شود. این یك تسویه حساب خصوصی میان بورژوازی ملی و سندیکا است. بورژوازی ملی به سنت‌های کهنه استعمار توسل می‌جوید و نیروهای نظامی و پلیس‌خود را به‌رخ می‌کشد. سندیکاها تظاهرات به‌راه انداخته و ده‌ها هزار نفر از اعضای خود را بسیج می‌کنند. دهقانان در قبال این بورژوازی و آن کارگران که بر روی‌هم شکمشان سیر است به‌نشانه بی‌اعتنایی شانه بالا می‌اندازند. شانه بالا می‌اندازند زیرا که احساس می‌کنند که هم این‌ها و هم آن‌ها در ایشان به چشم یك نیروی کمکی می‌نگرند. سندیکاها، احزاب یا حکومت با نوعی ماکیاولیسم ضد اخلاقی، توده‌های دهقانی را همچون نیروی مانور و نیروی بی‌اراده و کور به‌کار می‌برند. به مانند ماده خام.

در اوضاع و احوال معینی، توده‌های دهقانی به گونه‌ای برنده و سرانجام‌بخش در نبرد رهایی‌بخش ملی و هم در طراحی طرح شالوده‌آیندهٔ ملت شرکت می‌کنند. این پدیده برای کشورهای عقب‌افتاده دارای اهمیتی حیاتی است و بدین سبب ما آن را با دقت بیشتر تجزیه و تحلیل می‌کنیم.

دیدیم که در بین احزاب ملی اراده درهم شکستن استعمار مونس اراده‌ای دیگر است که اراده دوستانه با استعمار کنار آمدن باشد. در داخل این احزاب گاه‌دو جریان به‌وجود می‌آید. نخست بعضی عناصر روشنفکر که درباره واقعیت استعماری و اوضاع بین‌المللی تحلیلی پیگیر انجام داده‌اندخلاء ایدئولوژیك‌موجود در احزاب ملی‌و فقر تاکتیکی واستراتژیکی آن‌ها را انتقاد می‌کنند. به‌طور خستگی‌ناپذیر اساسی‌ترین سؤال‌ها را با رهبران مطرح می‌کنند. می‌پرسند: ناسیونالیسم‌یعنی چه؟ شما از این‌کلمه

چه می‌فهمید؟ محتوای آن چیست؟ استقلال برای چه؟ تازه‌چگونه می‌خواهید آن را به‌دست‌آورید؟ ایشان می‌خواهند مسائل مربوط به‌شیوهٔ عمل دقیقاً بررسی گردد و می‌خواهند علاوه بر وسایل انتخاباتی‌استفاده از «هر وسیله دیگر» مجاز گردد. رهبران هم در برخورد اول خود را از شر این جوش و خروش که به‌زعم آن‌ها از عوارض جوانـــی است و ناشی از اقتضای سن، آسوده می‌کنند. اما از آنجا که این خواست‌ها نه جوش و خروش است و نه از عوارض جوانی، آن عده از عناصر انقلابی که از این مواضع دفاع می‌کنند به‌سرعت منفرد می‌شوند. رهبران ضمن به‌رخ‌کشیدن تجربه‌های خود، این «ماجراجویان هرج‌ومرج‌طلب» را با بیرحمی به‌دور می‌اندازند.
ماشین حزب عصیان خود را نسبت به هرنوع نوسازی نشان می‌دهد. رهبری حزب بیمناك و مضطرب است که نکند به ماجرایی کشانده شود که‌جوانب مختلفش را نسنجیده است و دامنه و نیرو و جهت آن را نیز نمی‌تواند حدس بزند. اقلیت انقلابی حزب در برابر این‌چنین رهبری تنها می‌ماند.

جریان دوم به کادرهای دست‌دوم مربوط است که به‌سبب فعالیتشان از پلیس و استعمار ستم و آزار دیده‌اند. تذکر این نکته به‌جا و جالب‌توجه است‌که این‌قبیل افراد با ابراز فداکاری و میهن‌دوستی نمونه به دستگاه رهبری راه‌یافته‌اند. این‌افراد که غالباً مدارج ترقی حزبی را ازپایه‌شروع کرده‌اند، معمولا کارگران یدی و فصلی و گاه از بیکاران واقعی‌بوده‌اند. برای آن‌ها عضویت در حزب برای پرداختن به سیاست نیست، تنها وسیله ارتقاء از حالت حیوانی به‌حالت انسانی است. این افراد که قانون‌پرستی افراطی حزب را خار راه می‌بینند در قلمروفعالیت‌هایی‌که به‌ایشان‌واگذار شده است، چنان روحیه ابتکار، مبارزه‌جویی و شهامتی از خود ظاهر می‌سازند که به‌ناچار و بی‌آنکه اجتناب ممکن باشد، توجه قوای قهریه استعمار به‌سویشان جلب می‌شود. توقیف می‌شوند، شکنجه می‌شوند، محکوم می‌شوند، بخشوده می‌شوند. دوران زندان را صرف برخورد عقاید و آراء و تحکیم عزم و اراده می‌کنند. در اعتصاب غذاها و در همبستگی قهار که میوه دخمه‌های عمومی زندان‌هاست روز آزادی خویش را به‌سان فرصتی مجسم می‌کنند که‌برای آغاز مبارزه مسلحانه به آن‌ها داده می‌شود. درست در این زمان، در بیرون از زندان، استعمار که ازهرسو آماج حمله است چشمك‌زدن به ملی‌های میانه‌رو را آغاز می‌کند.
بدینگونه دو جناح: جناح جانبدار مبارزه در چارچوب قانون وجناح

جانبدار مبارزه آزاد از قید این چارچوب، به‌جدایی‌ازهم میل می‌کنند. غیرقانونی‌ها احساس می‌کنند غیرقابل تحمل شده‌اند و فراری می‌شوند. قانونی‌های حزب با احتیاط تمام به‌کمکشان می‌آیند اما دیگر آن‌ها خودرا بیگانه حس می‌کنند. اکنون دیگر غیرقانونی‌ها سعی می‌کنند با عناصر روشنفکری تماس گیرند که چند سال پیش با نظرشان آشنا شده‌بودند، این تماس‌ها به‌تشکیل یك حزب مخفی در کنار حزب قانونی می‌انجامد. باری به همان‌اندازه که حزب قانونی به استعمار نزدیك می‌شود و در تغییر آن از داخل تلاش به‌کار می‌برد، سرکوب عناصر «ازدست رفته» شدت می‌گیرد. گروه غیرقانونی خود را مواجه با بن‌بستی تاریخی می‌بیند.

این گروه که از شهر رانده شده‌اند در مرحله اول در حومه نزدیك شهر گرد هم می‌آیند. آنجا هم در دام پلیس می‌افتندو ناگزیر می‌شوند شهرها را برای همیشه ترك گویند و از محیط‌های مبارزه سیاسی بگریزند. به‌روستاها، به مناطق کوهستانی و به‌توده‌های دهقانی روی‌می‌کنند. توده‌ها نخست در برشان می‌گیرند و از تعقیب پلیس حفظشان می‌کنند. مجاهد ملت‌خواهی که تصمیم می‌گیرد به‌جای قایم‌باشك باپلیس شهرها سرنوشت خود را در دست توده‌های دهقانی گذارد، هرگز نمی‌بازد. بالاپوش‌دهقانی او را با محبت و با دقتی دور از تصور می‌پوشاند. این افراد که به‌حال تبعید به‌سر می‌برند و با شهر و مفهوم ملت و مبارزه سیاسی که در آنجا آموخته‌بودند رابطه بریده‌اند، به جنگلی‌های واقعی تبدیل یافته‌اند. برای فرار از چنگ پلیس ناگزیرند مرتب تغییر محل دهند، برای‌آنکه‌جلب‌توجه نکنند ناچار فقط شب‌ها حرکت می‌کنند. براثر اجبار در تغییر محل کشور را گردش می‌کنند و آن‌را می‌شناسند. کافه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و بحث‌و گفتگو دربارهٔ انتخابات آینده و بی‌چشم و رویی فلان و بدجنسی فلان مأمور پلیس را فراموش می‌کنند. گوششان صدای ملت واقعی را می‌شنود و چشمشان فقر بزرگ و دور از اندازهٔ مردم را می‌بیند. به ارزش وقتی‌که در تفسیرهای بی‌ثمر از رژیم استعماری به‌هدر رفته است پی‌می‌برند و بالاخره می‌فهمند که دیگرگونی در اصلاح و در بهبود وضع‌خلاصه نمی‌شود. در نوعی سرگیجه که عادت ثانویشان می‌شود درمی‌یابند تنها تظاهرات در شهرها هماره از تغییردادن و واژگون‌ساختن رژیم استعماری عاجزاست.

اینان طرز صحبت با دهقانان را یاد می‌گیرند و به این امر پی می‌برند که توده‌های دهقانی هماره مسئلهٔ آزادی ملی را به‌جز از راه قهر قابل‌حل ندانسته‌اند. زمین‌هایی که‌باید از خارجیان بازپس‌گرفت و

مبارزه ملی و قیام مسلحانه، این‌ها همه بسیار ساده و طبیعی‌است. مردمی را کشف می‌کنند به‌هم‌پیوسته که هرچند در نوعی بی‌حرکتی به‌سر می‌برند اما ارزش‌های اخلاقی دست‌نخورده‌ای دارند و در ایمان و دلبستگی‌شان به ملت خللی نیست. به‌وجود مردمی پی می‌برند جوانمرد و آماده برای هرگونه فداکاری و مهیای ایثار و آماده جانبازی و بی‌قرار و با غروری چون غرور عقاب. می‌توان فهمید که از تماس مبارزانی که تحت تعقیب پلیس به‌سر می‌برند و این توده‌های پر جوش و خروش و به‌طور غریزی یاغی، چه مخلوط قابل انفجاری و با چه‌قدرت خارق‌العاده‌ای به‌وجود خواهد آمد. این‌مردان که از شهر آمده‌اند در مکتب خلق به‌شاگردی می‌نشینند و هم در همان‌حال به‌مردم تعلیم سیاسی و نظامی می‌دهند. درس زیاد طول نمی‌کشد زیرا که‌توده‌ها با توجه‌دادن به‌آمادگی و بیقراری عضلات‌خویش، رهبری را به‌تسریع وامی‌دارند. مردم سلاح‌ها را صیقل می‌دهند و نبرد مسلحانه آغاز می‌شود.

قیام، احزاب سیاسی را پریشان‌خاطر می‌کند زیرا که آیین آن‌ها همواره بیهودگی هرگونه زورآزمایی را تأکید کرده‌است. همیشه وجود این احزاب خود یعنی محکومیت هرگونه قیام. برخی از احزاب سیاسی در دل در خوش‌باوری کلن‌ها شریکند و از اینکه در این کار جنون‌آمیز و در این قیام که به‌زودی در خون سرکوب خواهد شد شرکتی ندارند، احساس خرسندی می‌کنند. اما آتش‌افروخته به‌سان بیماری مسری، تیزخرام سراسر کشور را می‌گیرد. زره‌پوش‌ها و هواپیماها به پیروزی‌ای که انتظار می‌رفت دست نمی‌یابند. استعمار در برابر وسعت‌گرفتن بیماری به‌فکر فرو می‌رود. ازمیان مردم کشور استعمارگر صداهایی بلند می‌شود که توجه عمومی را به‌وخامت وضع جلب می‌کند.

مردم نیز به‌نوبهٔ خود در کلبه‌های حصیری و خواب و بیدار، خود را با این حرکت جدید ملی در رابطه می‌گذارند. در دل به آهنگی آرام به افتخار سلحشوران سرود می‌خوانند. قیام تمامی ملت را در بر گرفته است. اکنون نوبت تنهاماندن احزاب است.

ولی سرانجام رهبران قیام روزی به ضرورت گسترش آن به‌شهرها پی‌می‌برند. این آگاهی تصادفی نیست. به‌دلیل منطقی است که توسعه مبارزه مسلحانه رهایی‌بخش ملی از آن متابعت می‌کند. گرچه روستاها ذخیره‌ای تمام‌نشدنی از نیروی انسان دارند و گرچه دسته‌های مسلح قادرند ناامنی را بر آن‌ها چیره سازند، اما استعمار در استواری نظام خود تردید

نمی‌کند و خویش را درمعرض خطری اساسی و جدی نمی‌بیند. این است که رهبری قیام ضرور می‌بیند و تصمیم می‌گیرد که جنگ را به مأمن‌دشمن یعنی شهرهای مجلل وآرام ببرد.

استقرار قیام در شهرها، رهبری را در برابر مسائل دشواری قرار می‌دهد. گفتیم که بیشتر رهبران که در شهرها متولد شده و تعلیم وتربیت یافته‌اند به‌سبب تعقیب پلیس استعماری و عدم‌تفاهم‌با کادرهای (عضوهای مدیر) محتاط و سربه‌راه احزاب سیاسی ناچار از فرار از محیط طبیعی زندگی خود شده‌اند. روی‌آوردن آن‌ها به‌روستاها درعین‌حال نتیجه فرار از برابر فشار استعمار و نشانه عدم اعتماد به سازمان‌های فرسوده‌سیاسی است. وسیله طبیعی ارتباط این رهبران در شهر باید ناسیونالیست‌هایی باشند که در احزاب شناخته‌اند. ولی ما دیدیم که فعالیت‌های اخیرشان در بیرون ازدایره اطلاع این رهبران دست به عصایی، انجام گرفته است که در یافتن معنا و مفهوم استعمار دائم سر در جیب تفکر فروبرده‌اند.

ازاین‌گذشته نخستین کوشش جنگلی‌ها برای گرفتن تماس با رفقای سابق یا دقیقتر بگوییم برای تماس‌گرفتن باآن‌ها که‌ازهمه‌چپ‌ترمی‌نمودند. ایشان را بیمناک‌تر می‌کند و هرگونه میل به دیدار آشنایان سابق را هم از ایشان سلب می‌کند. درواقع قیام که از روستاها شروع شده است به‌وسیله آن‌قسمت از دهقانان به شهر می‌رسد که ممنوع از ورود به شهرها و در اطراف آن‌ها ناگزیر از توقف شده‌اند. مردمی که در نظام استعماری تکه استخوانی هم نصیبشان نمی‌شود. این جماعت که براثر افزایش جمعیت روستاها و تصرف زمین‌هاشان مجبور از ترک خانه و زمین‌های آباء و اجدادیشان شده‌اند، به‌امید آنکه بتوانند روزی به شهرها راه یابند وجایی برای خود باز کنند، دائم در اطراف آن‌ها در گردشند. پیشقراولان شهری قیام ازمیان همین توده‌ها، همین سکنه زاغه‌ها و همین لمپن پرولتاریا برمی‌خیزند. لمپن پرولتاریا، این خیل گرسنگان از ایل و عشیره بریده، یکی از خودروترین و برنده‌ترین نیروهای انقلابی مردم استعمارزده است.

در کنیا، در سال‌های قبل از شورش مائو مائو دیدیم که مقامات مستعمراتی انگلیس بر تضییق و فشار به‌منظور ارعاب لمپن پرولتاریا افزودند. در سال‌های ۵۱ و ۵۲ نیروهای پلیس و مأموران کشوری برای مقابله با سیل عظیم جوانان کنیا که از دیه‌ها و جنگل‌ها به‌سوی شهرها سرازیر می‌شدند و با ناامیدی از یافتن کار به دزدی و فسق و فجور و

بدمستی مشغول می‌شدند، عملیات و فعالیت‌های خود را هماهنگ کردند و غیره... در کشورهای استعمارزده جنایت‌های خردسالان از نتایج مستقیم وجود لمپن پرولتاریاست. در کنگو نیز از سال ۱۹۵۷ به‌بعد اقدامات حادی برای بازگرداندن «اوباشان خردسال» ــ که نظم عمومی را مختل می‌کردند ــ به روستاها به‌عمل آمد. برای اسکان مجددشان در دیه‌ها اردوهایی تشکیل گردید و ادارهٔ آن‌ها به هیأت‌های مذهبی مسیحی ــ البته زیر حمایت ارتش بلژیك ــ واگذار گردید.

تشکیل لمپن پرولتاریا پدیده‌ای است تابع منطق ویژه که نه‌تلاش خارج ازاندازه هیأت‌های مذهبی و نه احکام‌صادر از قدرت‌مرکزی‌نمی‌تواند مانع از رشد آن گردد. لمپن پرولتاریا مانند سیل موش‌های صحرایی به‌رغم لگدها و بارش سنگ‌ها به‌جویدن ریشه درخت ادامه می‌دهد.

زاغه‌ها بیان‌کننده عزم بیولوژیکی استعمارزده، به اشغال دژ دشمن است. به‌هر قیمت و اگر باید با فعالیت‌های زیرزمینی. لمپن پرولتاریا که پس‌از پیدایش، امنیت شهرها را قویاً به‌خطر می‌اندازد، گندیدگی وخوره علاج‌ناپذیری است که در قلب سیطره استعمار پیدا می‌شود. باری این ولگردان و این باج‌بگیران و این بیکاران و این مجرمان همانند کارگران و مردان ورزیده به معرکه نبرد رهایی‌بخش وارد می‌شوند. این بیکاران از طبقه گسیخته، از راه مبارزهٔ اجتماعی به آغوش ملت بازمی‌گردند. آن‌ها درمحدوده جامعه مستعمراتی و موازین اخلاقی استیلاگران، اعاده حیثیت نمی‌خواهند برعکس اقرار دارند که‌از ورود به‌شهر جز به‌زور تپانچه و نارنجك عاجزند. این بیکاران، این‌دون‌انسان‌ها[2] حیثیت خویش را خود دربرابر تاریخ اعاده می‌کنند. فواحش آن‌ها هم و خدمتکارهای بیست‌فرانکی هم و ناامیدان وهمه مردان و زنانی‌که میان‌جنون وخودکشی دست‌وپا می‌زنند هم تعادل خود را باز می‌یابند و به تلاش برمی‌خیزند و با قاطعیت در جرکت بزرگ ملت بیدارشدهٔ خود شرکت می‌جویند.

این پدیده نو که تلاش احزاب ملی را سرعت می‌بخشد، برای این احزاب قابل درك نیست. نفوذ قیام به درون شهر قیافهٔ مبارزه را عوض می‌کند. قوای نظامی استعمار که به‌تمامی روستاها رفته‌بودند، دفعتاً مجبور می‌شوند برای تأمین امنیت اشخاص و اموال به شهرها بازگردند. قوای مأمور سرکوبی پراکنده می‌گردند، خطر در همه‌جا حضور دارد.

2— Sous Hommes

سراسر کشور مستعمره دستخوش تشویش می‌شود. دسته‌های مسلح دهقانان ناگهان می‌بینند که فشار نظامی که برآن‌ها وارد می‌شد تخفیف می‌یابد. گسترش قیام به شهرها در حکم هوای تازه غیرمنتظره‌ای برای جلوگیری از خفه‌شدن قیام است.

رهبران قیام بامشاهده شور و هیجانی که مردم در واردکردن ضربه‌های مرگبار بر ماشین استعمار ازخود ظاهر می‌کنند، نسبت به سیاست، سیاستی که سنت جاری است، بدبین‌تر می‌شوند.

هر پیروزی جدید دلیلی است تازه بر دشمنی آنان با آنچه‌از این‌پس پرحرفی، لفاظی، «مزاح» و تظاهرات عقیم می‌خوانند. با «سیاست» و عوام‌فریبی کینه پیدا می‌کنند. از اینجا است که در ابتدای کار کیش «خودجوشی» پیروزی واقعی به‌دست می‌آورد.

قیام‌های دهقانی بیشمار که در روستاها زاده می‌شوند، در هر جا که روی می‌دهند، گواه حضور مسیح‌وار[۳] انبوه ملتند. هر استعمارزده مسلح، قطعه‌ای است از ملتی که ازاین پس زنده است. این قیام‌های دهقانی رژیم استعماری رابه‌خطر می‌اندازند. نیروهای‌آن را درعین پخش‌وپلاکردن و در هر لحظه تهدید به خفه‌کردن وادار به بسیج‌شدن می‌کنند. این قیام از قاعده ساده‌ای پیروی می‌کند: کاری بایدکرد که ملت موجودیت پیدا کند. نه برنامه‌ای و نه نطقی و نه قطعنامه‌ای و نه گرایشی در کار است. مسئله ساده است، خارجیان باید بروند. برای این‌کار باید جبهه مشترکی علیه ستمگران تشکیل دهیم و با نبرد مسلحانه تقویتش‌کنیم. تازمانی که‌ادامه سلطه استعماری خاطر را مشغول و پریشان می‌دارد، آرمان ملی نیز همه‌گیر می‌شود و به‌آرمان فردفرد مردم تبدیل می‌گردد. فکر اقدام برای تحصیل آزادی‌تمامی‌مردم‌کشور رابه‌خود مشغول می‌دارد. در این دوران حکومت با اعمالی است که مردم به‌ابتکار خود انجام می‌دهند. ابتکار جنبهٔ محلی پیدا می‌کند. بر فراز هر کوه دولتی مینیاتورمانند تشکیل می‌گردد و قدرت‌را دردست می‌گیرد. در دره‌ها و بیشه‌ها، در جنگل‌ها و دیه‌ها، خلاصه درهمه‌جا مقام‌های تصمیم گیرندهٔ بومی پیدا می‌شوند. هریك با کارهای خود به ملت موجودیت می‌دهد. ملت یعنی مردم محل و او بر خود فرض می‌داند که ملت را پیروز گرداند. ما با یك‌استراتژی‌که نجات‌کشور را در نجات محل خلاصه می‌کند سروکار داریم. هدف و برنامه تمامی

۳ـ مسیح همه‌وقت در همه‌جا حاضر است.

دسته‌هایی که سر خود تشکیل شده‌اند کسب آزادی محلی است. اگر ملت در همه‌جا است پس در اینجا است. یك قدم دیگر، ملت جز در اینجا نیست. تاکتیك و استراتژی با هم مخلوط می‌شود. خیلی ساده هنر سیاست در هنر نظامی خلاصه می‌شود. مبارز سیاسی، چریك انقلابی است. جنگیدن و به سیاست پرداختن، این دو یك کارند.

مردم محرومی که به‌زندگی در دایرهٔ محدود نزاع‌ها و رقابت‌ها خو گرفته بودند اکنون در فضایی آکنده از ابهت و شکوه به پیرایش وآرایش سیمای محلی ملت خود می‌پردازند. در نشئه اجتماعی کاملی، خانواده‌ها تصمیم می‌گیرند دشمنی‌های قدیمی را ازیاد ببرند. هر روز عده بیشتری به‌هم دست آشتی می‌دهند. کینه‌ها و عنادهای خفته بیدار می‌شود تا بهتر ریشه‌کن گردد. معراج ملت وجدان را و شعور را رشد می‌دهد. وحدت ملی درابتدا یعنی وحدت گروهی، یعنی ختم نزاع‌های قدیمی، یعنی خاتمه‌دادن به کدورت‌ها. در همین زمان عده‌ای ازمردم بومی نیز که با فعالیت‌هاشان و با همدستی‌شان با اجنبی حیثیت کشور را لکه‌دار کرده‌اند نیز صاف و منزه می‌گردند. درعوض، خائنان و فروخته‌شدگان محاکمه وکیفر می‌بینند. مردم ضمن حرکت دائمی خود قوانینی وضع می‌کنند، از وجود خود آگاه می‌شوند و برای استقرار حاکمیت خویش مجاهدت می‌کنند. بر همه مناطقی که از خواب استعمار بیدار شده‌اند تب سوزانی عارض‌می‌گردد. یك محیط، یك ملاطفه دائمی، ملاطفتی خلع‌سلاح‌کننده، یك روحیهٔ عالی جوانمردی و یك عزم خلل‌ناپذیر به جانبازی در راه تحقق «آرمان» دردیه‌ها حکمفرما می‌گردد. این روحیه به روحیه هیأتی می‌ماند که به‌قصد تقرب یا تصفیه روح تشکیل شده است. به‌نوعی عرفان شباهت می‌برد. هیچ‌بومی نمی‌تواند نسبت به این حرکت که تمامی ملت را به‌دنبال می‌کشد بی‌تفاوت بماند. به ایل‌های همسایه قاصدانی اعزام می‌گردند. این قاصدان اولین شبکه ارتباطی قیام را تشکیل می‌دهند و به مناطقی که هنوز به‌حرکت نیامده‌اند جنبش و حرکت به‌ارمغان می‌برند. ایل‌هایی که دشمنی سرسختانه‌شان زبانزد عموم بود در آن‌حال که اشك شادی از چشم‌می‌ریزند، سلاح کین بر زمین می‌گذارند و از یاوری و حمایت یاد می‌کنند. در این پیکار مسلحانه است که دشمنان دیروز در آن حال که دست‌برادری دردست هم دارند یکدیگر را در کنار هم می‌یابند. هر روز جمع‌ملت جمع‌تر می‌گردد و از برکت ورود هر ایل که تازه قدم در صحنهٔ نبرد می‌گذارد، دامی جدید در پیش پای سربازان دشمن گسترده می‌شود. هر دیهی پی می‌برد که

نماینده مختار و مأمور ابلاغ‌فرمان رستاخیز به دیهی‌دیگر است. همبستگی ملی، همبستگی روستاها و همبستگی عشایر را از شماره ضرباتی که هر روز بر دشمن وارد می‌گردد می‌توان برآورد کرد. هر گروهی که‌تشکیل می‌شود، صدای هر گلوله‌ای که طنین می‌اندازدحاکی از آن است‌که هرکس در تعقیب دشمن است که همه برضد او به‌پا خاسته‌اند.

این همبستگی در مرحلهٔ دوم نبرد یعنی شروع اعمال‌تهاجمی دشمن، بروز و ظهور و جلوه‌ای بس روشن‌تر دارد. قوای استعماری پس‌از پراکندگی نخستین، جمع می‌شوند، از سر سازمان می‌یابند و از شیوه‌های جنگی جدیدی استفاده می‌کنند که با نوع قیام متناسب باشد. این هجوم، فضای بهشتی و آسایش مطلق‌طلبی را که ویژه مرحله اول بود، مشوش می‌کند، و قوای بسیار در پاره‌ای از نقاط معین متمرکز می‌کند. قدرت گروه‌های محلی به‌سرعت رو به تحلیل می‌نهد و این امر بیشتر ناشی از آن‌است که در آغاز هر گروه می‌خواهد به جنگ رخ در رخ با دشمن بپردازد. روحیه خوش‌بینی که در مرحله‌اول بر همه استیلا داشت سبب بی‌اطلاع‌ماندن و بی‌باکی گروه‌های محلی می‌گردد. هر گروه باور دارد که کشور همان کوهی است که بر آن حکومت می‌کند این است که حاضر نیست آن‌را رها کند و زیر بار جنگ و گریز نمی‌رود. تلفات روز به‌روز سنگین‌تر می‌شود و رفته‌رفته تردید بر دل‌ها چیره می‌گردد. گروه‌ایستادگی سخت خود را در برابر حمله محلی دشمن آزمایشی تعیین‌کنندهٔ سرنوشت می‌پندارد. طرز عملش چنان است که پنداری سرنوشت کشور در همانجا و همان لحظه تعیین می‌گردد.

اما ما فهمیدیم که این حرکت تند و تیز، این حرکت که ناشی از برتری‌دادن احساس و عمل[4] بر فکر پخته است و هدفش یکسره‌کردن کار استعمار است، به‌عنوان آیین آنیت و سرعت محکوم به ناکامی و نفی‌است. واقع‌بینی حاصل از اعمال روزمره جای فوران دیروزی احساسات را و جای ابدی انگاشتن آن حالت رؤیایی را می‌گیرد. درس‌هایی که واقعه‌ها می‌دهند و مشاهده تن‌هایی که رگبار مسلسل‌ها مشبك می‌سازند، ضرورت تفسیری دیگر و عمومی‌تر از وقایع را آشکار می‌کنند.

حتی غریزه ساده حیات هم حکم می‌کند که در جنگ روشی مبتنی‌بر از اینجا به‌آنجا و دائم درحرکت‌بودن اتخاذگردد. این‌تغییرشیوه وفن جنگی

4— Volntarisme

خصیصه نبردهای رهایی‌بخش ملت آنگولا در ماه‌های اول است. به‌خاطر داریم که روز پانزدهم مارس ۱۹۶۱ دهقانان آنگولا در دسته‌های دو سه هزار نفری به مواضع پرتغالی‌ها حمله آوردند، مرد، زن، کودک، مسلح، بی‌سلاح درکمال شجاعت و با حرارتی وصف‌ناکردنی همچون توده‌های متراکم و موج‌های پیاپی به نواحی زیر سلطه کلن‌ها و سربازان که پرچم پرتغال برفراز آن‌ها به اهتزاز بود هجوم کردند. روستاها و فرودگاه‌ها محاصره و زیر حمله‌های بیشمار قرار گرفتند اما درعوض رگبارهای مسلسل‌های استعمارگران هزاران نفر ازمردم را برزمین ریختند. سران جنبش به‌زودی پی‌بردند که اگر از صمیم دل خواهان رهایی کشورند باید راهی دیگر درپیش گیرند. از پی این آگاهی، از چند ماه به‌این سوی هولدن روبرتو۵ باتوجه به این نبردهای‌رهایی‌بخش‌مختلف‌و باپیروی‌ازقواعدجنگ چریکی به تجدید سازمان ارتش ملی آنگولا پرداخت.

در جنگ چریکی نبرد در آنجا رخ‌می‌دهد که‌چریک می‌خواهد نه در آنجا که چریک مستقر است. هر جنگجویی هرجا می‌جنگد میهن در میان پاهای عریانش قرار دارد. به‌دیگر سخن پاهایش به‌زمین چسبیده نیست. ارتش ملی رهایی‌بخش ارتشی نیست که از آغاز تا پایان یك‌بار بادشمن به‌جنگی سرانجام‌بخش‌دست‌می‌زند. ارتش‌رهایی‌بخش ده به ده پیش‌می‌رود؛ به جنگل‌ها عقب‌نشینی می‌کند و وقتی گرد و غبار حرکت دشمن را درعمق این یا آن دره می‌بینند از شادی پای بر زمین می‌کوبد. ایل‌ها از اینجا به آنجا چون ریگ روانند. دسته‌های مسلح جا عوض می‌کنند و قرارگاه خود را تغییر می‌دهند. آن‌ها که در شمال مستقرند به‌سوی غرب می‌روند و آن‌ها که در جلگه‌اند به‌کوه‌ها می‌روند. هیچ‌موضع سوق‌الجیشی بر موضع دیگر رجحان ندارد. دشمن خیال می‌کند که چریك را تعقیب می‌کند اما او چنان عمل می‌کند که پشت‌سر دشمن قرار گیرد و درست در لحظه‌ای که به‌گمان دشمن نابود شده است ضربه کشنده را بر دشمن وارد کند. حالا دیگر چریك دشمن را تعقیب می‌کند. پنداری که دشمن به‌رغم همه‌تجهیزات فنی و قدرت آتشش در لجن مانده و هرلحظه بیشتر فرو می‌رود. چریك سرود می‌خواند، سرود ظفر می‌خواند.

رهبران ضمن عمل متوجه می‌شوند که باید گروه‌ها را روشن کرد، باید آن‌ها را تعلیم داد، باید به‌آن‌ها آموزش نظری داد، باید، ارتشی

5— Holden Roberto

به‌وجود آورد و باید قدرت و فرماندهی را متمرکز کرد.

وضع این جزء کوچك از ملت که مظهر ملت زیر سلاح است، نیازمند اصلاح است و اصلا این وضع باید پشت‌سر گذارده شود. رهبرانی که‌از بازی‌های سیاسی معمول در شهر گریخته بودند، بار‌دیگر سیاست را کشف می‌کنند. اما این سیاست وسیله خواب‌کردن و فریفتاری نیست بلکه تنها وسیله تشدید مبارزه و آماده‌کردن مردم برای ادارهٔ آگاهانهٔ کشور است. رهبران قیام پی می‌برند که شورش دهقانی را حتی وقتی در عالی‌ترین شکل خود واقع می‌شود، نمی‌توان به‌حال خود رها کرد، باید زمام آن‌را در دست گرفت و هدایت کرد. سرانجام رهبران قیام ناگزیر شورش دهقانی را مردود و آن‌را به جنگ انقلابی بدل می‌سازند. رهبران، به این امر پی می‌برند که موفقیت منوط است به روشن‌بودن هدف‌ها، و دقت در انتخاب شیوه‌ها و به‌ویژه منوط است به آگاهی توده‌ها بر قوانینی که بر حرکت‌های لزوماً به‌هم پیوسته‌ای حاکم است که کوشش‌هایشان القاء و ایجاد می‌کند.

با تکیه بر کینه توده‌ها نسبت به دشمن شاید بتوان سه‌روزو حداکثر سه ماه به نبرد ادامه داد. اما بدون بالابردن میزان آگاهی مبارزان محال است، پیکار ملی به‌پیروزی برسد، محال است بتوان ماشین‌جنگی غول‌آسای دشمن را از کار انداخت، محال است بتوان انسان‌ها را منقلب کرد. نه شجاعت در حد اعلای خود و نه شعار در منتهای زیبایی خویش، کافی نمی‌تواند بود.

گسترش دامه نبرد رهایی‌بخش به اعتقاد رهبری ضربه‌ای سرانجام‌بخش وارد می‌کند. دشمن شیوه خود را عوض می‌کند. اقدام‌های درظاهر مسالمت‌جویانه و پر سروصدا و مانورهای نفاق‌افکنانه و بالاخره آنچه «عملیات روان‌شناسی» خوانده می‌شود، بر سیاست فشار و اختناق اضافه می‌گردد. دشمن سعی می‌کند در همه‌جا به‌کمك‌جمعی‌فریبکار نزاع‌های ایلی را زنده کند، به‌اصطلاح به «ضداغتشاش» دست می‌زند و نتیجه هم می‌گیرد. استعمار برای اجرای مقاصد خود از وجود دو دسته از مردم بومی استفاده می‌کند. دستهٔ اول همدستان قدیمی او یعنی سران وقائدها و جادوگران هستند. دیدیم که توده‌های دهقانی درعین‌حال که به زندگانی بی‌حرکت و آرام خود ادامه می‌دهند در احترام به رؤسای مذهبی و افراد خانواده‌های قدیمی پابرجا می‌مانند. ایل همچون تنی واحد در جهتی که رئیس سنتی‌اش تعیین می‌کند به‌راه می‌افتد. استعمار با زور و دادن‌عواید،

بهای خدمتکاری این افراد معتمد را می‌پردازد.

استعمار دسته دوم را ازمیان لمپن پرولتاریا پیدا می‌کند. در میان این جماعت استعمار، توده قابل‌ملاحظه‌ای برای مانوردادن می‌یابد. از اینجا است که هر جنبش رهایی‌بخش ملی باید به لمپن پرولتاریا منتهای توجه را بنماید. لمپن پرولتاریا همیشه از دعوت به قیام استقبال می‌کند اما اگر به‌گمان آنکه بدون لمپن پرولتاریا نیز قیام می‌تواند دامن گسترد، این گروه به‌حال خود رها گردد، این توده گرسنه و ازجامعه گسیخته به مبارزه مسلحانه وارد خواهد شد و به‌زدوخورد خواهد پرداخت اما در کنار ستمگران و به‌ضد انقلاب‌کنندگان. ستمگران که هیچ‌فرصتی را برای به‌جان‌هم‌انداختن سیاه‌پوستان ازدست نمی‌دهند، با منتهای خوشحالی از ناآگاهی و نادانی که ازجمله معایب لمپن پرولتاریاست استفاده می‌کنند. اگر قیام این ذخیره انسانی را به‌سرعت سازمان ندهد و به‌کار نگیرد اینان به‌عنوان سرباز مزدور[6] در کنار قوای استعمارگر با انقلاب به نبرد خواهند پرداخت. در الجزایر دسته‌های مسلح ضدانقلاب و مسالی حاجی‌ها ازهمین لمپن پرولتاریا بودند. در آنگولا نیز هم این‌ها بودند که برای ستون‌های مسلح پرتغالی که در قفایشان حرکت می‌کردند، راه را باز می‌کردند. در کنگو افرادی ازلمپن پرولتاریادیده می‌شوندکه دریک‌جا، در کازایی و کاتانگا، در تظاهراتی دیده می‌شوند که برای درخواست خودمختاری برپا می‌شوند و در جای دیگر، در لئوپولدویل، برای‌به‌راه انداختن تظاهرات «خودجوش» ضد لومومبا به‌کار می‌روند.

دشمن که نیروهای قیام را بررسی می‌کند، که دشمن را یعنی مردم استعمارزده را مطالعه می‌کند، به‌ضعف ایدئولوژیك و بی‌ثباتی اخلاقی و معنوی برخی از لایه‌های مردم پی می‌برد. دشمن در کنار پیشتازان‌انقلابی سرسخت که بنای کارشان شالوده‌ای محکم دارد به‌وجود انبوه افرادی پی می‌برد که براثر ضعف و زبونی بدنی، خوگرفتن به‌خواری و حقارت و عادت‌کردن به عدم احساس مسئولیت هرلحظه ممکن است تعهد خود رازیر پا گذارند. دشمن از این توده‌ها ولو با پرداختن بهایی هنگفت استفاده خواهدکرد. به‌زور سرنیزه و به‌مدد مجازات‌های عبرت‌انگیز «خودجوش» خواهد آفرید. دلارهای آمریکایی و فرانك‌های بلژیکی به کنگو سرازیر

6— Mercenaire

می‌شود. فجایع برضد مردم هووای۷ ماداگاسکار از شمار بیرون می‌رود. در الجزایر گروگان‌ها و افرادی که به سربازی گرفته شده‌اند، به خدمت نیروهای نظامی‌فرانسه درآورده می‌شوند. رهبر قیام سقوط ملت را در برابر چشم می‌بینند. ایل‌هایی چند، دسته‌های مسلح به سلاح نو تشکیل می‌دهند و به ایل رقیب که دراوضاع و احوالی خاص به ناسیونالیسم گرویده است حمله می‌کنند. اتفاق و اتحادی که در آغاز قیام آنهمه با عظمت و ثمربخش بود آسیب‌می‌بیند. وحدت ملی ازدست می‌رود و قیام برسر گذرگاه تعیین‌کننده‌ای قرار می‌گیرد. در این هنگام است که‌ضرورت تاریخی تربیت سیاسی توده‌ها بازشناخته می‌شود.

این اعتقاد به رجحان احساس و عمل بر اندیشه، که می‌خواست و برآن بود یك‌ضرب ملت را به حاکمیت مطلق رساند، این یقین که همه اجزای ملت را می‌توان باسرعتی یکسان و در پرتو خواستی واحد به‌حرکت آورد و به‌دنبال کشاند، این قدرت که امیدها همه بر آن بنا شده بود، از بوته آزمایش ضعف بزرگی بیرون می‌آید. استعمارزده تا زمانی که تصور کند بدون مرحله گذار می‌تواند از حالت یك انسان استعمارزده به‌حالت عضو برخوردار از حق حاکمیت جامعه‌ای مستقل درآید، تا زمانی‌که‌فریب بی‌قراری عضله‌های خود را بخورد که او را به‌خیال این امر که بی طی مراحل ازاین حالت به آن‌حالت می‌تواننددرآید می‌اندازند، در راه شناسایی و معرفت گامی برنداشته است. شعورش ابتدایی مانده است. دیدیم که استعمارزده با سری پرشور وارد مبارزه می‌شود، به‌ویژه اگر این مبارزه مسلحانه باشد. دهقانان در پیوستن به قیام به‌همان‌اندازه‌ای شور و شعف ازخود نشان می‌دهند که در طرز زندگی، عملا ضداستعمار مانده باشند. از دیرباز دهقانان به‌انواع حیل و موازنه‌جویی‌هایی‌که‌تردستی شعبده‌بازان را به‌خاطر می‌آورند، همواره توانسته‌اند منیت خود را تا حدودی ازگزند تحمیل‌های استعمار حفظ کنند. از تلاش در حفظ منیت و طرز زندگی خاص خود، به‌این‌باور رسیده‌اند که استعمار پیروز نشده است. غرور دهقان، تعمدی که در نرفتن به شهرها و در دوری از دنیای‌ساخته‌وپرداخته خارجی‌نشان‌می‌دهد، احتراز دائمی‌اش از دستگاه‌اداری‌استعماری، همواره بدان‌معناست که او دربرابر استعمار که جز نیمی از چهره خود را نشان

۷ـ Hova مردمی از نژاد مالزی راگویند که در قرن ۱۸ بر ماداگاسکار مسلط شدند، قدی کوتاه، پوستی زیتونی و موهایی مجعد دارند.

نمی‌دهد، عمل به مثل می‌کند.

نژادپرستی ضد نژادپرستی و اراده دفاع از پوست که جز پاسخ استعمارزدگان به ستم استعماری نیست، دلیلی کافی برای قیام به‌مبارزه است. اما کسی به جنگ برنمی‌خیزد و زجر و ستم بیرون از طاقت را تحمل نمی‌کند و نابودی همگی افراد خانواده را نظاره نمی‌کند تنها برای آنکه نژادپرستی یاکینه‌پیروز گردد. نژادپرستی، کینه، «میل‌مشروع انتقام‌گیری» نمی‌تواند مایهٔ قوام و دوام یك نبرد رهایی‌بخش گردد. این برق‌ها که در وجدان می‌زند و تن را به‌راه های پر آشوب می‌افکند وآدمی را به‌دامن خواب‌های آشفته و بختك‌هایی می‌اندازد که در آنجاقیافه دیگری، شخص‌را دچار سرگیجه می‌سازد و خون، خون دیگری را می‌طلبد و مرگی به‌دلیل ساده حس‌باختگی، مرگ دیگری را سبب می‌گردد، این شوروهیجان وصف‌ناپذیر ساعت‌های نخست، درصورتی که تنها از مایه بخورد نابود خواهد شد. راست است که تحمیلات پایان‌ناپذیر قوای استعمارگر اسباب و علل عاطفی تازه‌ای براسباب و علل مبارزه خواهد افزود و راست است که انگیزه‌های جدیدی برای کینه‌توزی در اختیارمبارز می‌گذاردکه همچون دلایلی تازه است برای آنکه به‌جستجوی «کلن مهدورالدم» برود، امارهبری هر روز بیشتر به‌این امر پی‌می‌برد که کینه برای مبارزه برنامه نمی‌شود. تنها باید فاسدبود تابه‌این‌امر دل‌بست که دشمن هرگز دست از ارتکاب جنایت نخواهد شست و از عمیق‌تر کردن «گودالی» که میان وی و مردم استعمارزده وجود دارد، دمی نخواهد آسود و این‌ها خود موجب می‌گردد که مردم یکجا وارد قیام گردند. همانطور که معلوم کردیم دشمن همواره درصدد است که بعضی از گروه‌های مردم و یا بعضی از نواحی‌و یا جمعی از سران را به‌سوی خود جلب کند. در جریان مبارزه به کلن‌ها و نیروهای پلیس در این‌خصوص دستورها و تعلیماتی داده می‌شود. طرز رفتار، ظریفتر و «انسانی»تر می‌گردد و تا مرحله به‌کاربردن عناوینی نظیر آقا و خانم در روابط کلن و استعمارزده نیز، پیش‌می‌رود. بر ادب‌وخوشرویی افزوده می‌شود. استعمارزده احساس می‌کند که پنداری تغییراتی نمایان و مشخص رخ‌داده‌است.

استعمارزده که‌تنها برای آن دست‌به اسلحه نبرده است‌که‌ازگرسنگی می‌مرده یا ملتش مضمحل‌شده بلکه‌برای‌این‌امر نیز بوده‌است که کلن او را حیوان می‌دانسته و با اومعامله‌حیوان می‌کرده‌است، دربرابراین‌اقدام‌ها از خود حساسیت بسیار نشان می‌دهد. این تدابیر روانی بغض و کینه او را

تخفیف می‌بخشد. صاحبان فن و جامعه‌شناسان، مانورهای استعمارگران را از نقص عاری می‌کنند و بر دامنه مطالعه‌های خود پیرامون «عقده‌های روانی» نظیر عقده محرومیت، عقده ستیزه‌جویی و عقده استعمارپذیری می‌افزایند. استعمارزده را ارتقاء درجه می‌دهند و سعی می‌کنند به‌کمك روانشناسی و البته مقداری پول خلع‌سلاحش کنند. این ظاهرسازی‌ها و این تدابیر ناتوان که حدود آن عالمانه تعیین می‌شوند به‌موفقیت‌هایی‌چند می‌انجامند. گرسنگی استعمارزده چنان است، گرسنگی به‌هرآنچه وی را انسان کند چندان است، که این صدقه‌ها نیز در مقیاس موضعی می‌توانند در متزلزل‌ساختن او مؤثر افتند. وجدان او هنوز چندان کدر و نارس است که اندك جرقه‌ای را روشنایی‌ای بزرگ می‌پندارد. عطش سوزانی‌که او هم از آغاز به‌روشنایی دارد در معرض خطر فریبکاری است. توقع‌های جامع و متکی به قهری که در شماره سربه‌فلك می‌زدند، تخفیف و تقلیل می‌یابند. اگر مبارزه به درازا کشد، که می‌کشد، بیم آن می‌رود که‌گرگ بیقراری که می‌خواست همه‌چیز را بدرد و تندبادی که می‌خواست انقلابی اصیل را به‌انجام رساند، چندان عوض شود و تغییر کند که بازش نتوان شناخت. استعمارزده هرآن درمعرض این خطر است که درازای کمترین امتیازی خلع‌سلاح گردد.

رهبران قیام با وحشت این بی‌ثباتی استعمارزده را کشف می‌کنند. باوجود گیجی اولیه‌ای که این کشف در آن‌ها به‌وجود می‌آورد به ضرورت کار توضیحی پی‌می‌برند و درمی‌یابند که نجات قطعی وجدان‌هایی که در لب پرتگاه قرار دارند، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. زیرا که: جنگ به‌درازا می‌کشد و دشمن متشکل می‌شود و بر قدرت خود می‌افزاید و سر از استراتژی استعمارزدگان درمی‌آورد. نبرد رهایی‌بخش ملی، در به‌یك خیز از یك ورطه جهیدن خلاصه نمی‌شود. این حماسه، روزانه و سخت است و رنج‌هایی که به همراه دارد از تمامی رنج‌های دوران استعمار جانکاه‌تر است. آنجا، درشهر، پنداری‌که‌کلن‌ها عوض‌شده‌اندو «مال‌ما»ها[۸] خوشبخت‌ترند، احترامشان می‌کنند. روزها یکی پس‌از دیگری می‌گذرند. اما استعمارزدگانی که پا به‌معرکه نبرد گذارده‌اند و مردمی که باید به حمایت خویش ادامه دهند، نباید تعادل خود را ازدست بدهند. نباید‌تصور

۸ـ Lesnötres اشاره‌است به‌رابطهٔ آقایی و بندگی میان کلن واستعمارزده. کلن استعمارزده را مال‌خود می‌داند.

کنند که به مقصود رسیده‌اند. وقتی هدف‌های اصلی مبارزه بر اثر توضیح برایشان معلوم می‌شود، نباید رسیدن بدان‌ها را غیرممکن بدانند. تکرار کنیم که کار توضیحی ضرورتی است دائمی. باید مردم بدانند به‌کجا می‌روند و چگونه باید رفت. جنگ یك زدوخورد تنها نیست، یك رشته نبردهای محلی است که هیچکدام به‌تنهایی نقش تعیین‌کننده ندارند.

بنابراین باید در فکر نیروهای خود بود و در مصرف آن‌ها صرفه‌جو. هرگز نباید آن‌ها را به‌تمامی روانه میدان کـرد. قوای ذخیره استعمار غنی‌تر و مهمتر از ذخایر استعمارزدگان است.

جنگ ادامه می‌یابد و خصم از خود دفاع می‌کند. تسویه‌حساب‌قطعی کار امروز و فردا نیست. این کار درحقیقت ازهمان نخستین روز قیام شروع شده و اگر به‌پایان نرسیده است نه برای آن‌است که دیگر دشمنی دربرابر نیست، بلکه برای آن‌است که به‌علل بسیار دشمن پی‌می‌برد که سرانجام‌بخشیدن به‌این نبرد و شناختن حق حاکمیت‌ملت استعمارزده به مصلحت خود اوست. مقاصد مبارزه نباید در وضع مبهم و چندپهلوی روز اول باقی بمانند. اگر نسبت به این امر توجه کافی مبذول نشود هرآن این خطر وجود دارد که امتیاز ناچیزی از جانب استعمار، مردم را دربـاره ضرورت ادامه مبارزه به‌تردیداندازد. مردم ازاشغالگر تحقیر بسیاردیده‌اند و به‌این دلیل باور دارند که وی به‌هر قیمت جنبش را سرکوب خواهد کرد. این‌است که هر عمل او را که از آن بوی جوانمردی به مشام رسد و هر خوشرفتاری او را با شگفتی و بهجت به‌حسن قبول پذیرا خواهند شد. استعمارزده از خوشحالی به‌زیر آواز می‌زند. باید دامنه کار توضیحی را گسترش داد و به مبارزان فهماند که درخشندگی امتیازهای دشمن‌نباید کورشان کند. این امتیازها که‌به‌هرصورت چیزی جز امتیاز نیستند ناظر به‌مورد دعوا و موضوع اصلی نیستند. از دیدگاه استعمارزده می‌توان به تأکید گفت: یك امتیاز درصورتی که اساس نظام استعماری را برهم‌نزند، اساسی را که این نظام بر آن بنا شده است، ناظر به موضوع اصلی‌نیست و نزاع در محل خود باقی است.

روشن است که صور خشن حضور اشغالگر می‌تواند کاملا ناپدید گردد. این ناپدیدگشتن پرسروصدا، درواقع برای تخفیف هزینه‌های‌قوای اشغالگر و دوری‌جستن از به‌هدردادن قوا است. اما این ناپدیدشدن به بهایی سنگین تمام خواهد شد. دقیق‌تر، به‌بهای اسیرشدن کشور درگیر قیودی سخت‌تر. شواهد تاریخی را باید به‌مدد خواند تا مردم به کمك‌آن‌ها

متقاعد گردند که ظاهر آراسته و نقاب امتیاز و اجرای اصل امتیازدادن به هر قیمت، بعضی کشورها را به‌اسارتی نامریی اما کامل‌تر مبتلاکرده است. مردم و همهٔ مبارزان باید این‌قانون تاریخی‌را بشناسند که‌می‌گوید: برخی از امتیازها نیستندمگر غل و زنجیر. وقتی کار توضیحی انجام نگرفت رهبران بعضی از احزاب سیاسی با چنان سهولتی به اعمال بی‌قدر سازشگرانه دست می‌زنند که شخص در شگفت می‌ماند. استعمارزدگان باید کاملا متقاعد شوندکه استعمار هیچ عطیه‌ای به آن‌ها اعطاء نخواهد کرد. آنچه که استعمارزده با مبارزهٔ سیاسی و نبرد مسلحانه به‌دست می‌آورد هرگز ثمره خیرخواهی و خوش‌قلبی کلن‌ها نیست بلکه نشانه عجزکلن‌ها در به‌تاخیرانداختن اعطای امتیاز است. به‌علاوه استعمارزدگان بایدبدانند که استعمار نیست که به آن‌ها امتیاز می‌دهد، اعطاءکننده امتیاز خودآن‌ها هستند. برای مثال وقتی دولت انگلستان حاضر می‌شود چند کرسی اضافی در مجلس کنیا به‌اختیار آفریقائیان گذارد، باید بسی بیشرم و نادان بود که ادعا کرد انگلستان امتیاز داده است. کی است که نداند امتیازدهنده مردم کنیا هستند؟ ملل استعمارزده، مردمی که همه‌چیز خود را ازدست داده‌اند باید آن طرز تفکر را که تاکنون صفت ممیزه آن‌ها بوده است رها کنند. درصورتی‌که هیچ‌گریزی نباشد، استعمارزده تنها مجاز است که با استعمار مصالحه کند اما هرگز نباید تن به‌سازش دهد.

تمامی‌این توضیح‌ها، این‌روشنگری‌های‌مکرر وجدان، این‌طی‌طریق‌ها در شناسایی تاریخ جامعه‌ها، شدنی نیستند مگر در محدوده یك سازمان، مگر از راه متشکل‌کردن مردم. این سازمان با استفاده از عناصر انقلابی که در ابتدای قیام از شهر به ده آمده‌اند و نیز با استفاده ازکسانی به‌وجود می‌آید که طی گسترش دامنه مبارزه به‌تدریج به روستاها روی‌می‌آورند. این هسته است که ارگانیسم سیاسی‌جنینی قیام‌را تشکیل‌می‌دهد. دهقانان نیز که ضمن تحصیل تجارب عملی، معلوماتی هم کسب می‌کنند، به‌نوبه خود در هدایت مبارزه توده‌ای شایستگی نشان می‌دهند. میان مردمی که می‌جنگند و رهبرانشان جریانی برقرار می‌شودکه‌برای هردوطرف‌آموزنده و ثمربخش است. نهادهای سنتی قوام و قدرت می‌گیرند و گاه به‌کلی تغییرشکل می‌دهند. محاکم حل اختلاف، «جماعت»های‌ده، به‌محاکم انقلابی، به کمیته‌های سیاسی ـ نظامی، تبدیل می‌گردند.

کمیسرهای سیاسی از هر ده و ازمیان‌هرفوج‌جنگنده سردرمی‌آورند. مردم که تازه با سنگلاخ غامض مواجه می‌شوند، به‌دستیاری کمیسرهای

سیاسی روشن می‌شوند. به‌این‌ترتیب که کمیسرهای سیاسی مسائلی را که مبهم‌ماندنشان ممکن است به‌انحراف مردم کمك کند بی‌محابا با مردم درمیان می‌گذارند. مشاهده این‌که عده کثیری ازمردم بی‌اعتناء به آنچه در کوه‌ها می‌گذرد درشهرها به‌زندگانی عادی خود ادامه می‌دهند، چنانکه پنداری نمی‌دانند نهضت اصلی آغاز گشته است، مبارزان مسلح را سخت برآشفته می‌کند. با ملاحظه آرامش شهرها و ادامه زندگانی عادی درآن‌ها، به دهقانان این احساس ناگوار دست می‌دهد که قسمت عمده‌ای ازمردم منتظرند ببینند برد با کیست. این ملاحظه‌ها، دهقانان را عاصی می‌کنند و آنان را نسبت به مردم شهرها بدگمان‌تر می‌سازند و در ایشان میل به تحقیر و محکوم‌کردن شهرنشینان را برمی‌انگیزند.

کمیسر سیاسی باید آنان را از این حقیقت آگاه کند که منافع ویژه بعضی از گروه‌های جامعه با مصالح ملی انطباق ندارد و از این‌طریق مبارزان را رهنمون گردد که همه را به یك چشم ننگرند، در قضاوت قائل به‌تفصیل گردند و درموضع‌گیری به تفاوت‌هایی که در مردم است توجه کنند. تنها دراین صورت، مردم پی می‌برند که استقلال ملی واقعیت‌های بسیاری را که گاه متفاوت و متضادند از پرده بیرون می‌اندازد. درست دراین مرحله ازمبارزه کار توضیحی تعیین‌کننده است زیرا که مردم را از مرحله ناسیونالیسم کلی و بی‌عنایت به‌تفاوت‌ها، به‌مرحلۀ آگاهی‌وشعور اجتماعی و اقتصادی می‌رساند. مردم که در ابتدای مبارزه آیین ثنویت کلن‌ها را پذیرفته بودند: این را که سفیدپوست و سیاه‌پوست، عرب و رومی، از یك سرشت نیستند، رفته‌رفته پی‌می‌برند که بعضی ازسیاه‌پوستان از سفیدپوستان سفیدترند و به‌دست‌آوردن احتمالی یك پرچم ملی و امکان ارتقاء به‌مقام یك ملت مستقل به‌خودی خود موجب نمی‌گردد که بعضی از لایه‌های مردم چشم از منافع و امتیازهای خود بپوشند. مردم متوجه می‌شوند که بومی‌هایی که‌دربومی‌بودن مانند خود او هستند، نه‌تنها در جنگ چیزی را ازدست نمی‌دهند بلکه در تحکیم موقعیت مادی و قدرت تازه خود از آن استفاده هم می‌کنند. بومی‌هایی پیدا می‌شوند که بااستفاده از موقعیت جنگ معامله‌های پرسودی انجام می‌دهند. این سودها را از معامله با مردمی به‌دست می‌آورند که مثل همیشه به‌فداکاری بیدریغ خود ادامه می‌دهند و خاك میهن را با خون خود آبیاری می‌کنند.

مبارزی که با وسایل ابتدایی به‌مقابله ماشین جنگی‌استعمار برخاسته است متوجه می‌شودکه ضمن برانداختن ستم استعماری به برپاکردن یك

دستگاه بهره‌کشی دیگر کمك می‌کند. پی‌بردن به این امر ناگوار و دردآور، عصیان‌انگیز است. قضیه در ابتدا چقدر ساده به‌نظر می‌رسید؟ دراین‌سو، همه خوب بودند و در آن سو، همه بد. روشنایی‌شاعرانه و رؤیایی‌روزهای نخست جای خود را به سایه روشنی می‌دهد که وجدان را مشوش می‌کند. مردم کشف می‌کنند که‌پدیده نابرابری جوی استثمار، می‌تواند در جلد یك سیاه یا یك عرب هم درآید. به‌دنبال این‌کشف مردم فریاد می‌کنند: آی خائن. اما این فریاد را باید تصحیح کرد. خیانتی که می‌شود خیانتی است اجتماعی و نه ملی. بنابراین باید به‌مردم آموخت فریاد کنند: آی دزد. مردم در طی طریق پرزحمت معرفت عقلانی، باید به‌ساده‌اندیشی که وجه ممیزه درك‌و فهمشان از استیلاگر است پایان بخشند. این نوع کلن، استیلاگر، در برابر چشمشان به اجزایی این و آن‌گون تجزیه می‌گردد. در پیرامون خود می‌بینند که چه‌سان بعضی از کلن‌ها از شرکت در جنون تبهکارانه همرنگان خود امتناع می‌کنند و چقدر با آنان فرق دارند. این افراد که بدون تمیز در شمار خارجیان بوده‌اند، جنگ مستعمراتی را محکوم می‌کنند. کار رسوایی این جنگ وقتی بالا می‌گیرد که‌جمعی از این آدم‌ها به‌این‌سو می‌آیند، به سیاه‌پوستان می‌پیوندند، یار اعراب می‌شوند و به‌هر رنجی و شکنجه‌ای و مرگ نیز تن می‌دهند.

این نمونه‌ها کینه‌ای را که استعمارزده نسبت به جمع خارجیان در دل داشت خلع سلاح می‌کنند. استعمارزدگان این افراد کم‌شمار را ازمحبتی بیدریغ برخوردار می‌کنند. در مهرورزی و حسن ظن بدیشان به‌راه‌افراد و مرز اعتماد مطلق می‌روند. از کشور «مادر» که در چشم استعمارزده نه مادر، نامادری‌سنگدل‌وخون‌آشام بود، صداهایی‌به‌اعتراض‌بلندمی‌شوند. این صداهاکه‌گاه‌اعتراض‌مشاهیرراهم‌منعکس‌می‌کنند، سیاست‌جنگ‌دولت‌مرکزی را یکسره محکوم می‌کنند و توجه به‌خواست و ارادهٔ مردم استعمارزده را توصیه می‌نمایند. عده‌ای از سربازان از شرکت در جنگ استعماری‌امتناع می‌کنند، بعضی مخالفت خود را با جنگ برضد آزادی ملت مظلوم صریحاً اعلام می‌دارند. به‌زندان می‌روند و به‌خاطر حق ملتی در تعیین سرنوشت خود رنج‌ها و مرارت‌ها تحمل می‌کنند.

دیگر همه کلن‌ها مستحق مرگ نیستند. از میان استعمارگران کسانی برمی‌خیزند که به مردم مبارز و مبارزه آن‌ها از بعضی فرزندان ملت بسیار نزدیکترند. مرحله نژاد و عصر نژادپرستی در دوطرف به‌سر آمده است: هر مسلمان یا هر سیاه‌پوست دیگر نمی‌تواند جواز اصالت دریافت

کند. استعمارزده دیگر با مشاهده هر کلن به‌سراغ تفنگ و قمه خود نمی‌رود. وجدان او با تلاش بسیار بر حقایقی جزئی و محدود و بی‌ثبات دست می‌یابد. و اینهمه تا بخواهی مشکل است. این‌مشکل را انجام‌وظیفه، رشید و بالغ‌گردانیدن یك ملت، نظم و دقت سازمان توأم با درجه آگاهی رهبران سازمان آسان می‌کند. درجه آگاهی ایدئولوژیك پابه‌پای گسترش مبارزه و مانورهای دشمن و پیروزی‌ها و ناکامی‌ها تعالی می‌یابد. قدرت و آمریت رهبری در برملاء کردن اشتباه‌هااست، در استفاده از هرمراجعه‌ای به گذشته برای گرفتن پندی از آن و تأمین شرایط تازه پیروزی است. هر شکست موضعی را برای طرح مسئله در مقیاس عموم روستاها و تمامی شبکه‌ها باید مغتنم شمرد. هر بار که توضیح درباره یك مورد آگاهی‌مردم را تعالی بخشد نشان می‌دهد که بنای کار قیام بر عقل و درایت است و گواه آن‌است که قیام پا به‌مرحلهٔ بلوغ و پختگی گذاشته است. به‌رغم‌جمعی از اطرافیان که گاه آگاه‌کردن مردم را از چند و چونی‌ها، خطرناك و موجد شکاف در صف مردم می‌پندارند، رهبری باید به‌اصولی که ره‌آورد مبارزه ملی و مبارزه عمومی انسان در راه تحصیل آزادی است وفادار بماند. نوعی خشونت و تحقیر نسبت به زرنگی‌ها و اعمال فردی وجود دارد که خصلتاً انقلابی‌است. امانوع‌دیگری‌ازخشونت وجود دارد که‌درعین شباهت شگفت‌آورش با اولی، در خصلت کاملا ضدانقلابی، ماجراجویانه وهرج‌و مرج‌طلبانه است. اگر بیدرنگ با این‌خشونت مبارزه‌نشود، بی‌تردیدظرف چندهفته موجبات شکست نهضت را فراهم خواهد کرد.

مبارز ملی که براثر به‌جان آمدن از مانورهای عوامفریبانه و اصلاح‌طلبانه رهبران و سرخوردن از «سیاست» از شهر گریخته بود، ضمن کار مشخص و عمل مبرا از ابهام، نوع جدیدی از سیاست راکشف می‌کند که هیچ شباهتی با نوع سابقی ندارد. این نوع سیاست ویژه انسان‌هایی است که دارای حس مسئولیت‌اند. این سیاست ویژه رهبرانی است که قدم به‌عرصه تاریخ نهاده‌اند و نبرد رهایی‌بخش را به نیروی‌مغز وعضله‌های‌خودهدایت‌می‌کنند و پیش‌می‌برند. این‌سیاست، سیاستی است ملی، انقلابی، اجتماعی. این واقعیت جدید که استعمارزدگان در حال شناختنش هستند، جز به‌دست عمل لباس وجود بر تن نمی‌کند. این‌مبارزه است که با منفجرکردن بنای واقعیت استعماری سابق، بعضی از وجوه ناشناخته را در پرتو شناسایی قرار می‌دهد، معانی و مفاهیم جدیدی را عرضه می‌کند و انگشت روی تناقض‌هایی می‌گذارد که واقعیت استعماری

بر آن سایه انداخته بود. مردمی که می‌جنگند، مردمی که در پرتو مبارزه بر این واقعیت جدید دست می‌یابند و آن‌را می‌شناسند، پیش می‌روند، آزاد از زنجیر استعمار، از پیش آگاه و فارغ از همه وسوسه‌های فریفتاری وملت‌ستایی پیش‌می‌روند. تنها قهری که‌مردم به‌کار برند و تنها قهری که رهبری آن‌را سازمان و تعلیم دهد به توده‌ها امکان می‌دهد که از واقعیت اجتماعی سردرآورند. بدون این مبارزه و بدون این شناسایی که از عمل حاصل می‌شود، آنچه می‌ماند کارناوال است و ساز و دهل. یك‌حداقل‌تلفیق و تطبیق و چند اصلاح در بالا است و یك پرچم و آن پایین توده‌ای است یکدست و همچنان «قرون وسطایی» که به حرکت دائمی خود ادامه‌می‌دهد.

نابختیاری‌های وجدان ملی

این نکته را که نبرد ضداستعماری یکسره ملت‌گرای[1] نیست تاریخ به‌ما می‌آموزد. مدت‌های درازاستعمارزده‌تلاش خودرا وقف ازمیان برداشتن نابرابری‌هایی از گونه کار اجباری، تنبیه‌های بدنی، نابرابری مزدها، محدودیت‌های حقوق سیاسی و ... می‌کند. این مبارزه‌در راه مردم‌سالاری[2] و برضد ستم بر انسان از ابهام آزادی‌طلبی جهانی نو[3] خارج می‌شود تا گاه به‌زحمت به‌مبارزه در راه استقلال ملی بیانجامد. باری‌تن به‌خودسازی ندادن نخبه‌ها، نبودن پیوستگی ارگانیك میان آنان و توده‌ها و چرانگوییم؟ تنبلی ایشان! خام‌دستی و بیکارگی و بزدلی که این نخبه‌ها در بزنگاه مبارزه از خود نشان می‌دهند، منشأ نابختیاری‌های شومی می‌گردند.

وجدان ملی به‌جای آنکه تبلور صاف و یکدستی ازقلبی‌ترین‌مکنونات و خواست‌های مجموع خلق باشد، به‌جای آنکه لمس‌کردنی‌ترین ثمره بی‌واسطه بسیج توده باشد، به‌این و یا به‌آن صورت شکلی بی‌محتوی، زودشکن و بدریخت است. این رگه‌ها که در آن دیده می‌شوند و حاصل روی‌هم قرارگرفتن لایه‌ها می‌باشد، چه خوب چرایی سهولت از ملت بریدن و به نژاد و تبار گراییدن، از دولت رو برتافتن و به ایل و قبیله‌روآوردن را روشن می‌کنند. این رگه‌ها از واپس‌گرایی‌هایی خبر می‌دهند که برای خیزش و رشد ملی‌توده‌ای و برای وحدت ملی بس‌زحمت‌افزا وزیان بخش‌اند. خواهیم دید که این ناتوانی‌ها و خطرات بزرگی که به‌بار می‌آورند نتیجه تاریخی عجز بورژوازی کشورهای ازتوسعه‌مانده در عقلانی‌کردن عمل بینش

1— Nationaliste 2— Democratie
3— Neo-Leberaliste Universaliste

و دانش‌زای توده‌است یا به دیگر سخن، عجز در بیرون‌کشیدن اندیشه و خرد از آن است.

در کشورهای از توسعه‌مانده ناتوانی دیرین و تقریباً مادرزادی وجدان ملی تنها نتیجه مثله‌کردن انسان استعمارزده وسیله نظام‌استعماری نیست، این ناتوانی زادهٔ تنبلی بورژوازی، فقر کامل وی و شکل‌بندی روحیه جهان‌وطنی او نیز هست.

بورژوازی وطنی که هنگام به‌سرآمدن رژیم استعماری قدرت را به‌دست می‌گیرد طبقه وامانده‌ای است. قدرت اقتصادیش نزدیك به صفر است و با قدرت اقتصادی بورژوازی «مادر» شهر که وی درخیال‌جانشینی اوست هیچ همسنگ و هماورد نیست. طبقهٔ بورژوازی وطنی با نیروی عشق به‌خود، با نیروی این عشق که احساس و عمل را بر اندیشه و خرد رجحان می‌دهد، به‌آسانی خویش را قانع می‌کندکه‌توان جانشینی‌بورژوازی «مادر» شهر را دارد. اما وقتی استقلال پای دیوارش می‌گذارد، چه زود در او واکنش‌های مصیبت‌بار برمی‌انگیزد وچه‌زود ناگزیرش می‌کند کـه دست زاری و التماس بـه‌سوی استعمارگـر سابـق دراز کنـد. خصیصه دانشگاهیان و تاجران که روشن‌بین‌ترین فراکسیون دولت جدید را تشکیل می‌دهند عبارتست از کمی تعداد و تراکم در پایتخت و نوع‌فعالیت‌هایشان ازقبیل سوداگری، کشتکاری و مشاغل آزاد است. دراین طبقه اهل‌صنعت و خبرهٔ امور مالی وجود ندارد. بورژوازی کشورهای از توسعه مانده به تولید، به ابداع، به سازندگی و به‌کار، رهبری نشده است. این طبقه در خط فعالیت‌هایی از قماش دلالی انداخته شده است. هنر اصلیش ماندن در دوز وبند است. بورژوازی وطنی، سوداگر و کلاش است و روحیه مدیریت صنعتی را ندارد. راستی آن‌است که حرص ددمنشانه‌کلن‌ها و نظام حرکت ممنوعی که استعمار برقرار داشته به‌وی هرگز امکان‌انتخاب نداده است.

در نظام استعماری برای بورژوازی سرمایه‌اندوز مجال پیدایش و زیست نیست. باری در یك کشور از توسعه مانده، استعداد و هنر تاریخی یك‌طبقه بورژوازی اصیل وطنی در این است که وجود خویش را به‌عنوان بورژوازی، به‌عنوان ابزار سرمایه نفی کند و بنده‌وار خود را یکسره درخدمت سرمایه انقلابی، یعنی مردم‌قراردهد.

دریك‌کشور ازتوسعه‌مانده، بورژوازی اصیل وطنی‌باید وظیفهٔ‌خطیر خویش‌را، دل‌کندن از هنر زدوبند و سوداگری و روآوردن به مکتب خلق

قرار دهد. به‌دیگر سخن بر او است که سرمایه فکری و فنی خود را که به‌هنگام تحصیل در دانشگاه‌های مستعمراتی اندوخته است، در خدمت مردم قرار دهد. خواهیم دید که بدبختانه این طبقه در بیشتر موارد از این راه قهرمانی، مثبت، پرثمر و سرراست رومی‌گرداند تا با خیال راحت در راه بدفرجامی پیش رود، راهی ضدملی، راهی‌که ویژه یك بورژوازی‌کلاسیك، یك بورژوازی سودجو است، راه طبقه‌ای که خرفت، نالایق و خواری‌طلب است.

همانطور که دیدیم هدف احزاب ملت‌گرا، از یك مرحله به‌بعد، ملی به‌مفهوم دقیق کلمه است. اینان مردم را با شعار استقلال بسیج می‌کنند و بقیه‌را به آینده می‌گذارند. وقتی از این‌احزاب دربارهٔ برنامهٔ‌دولتی که درخواست تشکیلش را دارند سؤال می‌شود، وقتی دربارهٔ رژیمی سؤال می‌شود که در نظر دارند برقرار کنند از پاسخ عاجز می‌مانند چرا که به‌کلی از اقتصاد کشور بی‌اطلاع مانده‌اند.

این اقتصاد همواره بدون دخالت این بورژوازی توسعه یافته است. آگاهی اینان از منابع بالفعل و بالقوه زمین و زیر زمین کشورشان کتابی و تقریبی است بنابراین از آن‌ها جز به‌طور کلی و انتزاعی نمی‌توانند گفتگو کنند. پس از استقلال، این بورژوازی از بلوغ‌مانده و اندك‌شمار و بی‌سرمایه که از گزینش راه انقلابی سر باز می‌زند چه‌زود و به چه‌طرز اسف‌باری تسلیم رکود می‌شود. این طبقه نمی‌تواند به نبوغ خود میدان آزادی بدهد، به نبوغی که می‌توانست (هرچند اندکی مبالغه آمیز است) بگوید براثر سلطه استعماری مجال شکفتن و بارورشدن را نیافته است. نقص و قلت وسایل و نادربودن کادرها وی‌را به واپس‌روی ناگزیر می‌سازد و سال‌های سال به‌اقتصادی ازنوع اقتصاد پیشه‌وری پایبندش می‌کند. در افق دید وی که لاجرم محدود است اقتصاد ملی، اقتصادی است قائم به‌تولید فرآورده‌های محلی. دربارهٔ پیشه‌وری خطابه‌های مهمی ایراد می‌شوند. بورژوازی که می‌بیند توان و یارای ایجاد کارخانه‌هایی را که بازده بیشتری برای کشور و خودش دارند، ندارد همانند یك عاشق وطن و چنانکه گویی پیشه‌وری همان وطن و وقار ملی است، به‌آن‌مهر می‌ورزد. سبب این مهرورزی گذشته از ناتوانی در ایجاد صنعت، سودها و منافع گوناگونی است که به‌یمن رونق کار پیشه‌وری عاید بورژوازی می‌گردد. این پرستش کالای وطنی، این عدم امکان کشف افق‌ها و جهت‌های تازه منجر به‌روی‌آوردن بورژوازی وطنی به‌تولید کشاورزی می‌شود که خود

نیز خصیصه دوران سلطه استعماری است. اقتصاد ملی دوران تجدید استقلال، جهت تازه‌ای نیافته‌است. محصول‌ها همان‌اند که بودند: بادام کوهی، کاکائو، زیتون... کم و کیف موادخام مورد داد و ستد نیز همان که بود مانده است. هیچ صنعتی در کشور مستقر نشده است. صدور مواد خام ادامه دارد، رعایای خرده‌پای ارباب اروپایی و خبره تولید مواد اولیه بودن ادامه دارد. با این همه بورژوازی وطنی از تقاضای‌ملی‌کردن اقتصاد و تجارت دست برنمی‌دارد. این تقاضای مصرانه از آن‌رواست‌که برای‌این طبقه، ملی‌کردن بدان‌معنی نیست که مجموع اقتصاد در خدمت ملت قرار گیرد، مقصود وی از ملی‌کردن برآوردن تمامی نیازهای ملت نیست. ملی‌کردن به معنی سامان‌دادن و نظام‌بخشیدن به دولت متناسب با روابط اجتماعی جدید، بدانسان که رشد و ارتقای جامعهٔ مستقل ملی آسان‌گردد، نیست. برای این طبقه ملی‌کردن به‌طور دقیق به‌معنی انتقال تبعیض‌های ماترك دوران سلطهٔ استعماری به‌بومی‌هاست. ازآنجا که‌بورژوازی وطنی وسایل مادی و فکری و علمی (ذی‌فن، تکنسین و مهندس) در اختیارندارد، تقاضای خود را به‌بازگرفتن تجارتخانه‌ها و دفترهای نمایندگی محدود می‌کند که در دست کلن است. بورژوازی وطنی جانشین اروپائیان یعنی پزشکان، وکلای دادگستری، بازرگانان، عاملان کل و حق‌العمل‌کاران می‌گردد. بنابر تشخیص این طبقه، حیثیت ملی و حفظ و حراست حقوق و سیطرهٔ طبقه‌اش ایجاب می‌کند که این مشاغل را خود متصدی گردد. ازاین‌پس از شرکت‌های بزرگ خارجی توقع دارد که اگر بنایشان بر ماندن است یا اگر می‌خواهند به‌کشور راه یابند، باید ازطریق این طبقه عمل کنند. بورژوازی وطنی مأموریت تاریخی خود را آشکار می‌کند و این مأموریت چیزی جز واسطه‌بودن و دلالی شرکت‌های خارجی نیست. به این‌گونه بورژوازی وطنی مأموریت تاریخی خود را دلالی قرار می‌دهد. همانطور که دیده می‌شود استعداد و رسالت دیگرگونی ملت‌درمیان‌نیست بل بی‌کم‌وکاست این استعداد و هنر به‌مثابهٔ سیم نقاله‌ای به‌کار می‌رود که به‌سرمایه‌داری نیرو می‌رساند.

سرمایه‌داری که گریزی جز بزك ندارد، امروز با نقاب استعمار نو چهره‌آرایی می‌کند. بورژوازی وطنی درعین منیت و وقار و بدون عقده حقارت از به‌عهده‌گرفتن عاملیت و نمایندگی فروش بورژوازی غربی لذت می‌برد. این نقش سودآور، این حرکت تابعی در ازای ریزه‌خواری، این تنگ‌نظری، این فقدان بلندپروازی نشان و مظهر بی‌کفایتی بورژوازی

وطنی در ایفای نقش تاریخی‌ای است که بایستهٔ این طبقه است. این طبقه تابخواهی پویایی و پیشقدمی و ابداع و یافتن افق‌های جدید را که خصیصهٔ هر بورژوازی است، فاقد است. روحیهٔ مسلط بر بورژوازی کشورهای استعمارزده، روحیه تمتع است. از جنبهٔ روانی به بورژوازی غربی شباهت دارد و هرآنچه می‌داند و آموخته است، از او است. پیرو و دنباله‌رو بورژوازی غربی است اما در جنبه‌های منفی و منحطش، بی‌آنکه از مراحل نخستین کندوکاو و اکتشاف و ابداع که به‌هرحال دستاوردهمین بورژوازی غربی است گذر کند، اوایل کارش به اواخر کار بورژوازی غربی شبیه است. نباید باور کرد که به‌سان باد مراحل را درمی‌نوردد بلکه درواقع از پایان، آغاز کار می‌کند. زهوارش در رفته، حال‌آنکه نه جنب‌وجوش، نه تهور و بی‌باکی، نه مرحله برتری احساس و عمل بر خرد جوانی را و نه شور و شر نوجوانی را دیده و شناخته است.

در جنبهٔ منحطش بورژوازی غربی مددکار بورژوازی وطنی است. بورژواهای غربی به‌عنوان جهانگرد و عاشق عجایب و غرایب، شکار و قمار و کازینو به‌این کشورها می‌آیند. بورژوازی‌وطنی به‌خاطر بورژوازی غربی عشرتکده و استراحتگاه به‌وجود می‌آورد. این فعالیت «جلب‌سیاح» نام می‌گیرد و بنابر اوضاع و احوال صنعت ملی قلمداد می‌شود.

اگر برای این استحاله عناصر بورژوازی‌که دیروز زیرسلطهٔ‌استعمار به‌سر می‌برد و امروز برپادارندهٔ «پارتی‌ها» برای بورژوازی غربی است، بخواهیم علت بیابیم باید زحمت به‌یادآوردن آنچه را که در آمریکای لاتین گذشته است به‌خود بدهیم. کازینوهای هاوان، مکزیکو، پلاژهای ریو، دخترکان مکزیکی، برزیلی، دورگه‌های سیزده‌سالهٔ کوپاکابانا و آکاپولکو اثرات زخم‌های چرکین فساد و انحطاط بورژوازی وطنی است. این طبقه از آنجا که صاحب اندیشه نیست، از آنجا که دربه‌روی خویش بسته، از آنجا که ازمردم بریده و از آنجا که بی‌کفایتی مادرزادی در اندیشیدن به مجموع مسائل در رابطهٔ با کلیت و جامعیت ملت وی‌را به‌تحلیل برده است، یکسره نقشش در عاملیت شرکت‌های غربی خلاصه می‌شود و عملا دارد کشور خود را به فاحشه‌خانه اروپا بدل می‌کند.

یك باردیگر باید منظرهٔ غم‌انگیز و اسف‌آور بعضی از جمهوری‌های آمریکای لاتین را پیش‌چشم آورد. هواپیما در یك چشم‌به‌هم‌زدن مدیران بنگاه‌های اقتصادی اتازونی، بانکداران‌و فن‌سالاران[4] رادرفرودگاه‌های‌زیر

4— Technocrate

استوایی[۵] پیاده می‌کند و اینان به‌برکت «اندوخته‌هاشان» هفت هشت‌روزی در عیش شیرین غرقه می‌شوند.

رفتار مالکان وطنی عملا با رفتار بورژوازی شهرها همانندی می‌جوید و همسان می‌شود. به‌محض اعلام استقلال، کشتکاران بزرگ، تقاضای ملی‌کردن بهره‌برداری‌های کشاورزی را می‌کنند. به کمك زدوبندهای جوراجور، زمین‌هایی را که‌در تصرف کلن‌ها بودند تصاحب می‌کنند و بدینگونه سلطه‌خود را بر منطقه خویش تحکیم می‌بخشند. اما سعی نمی‌کنند کشاورزی را نوسازند یا بازدهش را بالا ببرند و آن را در اقتصادی واقعاً ملی ادغام نمایند. درواقع مالکان از اولیای دولت می‌خواهند که تسهیلات و حقوق ویژه‌ای که در گذشته کلن‌ها ازآن‌ها برخوردار بودند صدچندان در حق آنان مرعی‌دارند. بهره‌کشی‌ازکارگران کشاورزی بیشتر می‌شود و صورت قانونی می‌یابد. این کلن‌های جدید با پس‌وپیش کردن دو یا سه‌شعار به‌نام تلاش ملی، از کارگران کشاورزی، توقع کاری عظیم دارند. از نوسازی کشاورزی و برنامه توسعه و ابتکار خبری نیست چرا که این‌کارها از آنجا که متضمن قبول حداقلی از خطرها است، در این محافل ایجاد هراس می‌کنند و بورژوازی زمین‌دار مردد و محتاط را دچار هزیمت می‌نمایند. این طبقه بیش‌از پیش خود را به داخل مداری که از دوران سلطهٔ استعماری برجای مانده است می‌کشد. در این کشورها ابتکارها ویژه حکومت‌ها است. این حکومت است‌که ابتکارمی‌کند، ابتکارها را تشویق و سرمایهٔ لازم را برای عملی‌کردنشان تأمین می‌کند. طبقهٔ زمین‌دار از پذیرفتن خطرهرچندناچیز سر بازمی‌زند. اهل‌شرط‌بندی و سوداجویی نیست، حال پایهٔ بنا بر آب‌نهادن را ندارد، خواهان سود مطمئن و زودرس است. منافعی که به‌جیب می‌زند در مقایسه با درآمد ملی هنگفت است اما این منافع درسرمایه‌گذاری به‌کار نمی‌روند. روحیهٔ نقدینه‌اندوزی درمالکان روحیهٔ مسلط است. مالکان وطنی، در بعضی موارد به‌ویژه در سال‌های اول پس از استقلال در سپردن منافع حاصل از زمین به بانك‌های خارجی، تردید به‌خود راه‌نمی‌دهند. سودهای هنگفت صرف خرید اتومبیل‌ها و ویلاها و وسایلی می‌گردند که اقتصاددانان دلبستگی به آن‌ها را ازجمله خصیصه‌های طبقهٔ بورژوازی از توسعه‌مانده

۵ـ Sous les Tropiques منظور کشورهای آمریکای جنوبی است که زیر خط استوا قرار دارند.

می‌شمارند.

گفتیم بورژوازی استعمارزده که به‌قدرت می‌رسد پرخاشگری طبقاتی خودرا صرف احتکار مقام‌هایی می‌نماید که سابقاً دراختیار خارجیان بودند. درواقع هم در فردای روز استقلال با بقیةالسیف مستعمره‌نشینان که در کشور مانده‌اند، ازقبیل وکلای دادگستری، تاجران، مالکان ارضی، پزشکان و کارمندان عالیرتبه سرشاخ می‌شود. به مبارزه سختی علیه اینان که به «آبرو و حیثیت ملی» لطمه می‌زنند برمی‌خیزد و شعار ملی‌کردن کادرها و آفریقایی‌کردن کادرها را با قدرت علم می‌کند. دراین مطالبه تا بدانجا پیش می‌رود که اقداماتش بیش‌از پیش رنگ نژادپرستی به‌خود می‌گیرد. در برابر حکومت خود مسئلهٔ دقیق و مشخصی را عنوان می‌کند: باید که این مقام‌ها ازآن ما شود و تا وقتی همه مقام‌ها را اشغال نکرده است دست از سماجت نخواهد شست. ازسوی دیگر طبقهٔ کارگر شهرها، تودهٔ بیکاران، پیشه‌وران جزء، تمامی کسانی که بنابر عادت کسبه جزء خوانده می‌شوند به این تمایل ملت‌گرا می‌پیوندند. می‌توانیم این قضاوت را در حق آن‌ها بکنیم که این طبقه پا جای پای طبقهٔ بورژوازی کشور خودمی‌گذارد. وقتی بورژوازی وطنی به‌رقابت با اروپائیان برمی‌خیزد، پیشه‌وران و صاحبان مشاغل جزء علیه آفریقائیانی که اهل کشور نیستند وارد مبارزه می‌شوند. در ساحل عاج شورش‌هایی که علیه داهومه‌ای[6]‌ها و ولتائیک[7]‌ها به‌وقوع می‌پیوندند خالص نژادپرستانه است. داهومه‌ای‌ها و ولتائیک‌ها که بخش عمده خرده‌فروشی را در دست داشته‌اند، از فردای استقلال با تظاهرات خصمانه مردم ساحل عاج روبرو شده‌اند. کار از ملت‌گرایی گذشته به ملت‌گرایی افراطی، به‌وطن‌پرستی افراطی[8] و به نژادپرستی رسیده‌است. تقاضای رفتن این خارجی‌ها می‌شود، مغازه‌هایشان را آتش می‌زنند، دکه‌هایشان را خراب می‌کنند، بدون ثبوت تقصیر و بی‌تقصیر آن‌ها را می‌کشند. دولت ساحل عاج ناگزیر ایشان را مجبور به رفتن می‌کند تا ملت‌گرایان را رضا گرداند. در سنگال، این تظاهرات برضدسودانی‌هااست که آقای مامادودیا[9] را ناچار از گفتن این سخنان می‌کند:

«درحقیقت مردم سنگال اعتقاد به فدراسیون مالی را به‌خاطر تعلق خاطر به رهبرانش پذیرفتند. تنها ارزش الحاق سنگال به مالی آن

6— Dahomei

7— Voltaique

8— Chauvinisme

9— Mamadou-Dia

بود که اقدام تازه‌ای ازجانب سنگالی‌ها به‌نشانهٔ ایمان به سیاست رهبرانشان صورت می‌گرفت. سرزمین سنگال براثر این‌الحاق‌سنگال ماند خصوصاً که حضور سودانی‌ها در داکار[10] بیش از آن‌چشمگیر بود که سنگالی‌ها سنگالی‌بودن را فراموش کنند.

این امر خود توضیح می‌دهد که چرا ازمیان رفتن اتحادیه راتوده‌های سنگالی بدون اظهار تأسف و باآرامش‌خاطر استقبال کردند و در هیچ‌جا کمتر حمایتی از اتحادیه نشد و حرکتی برای حفظش روی نداد».

درهمان زمان که بعضی از قشرهای مردم سنگال می‌خواستند با استفاده از فرصتی که رهبرانشان دراختیار آن‌ها گذاشته بودند از شر سودانیانی خلاصی‌یابند که در پاره‌ای از بخش‌های تجارت یا درسازمان اداری مزاحمشان بودند، کنگویی‌ها که با ناباوری شاهد رفتن گروه‌های بزرگی از بلژیکی‌ها بودند، تصمیم‌گرفتندکه‌سنگالی‌های ساکن‌لئوپولدویل و الیزابت‌ویل را تحت‌فشار قرار دهند تا ناچار از ترک کنگو گردند.

همانطور که دیده می‌شود در هر دومورد، پدیده‌ها، مکانیسم‌همانندی دارند. اگر مانع کامجویی حرص و آز روشنفکران و سوداگران ملت‌جوان اروپائیانند، رقیب عمده توده شهرها آفریقائیانی هستند که ازکشورهای دیگر آفریقایی‌آمده‌اند. رقیب در ساحل عاج‌داهومه‌ای‌ها، درغنانیجریه‌ای‌ها و در سنگال سودانی‌ها.

وقتی‌که‌خواست‌زنگی‌ساختن[11] یاعربی‌کردن‌کادرهاکه‌بورژوازی‌عنوان می‌کند یك‌اقدام اصیل درجهت ملی‌کردن نیست، وقتی ملی‌کردن درسپردن قدرتی که تا دیروز در ید خارجیان بود به بورژوازی وطنی‌خلاصه‌می‌شود، ناگزیر توده‌ها نیز در حد خود با محدودکردن مفهوم عرب یا سیاه به‌حدود قلمرو کشور، همان خواست را دارند. میان دم از وحدت آفریقازدن‌ها و تصدیق این وحدت از یکسو و این رفتار[12] که کادرها به‌توده‌ها القاء می‌کنند از سوی دیگر، گرایش‌های چندی را می‌توان تمیز و شرح داد. در اینجا ما میان وحدت آفریقا که‌بیش از پیش در تاریکی مرگ تدریجی فرو می‌رود از یکسو و بازگشت یأس‌آور پلیدترین و تندخوترین و تعصب‌آمیزترین میهن پرستی‌ها، از سوی دیگر با تناوبی دائمی‌روبروئیم.

10— Dakar

11— Négrification

۱۲ـ یعنی محدود کردن مفهوم عرب و سیاه به عرب و سیاه هموطن (مترجم)

در آنچه به سنگالی‌ها مربوط می‌شود، رهبران سنگالی که نظرسازان[13] اصلی وحدت آفریقا بودند و در فرصت‌های مختلف سازمان‌های سیاسی محلی و موقعیت‌های شخصی خود را فدای این فکر کرده‌اند، مسئولیت‌های انکارناکردنی برعهده دارند. هرچند آنچه را کرده‌اند از روی صدق و کمال حسن‌نیت بوده‌است. اشتباه این‌ها، اشتباه ما در این بود که به‌بهانهٔ مبارزه باقطعه‌قطعه‌کردن آفریقا[14] از توجه به این امر اساسی ماقبل‌دوران استعماری که عبارت از مرز و بوم‌گرایی[15] بود غافل ماندیم. اشتباه ما این بود که در تحلیل‌های خود به‌این پدیده ــ تجزیه آفریقا ــ که گرچه ثمرهٔ استعمارزدگی بود، امری علم‌الاجتماعی نیز به‌شمار می‌رفت، چنانکه سزا بود، توجه نکردیم. نظریه وحدت هرقدر هم مورد علاقه و ستایش باشد نمی‌تواند این پدیده را نادیده بگیرد. ما به‌خود اجازه دادیم مفتون و مجذوب سراب رضایت‌بخش‌ترین ساختمان‌ها یعنی ساختمان آفریقای‌متحد گردیم و با واقعیت انگاشتن آرمان خود باور کردیم که برای پیروزی بر مرز و بوم‌گرایی و ثمرهٔ طبیعیش ملت‌گرایی خرد[16] و نیز برای تأمین موفقیت عزم واهی خود، کافی است که مرز و بوم‌گرایی و ملت‌گرایی خرد را محکوم کنیم.

ازمیهن‌پرستی تعصب‌آمیز تا ایل‌گرایی[17] اوئولوف[18] فاصله‌زیادی نیست. و درواقع همه‌جا و هروقت که بورژوازی وطنی با رفتارلئیمانه‌اش و با ابهام مواضع دکترینی‌اش نتوانسته است جملگی مردم را روشن نماید، هروقت نتوانسته است به مسائل، ابتدا از دریچه رابطه‌ای که با مردم دارند نگاه کند، هرجا که از انبساط افق دیدش عاجز مانده و نتوانسته‌است دید جهانی خود را به‌حد کافی توسعه دهد، ما با فروکش‌ها و پسرفت‌هایی به مواضع ایل‌گرایی روبروییم. خشم در دل، ناظرپیروزی عظیم قوم‌ها و تیره‌ها هستیم، چراکه تنها دستور روز بورژوازی این‌است جای خارجی‌ها را بگیریم و با شتاب در تمامی بخش‌ها درپی تحصیل حق و گرفتن جاها است. ملت‌گرایان خرده‌پا: رانندگان تاکسی، شیرینی فروشان، واکس‌زن‌ها... نیز می‌خواهند داهومه‌ای‌ها به‌خانه‌شان بازگردند

13— Théoricien

۱۴ــ Balkanisation یعنی به‌مانند کشورهای بالکان قطعه‌قطعه‌کردن.

15— Territorialisme

16— Micro-Nationalisme

17— Tribalisme

18— Ouolof

از این‌هم بیشتر می‌خواهند فول‌به۱۹ و پهل۲۰ به بیابانشان یا کوهستانشان برگردند.

با این دید است که می‌توان سبب پیروزی اتحادیه‌گرایی۲۱ را، اینجا و آنجا، در کشورهای جوان مستقل بیان کرد. می‌دانیم که سلطه استعماری به‌بعضی ازمنطقه‌ها بیشتر می‌رسد و از امتیازهای بیشتری برخوردار می‌کند. اقتصاد مستعمره جزء مکمل اقتصاد ملت‌استعمارزده نیست. اقتصاد مستعمره همواره روابط تابعی‌با اقتصاد«مادر» شهر دارد و مکمل آن‌است. استعمار تقریباً هیچگاه تمامی منابع را موردبهره‌برداری قرار نمی‌دهد. به‌استخراج و صادرکردن آن قسمت از منابع طبیعی که به کار صنایع «مادر» شهر می‌خورند بسنده می‌کنند. به‌این‌ترتیب درمناطقی‌که منابع طبیعیش بهره‌برداری می‌شوند، ثروت نسبی‌ای پدید می‌آید، حال آنکه بقیه مستعمره گرفتار فقر و واپس‌ماندگی باقی می‌ماند و چه‌بسا فقرش تشدید می‌یابد.

در فردای اعلام استقلال، ساکنان مناطق پیشرفته به‌اقبال خود پی می‌برند و واکنش‌های غریزی عضلات شکم و روده‌ها، این واکنش‌های ابتدایی مانع از آن می‌شود که بقیه هموطنانشان را تغذیه نمایند. مناطقی که به‌یمن بادام کوهی، کاکائو، الماس غنی هستند در برابر منظره خالی که از بقیه ملت تشکیل شده‌است چهره‌نمایی می‌کنند. ساکنان مناطق ثروتمند از وجنات مردم مناطق فقیر به میل و اشتها و اشتیاق آنان به آدمکشی پی‌می‌برند و به آنان با کینه نگاه می‌کنند، رقابت‌های کهنه پیش از دوران سلطه استعماری، کینه‌های بین قبایل دوباره جان می‌گیرند. بالوبایی۲۲ها از تغذیه لولوآ۲۳ها خودداری می‌کنند، کاتانگا دولت تشکیل می‌دهد و آلبرت کالونجی۲۴ به‌دست خود تاج سلطنت کازایی۲۵ را بر سر می‌گذارد. وحدت آفریقا این شعار مبهم که زنان و مردان آفریقاعاشقانه به‌آن دل‌بسته بودند و ارزش عملیش این بود که می‌شد استعمار را زیر فشار شدید و مقاومت‌ناپذیر قرارداد، حجاب از چهره واقعیش برمی‌دارد و حتی در درون مرزهای ملی منطقه‌گرایی۲۶ خرد می‌گردد. بورژوازی‌وطنی

19— Foublés
20— Peuhls
21— Fédéralisme
22— Balubas
23— Luluas
24— Kalodji
25— Kasaï
26— Regionalisme

از آنجا که یکسره حواسش جمع منافع آنی خویش است، ازآنجا که از نوك ناخن‌هایش دورتر را نمی‌بیند، عجز خود را در تحقق یك وحدت ساده ملی، در ساختن یك ملت بر پایه‌های محکم و بارآور، آشکار می‌نماید. جبهه ملی که استعمار را هزیمت داده بود متلاشی می‌شود و ازپا درمی‌آید.

این مبارزه آرام‌نشدنی که تیره‌ها و قوم‌ها و ایل‌ها به‌آن سرگرمند، این میل پرخاشگر به اشغال پست‌هایی‌که با رفتن خارجیان خالی شده‌اند، سرانجام به‌رقابت‌ها و کینه‌توزی‌های مذهبی منجر می‌شود. در دیه‌ها و دهکوره‌ها، مجامع و حلقه‌های دینی، مذاهب محلی و افسانه‌هایی که در ستایش مرابطانند جان می‌گیرند و دوره تکفیر و اخراج از مذهب ازسر گرفته می‌شود. در شهرهای‌بزرگ، در سطح‌کادرهای اداری، به‌رودررویی دو مذهب بزرگ که از دیگران عمومی‌تر و بزرگ‌ترند یعنی اسلام و مسیحیت برمی‌خوریم.

استعمار که در برابر زایش وحدت آفریقا، از پایه به‌لرزه‌درآمده بود، تدابیر لازم را اتخاذ و سعی می‌کند با استفاده از تمام ضعف‌های نهضت، اراده اتحادرا درهم‌بشکند. استعمار باآشکارکردن‌وجودرقابت‌های معنوی و مذهبی، ملت‌های آفریقایی را برضد یکدیگر بسیج می‌کند.

در سنگال این روزنامه «آفریقای جدید» است که هرهفته کینه به اسلام و عرب را تقطیر می‌کند و قطره‌قطره در کام توده‌ها می‌ریزد. لبنانی‌ها که در ساحل غربی اکثریت کسبه جزء را تشکیل می‌دهند، هدف کینه و بغض ملی قرار می‌گیرند. مبلغان مسیحی[27] در هر فرصتی به‌خاطر توده‌ها می‌آورند که پیش‌از ورود استعمار اروپایی، بنای امپراتوری‌های بزرگی که سیاهان تشکیل داده بودند، براثر حمله اعراب ویران شده‌است و هم به‌قطع و یقین می‌گویند که تصرف قاره سیاه وسیله عرب راه‌گشای استعمار اروپایی‌بوده‌است. از امپریالیسم‌عرب‌صحبت می‌کنند وامپریالیسم فرهنگی اسلام را فاش می‌کنند. مسلمانان عموماً از اشغال مقام‌های مدیری محروم‌می‌شوند ودرمناطق دیگر پدیده‌هایی عکس پدیده فوق رخ می‌دهد و این بومی‌های مسیحی‌شده هستند که دشمنان آگاه و واقعی استقلال ملی شمرده می‌شوند.

استعمار بدون احساس شرم تمام این حیله‌ها را به‌کار می‌برد و از

27— Missionnaire

اینکه آفریقائیان را که دیروز برضدش صف‌واحدی بودند، رو در روی هم قرار می‌دهد از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد. خاطره سن‌بارتلمی[۲۸] در برخی از اذهان زنده می‌شود و استعمار وقتی سخنرانی‌های عالی را درباره اتحاد آفریقا می‌شنود، به‌آرامی نیشخند می‌زند. در میان یك ملت نیز، ستیز مذهبی مردم را چند پارچه می‌کند و جامعه‌های مذهبی که‌وسیله استعمار و ایادیش حمایت و تقویت می‌گردند گروه‌ها را به‌جان هم می‌اندازند. پدیده‌هایی کاملا دوراز انتظار اینجا و آنجا ظاهرمی‌شوند.

در کشورهایی که مذهب عمومی و غالب، مذهب کاتولیك یا پروتستان است اقلیت‌های مسلمان رامی‌بینیم که به‌گوشه‌گیری و زهدی غیرعادی رومی‌آورند. اعیاد اسلامی از سر قوام می‌گیرند. اسلام قدم به قدم در برابر مطلق‌گرایی[۲۹] تجاوزگر مذهب کاتولیك ازخود دفاع می‌کند. وزراء در مقام خطاب به مسلمانان می‌گویند: اگر رضا نیستید چاره در اینست که به قاهره بروید. گاه‌بیگاه‌مذهب‌پروتستان‌آمریکایی‌پیشداوری‌های ضدکاتولیکی خود را به آفریقا منتقل می‌کند و در سایه مذهب، رقابت‌های ایلی را برمی‌انگیزد.

درمقیاس قاره‌ای این کشمکش مذهبی می‌تواند سیمای مبتذل‌ترین تعصب‌های نژادی را بپوشاند. آفریقا را به آفریقای سفید و آفریقای سیاه تقسیم می‌کنند. نامگذاری‌هایی از گونه آفریقای شمال و آفریقای جنوب صحرا که جانشین آفریقای سیاه و سفید می‌شوند، نمی‌توانندمانع دیده‌شدن این تعصب نژادی روی پنهان‌کرده شوند. اینجا به تأکید گفته می‌شود که: آفریقای سفید دارای یك سنت فرهنگی هزارساله است، جزء حوزهٔ فرهنگی‌مدیترانه است، ادامه اروپا است، منشأ فرهنگش، فرهنگ یونانی ـ لاتینی است. و به آفریقای سیاه به‌مانند یك منطقه بی‌حس، خشن، بی‌تمدن و وحشی نگاه می‌شود. آنجا تمام روز، محور تأملات نفرت‌انگیز و سخنان زشت، حجاب زنان، چندزنی و حس تحقیری است‌که مرد عرب نسبت به زن دارد. لحن پرخاشگر این تأملات، این واکنش‌های ذهنی و این سخنان همان تأمل، همان واکنش‌های ذهنی و همان سخنانی

۲۸ـ Saint Barthelemy جنگی که در آن کاتولیك‌ها، پروتستان‌ها را کشتار کردند.

29— Absolutisme

را به‌یاد می‌آورد که همانطور که آمد کلن نیز به‌کار می‌برد[۳۰]. بورژوازی هریك از این دو منطقه بزرگ، که اندیشه استعماری تا مغز استخوانش نفوذ کرده‌است و با تمامی وجود به‌آن گرویده است، وسیله انتقال فلسفه نژادپرستی اروپائیان می‌گردد و باهمهٔ مخاطرات عظیمی که برای آینده آفریقا، دارد، مایهٔ بسط و سیطره آن‌می‌شود. بورژوازی‌وطنی با تنبلی‌اش با رنگ‌پذیری و آسان به‌رنگ محیط درآمدنش نشو و نمای تبعیضات نژادی را که از وجوه ممیزهٔ عصر استعمار بود، تسهیل و تقویت می‌کند. بدینگونه جای تعجب نیست اگر در کشوری که خود را آفریقایی می‌خواند سخنانی شنیده می‌شوند و تأمل‌ها و واکنش‌های ذهنی‌ای مشاهده می‌گردند که از نژادپرستانه‌بودن چیزی کم ندارند. جای تعجب نیست اگر رفتارهایی وجود دارند که برپایه ولایت‌مآبی و بر همان سیاست‌مستعمراتی‌استوارند. سیاستی که انگیزهٔ اعمالش را احسان و عطوفت پدرانه جلوه می‌داد. وه که چه‌احساس تلخی را برمی‌انگیزند. این سخنان و این تأمل‌ها و این رفتارها! پنداری که در پاریس و یا بروکسل و یا لندن به‌سر می‌بری!

در برخی از نقاط آفریقا، سیاست مستعمراتی که مبتنی است بر ولایت‌مآبی (از نوع ولایتی که چوپان نسبت به گله دارد) و نیز این فکر وقیحانه که سیاه در برابر منطق و علوم نفوذناپذیر است، این فکروقیحانه که از فرهنگ غربی گرفته‌شده‌است، و ولایت‌مآبی، بی‌پوشش، لخت و عریان حکومت می‌کنند. گاه اقلیت‌های سیاه را می‌بینیم‌که به‌جبر به‌وضعیت نیمه‌بندگی رانده شده‌اند. این نیمه‌بندگی حزم و احتیاط سیاهان و نیز سوءظنی را که کشورهای آفریقای سیاه به‌کشورهای آفریقای سفید دارند مشروع می‌نماید. کمتر پیش می‌آید که به‌هنگام گردش سیاهی از اهالی آفریقای سیاه در یك شهر بزرگ آفریقای سفید کودکان به‌دنبالش نیفتند و «کاکاسیاه»گویان مسخره‌اش نکنند و یا حتی کارمندان «زنگی کوچولو» خطابش نکنند.

نه بدبختانه کم اتفاق نمی‌افتد که دانشجویان سیاه که در مدارس کشورهای شمال صحرا نام‌نویسی می‌کنند ازجانب رفقای دبیرستانی‌شان مورد سؤال قرار نگیرند که در کشور شما خانه وجود دارد؟ می‌دانید برق چیست؟ خانواده شما آدمخوارند؟ نه متأسفانه کم اتفاق نمی‌افتد که در بعضی نقاط شمال صحرا آفریقائیانی که از جنوب صحرا آمده‌اند به

۳۰ـ نگاه کنید به بخش قهر (مترجم).

سیاهانی از اهالی آنجا برمی‌خورند که با التماس و زاری می‌خواهند که به‌هنگام بازگشتن ایشان را نیزهمراه ببرند (به هر کشوری که شد باشد همین‌قدر مردمش سیاه باشند) به‌موازات این امر در بعضی از کشورهای تازه مستقل آفریقای سیاه مجلسیان و حتی وزیران با لحنی جدی تأکید می‌کنند که خطر تصرف دوباره کشورشان ازجانب استعمار درمیان نیست، خطری که وجود دارد خطر هجوم احتمالی «عرب‌های دشمن‌صنعت و آبادانی است که از شمال می‌آیند».

همانطور که ملاحظه می‌شود بورژوازی تنها از جنبه اقتصادی مفلس و درمانده نیست، بورژوازی که به‌نام ملت‌گرایی توخالی و به‌نام نژاد به‌قدرت رسیده است علیرغم سخنان ظاهرفریب اما به‌کلی خالی ازمحتوا بی‌آنکه احساس مسئولیت کند بدون دخل و تصرف جمله‌هایی را که از رساله‌های اخلاق و یا فلسفه سیاسی اروپا گرفته است به‌کار می‌برد و بدینسان بی‌کفایتی خود را در به‌کرسی نشاندن حداقلی از اصول عقاید بشردوستانه به‌منصهٔ ظهور می‌رساند. بورژوازی وقتی نیرومند است، وقتی به دنیا نظمی را داده است که مبانی قدرتش را تحکیم می‌کند، در تأکید افکار آزادیخواهی و مردم‌سالاری که مدعی عام‌بودن و جهانی‌بودن است تردید نمی‌کند. برای آنکه این طبقه که ازلحاظ اقتصادی نیرومند است دیگر مفاهیم و آرمان‌های انسان‌گرای خود را محترم نشمارد شرایط استثنایی لازم است. بورژوازی غربی گرچه از بیخ و بن نژادپرست است اغلب موفق می‌شود چهره نژادپرستی خود را با پرده‌های رنگارنگ‌بپوشاند و این امر به او امکان می‌دهد وانمود کند که در احترامش به اعلامیه‌ای که درباره حقوق و حیثیت و مقام والای انسان صادر شده کمترین خللی وارد نیامده است.

بورژوازی غربی به‌اندازه کافی سد و مانع ایجاد کرده است که هیچگاه به‌راستی از رقابت کسانی که استعمار و تحقیرشان می‌کند نترسد. نژادپرستی بورژوازی غربی نسبت به سیاه و «عرب»[31]، نژادپرستی تحقیرآمیز است. نژادپرستی‌ای است که انسان غیراروپایی را تاحدی که بیش‌از آن ممکن نیست حقیر می‌انگارد. اما ایدئولوژی بورژوازی که بیان‌نامه برابری ذاتی انسان‌هاست با فراخواندن «دون‌انسانها»[32] به انسان‌شدن از روی نمونه انسانیت غربی که مجسم‌کننده آن ایدئولوژی

31— Bicot

32— Les sons hommes

است از عهده حفظ منطق خویش (و منطقی بودن باخود) برمی‌آید. نژادپرستی بورژوازی وطنی جوان، نژادپرستی دفاع است، نژادپرستی‌ای است که از ترس ناشی می‌شود و تفاوت اساسی با ایل‌گرایی عامیانه و حتی با رقابت‌های حلقه‌ها و گروه‌های مذهبی ندارد. اکنون می‌توان دانست چرا ناظران تیزهوش بین‌المللی بالاگرفتن احساساتی را که دربارهٔ وحدت آفریقا ابراز می‌گردد هرگز جدی نمی‌گیرند. علت آن‌است که تعداد جدارهایی‌که به‌یك نظر بتوان دید چندان است که به‌روشنی می‌توان از پیش دانست که باید تمامی این تناقض‌ها پیش‌از فرارسیدن ساعت اتحاد حل گردند.

ملت‌های آفریقایی تازه به‌خود آمده‌اند و تصمیم گرفته‌اند به‌نام قاره با رژیم استعماری مبارزه‌ای اصولی و ریشه‌ای کنند. حال آنکه بورژوازی‌های وطنی که منطقه به منطقه شتاب‌زده درپی نقدینه‌اندوزی و برقرارکردن یك نظام بهره‌کشی وطنی هستند برای جلوگیری از تحقق این فکر خام۳۳ بر شماره موانع می‌افزایند. بورژوازی‌های وطنی که‌کاملا به مقاصد خویش آگاهند، مصممندکه بر این‌اتحاد، بر این‌کوشش‌هماهنگ دویست و پنجاه میلیون انسان به‌منظور پیروزی بر حیوانیت و گرسنگی و وحشیگری۳۴ راه ببندند. از اینجاست که باید بدانیم اتحاد آفریقا سرنمی‌گیرد مگر زیر فشار و تحت رهبری خلق‌ها، یا به دیگر سخن‌علی‌رغم منافع بورژوازی.

در زمینه داخلی و درمحدودهٔ‌نهادی۳۵ نیز بورژوازی وطنی بی‌کفایتی خویش را به اثبات می‌رساند. در برخی از کشورهای از توسعه مانده بازی پارلمانی یکسره قلب شده است. بورژوازی براثر ناتوانی اقتصادی، براثر ناتوانی در برقرارکردن روابط اقتصادی همساز و براساس اصل سلطه اجتماعی‌اش به‌عنوان یك طبقه اجتماعی راهی را انتخاب می‌کند که‌به‌نظر او آسانترین راه‌ها است: حزب واحد، این طبقه آن وجدان خوب و آن آسوده‌خاطری را که تنها قدرت اقتصادی و دراختیارداشتن دستگاه دولتی می‌توانند بدو بخشند هنوز ندارد.

دولت که با زورمندی توأم با خشونت و درعین‌حال با توداریش

33— Utopie

۳۴ـ موقعیت‌هایی که‌استعمارگر برای استعمارزده فراهم‌آورده‌است (مترجم).

35— Institionnel

می‌بایست اطمینان می‌بخشید، خلع‌سلاح می‌کردو به‌خواب می‌برد، به‌عکس آشکارا خود را تحمیل می‌کند، قدرت‌نمایی می‌کند، در پیچ و تاب می‌افتد، خشن می‌شود و بدینگونه به مردم می‌فهماند که در معرض خطر دائمی است. حزب واحد شکل‌جدید دیکتاتوری بی‌نقاب، بدون بزك، بی‌ریا و وقیح بورژوازی است.

این دیکتاتوری تنها خودکامگی است و از هر کاری عاجز است. این دیکتاتوری از تراوش تناقض ویژه‌اش باز نمی‌ایستد. از آنجا که بورژوازی وسایل اقتصادی را برای تأمین سلطه خود و توزیع چندتکه نان به‌مردم کشور ندارد، وانگهی از آنجا که سخت سرگرم پرکردن جیب‌ها است به‌هر وسیله و هرچه سریعتر، کشور بیشتر در ضعف و نزاری‌غوطه‌ور می‌گردد. برای مخفی‌کردن این پریشان‌روزی، برای پرده‌پوشی‌کردن این واپس‌گرایی، برای به‌خود اطمینان دادن و درمقام تحصیل‌بهانهٔ فخر فروختن و به‌خود بالیدن، بورژوازی راهی جز این ندارد که در پایتخت بناهای سربه‌فلك‌کشیده بسازد و به خرج‌هایی مبادرت ورزد که خرج آبرو نام گرفته‌اند.

بورژوازی وطنی بیش‌از پیش به داخله و به واقعیت‌های کشور، کشوری که در حال آیش است پشت و به‌سوی مادر شهر سابق به‌سوی سرمایه‌داران خارجی که کمك به‌وی را به‌گردن می‌گیرند رو می‌کند. این طبقه از آنجا که مردم را در منافع خود شریك نمی‌کند، از آنجا که به مردم به‌هیچ‌روی استفاده از دخل‌هایی را که شرکت‌های بزرگ خارجی‌به او می‌رسانند اجازه نمی‌دهد ناچار درصدد پیداکردن یك رهبر عامه‌پسند برمی‌آید، رهبری که باید دو نقش تثبیت رژیم و دائمی‌کردن سلطه بورژوازی را برعهده گیرد. رژیم‌های خودکامهٔ کشورهای از توسعه مانده استحکام خود را مرهون وجود رهبرند. می‌دانیم‌که‌درکشورهای‌توسعه‌یافته خودکامگی ثمره قدرت اقتصادی بورژوازی‌است. اما درکشورهای ازتوسعه مانده رهبر مظهر قدرتی است اخلاقی که در سایه آن بورژوازی لاغر و فقیر ملت جوان می‌خواهد فربه و غنی گردد.

مردم که سال‌ها رهبر را درحال سخنرانی دیده یا سخنانش را شنیده‌اند که از دور در نوعی رؤیا رهبر را در مبارزاتش علیه قدرت استعماری پیروی کرده‌اند خود به خود به این میهن‌دوست اطمینان پیدا می‌کنند. پیش‌ازاستقلال، رهبرمظهر آرزوها وخواست‌های‌عموم، استقلال، آزادی سیاسی و حاکمیت ملی بود. اما در فردای استقلال رهبر با دورشدن

ازمقام مظهریت نیازهای مشخص و ملموس مردم، با دورشدن از مقام ارتقاء دهنده حیثیت انسانی مردم ـ کاری که جز با تهیه نان و دادن زمین و سپردن کشور به‌دست‌های مقدس خلق شدنی نیست ـ موضع عمل و نقش خود را علنی می‌کند: یعنی رئیس‌کل شرکت سودجویان و سودبران بی‌قرار تمتع است که به‌دست بورژوازی وطنی تشکیل یافته است.

رهبر به‌رغم شرافتمندی امتحان‌داده‌اش، به‌رغم اظهارات‌صادقانه‌اش وقتی به کم و کیف کار درست برسی مدافع سرسخت منافع مشترك بورژوازی وطنی و شرکت‌های استعماری سابق است وانگهی شرافتمندی که تنها یك حالت و استعداد روانی است و درخورد بعضی از اشکال‌فعالیت است به‌تدریج زایل می‌گردد. تماس با توده‌ها چنان غیرواقعی است که سرانجام رهبر مجاب می‌شود که مردم با حکمروائیش مخالفند و خدماتی راکه به میهن کرده است مورد تردید قرار می‌دهند. با خشونت حکم به حق‌ناشناسی مردم می‌کند و هر روز کمی مصمم‌تر از روز پیش به اردوی بهره‌کشان نزدیك می‌شود تا به صف آنان درآید. با آگاهی کامل خود را به یك همدست بورژوازی تبدیل می‌کند. طبقه‌ای که درشرف فرورفتن به لجن فساد و لذت‌جویی است.

مدارهای اقتصادی دولت جوان بی‌آنکه برگشتی ممکن باشد وارد مدارهای بزرگتری می‌گردند که‌شالوده استعمار نو بر آن مبتنی است. اقتصاد ملی که سابقاً حمایت می‌شد امروز جزء به جزء هدایت می‌گردد. بودجه از وام‌ها و کمك‌ها تغذیه می‌کند. رؤسای دولت‌ها خود یا هیأت‌های نمایندگی‌شان به مادر شهر سابق می‌روند. می‌روند به‌صید سرمایه‌ها.

قدرت اقتصادی سابق بی‌آنکه چندان به‌فکر نقاب‌زدن به انقیادی باشد که دولت وطنی را منقاد آن کرده است. توقعات خود را چندبرابر می‌کند. امتیازها و ضمانت‌ها است که می‌گیرد و به‌روی هم انبار می‌کند. مردم به‌طور اسفناك درگیر فقری تحمل‌نکردنی می‌مانندو به‌کندی‌به‌خیانت وصف‌ناکردنی رهبرانشان پی‌می‌برند. کندی و یا سرعت این استشمار متناسب است با اندازه‌ناتوانی بورژوازی در تشکیل خود به‌عنوان یك‌طبقهٔ اجتماعی. در توزیع ثروت‌ها که این بورژوازی سازمان‌داده است سهم بخش‌های مختلف از هم منفك نشده است، از طبقه‌بندی خبری نیست و حدود هر مرتبه در سلسله‌مراتب و همچنین وجه‌تمیز این مرتبه از آن نیز معلوم نگردیده است. هراندازه که اکثریت عظیم مردم که نه‌دهم‌جمعیت‌را تشکیل‌می‌دهند، یابیشتر در کام مرگ، مرگ از گرسنگی فرو می‌روند

این کاست۳۶ جدید هارتر و یاغی‌تر می‌گردد. ثروت‌اندوزی مفتضحانه سریع و بیرحمانه این کاست با بیداری سرانجام‌بخش مردم و استشمار آن‌ها که فرداهای قهرآمیزی درپی دارد همراه است. کاست بورژوا این قسمت ازمردم که تمامی ثروت‌های کشور را به‌سودخود قبضه کرده است با نوعی از منطق، منطقی و برهانی شگفتی‌زا حکم به دونی و حقارت سیاهان یا عرب‌های دیگر می‌کند. منطقی که در آیین برتری نژاد نمایندگان قدرت استعماری سابق‌را به‌یادمی‌آورد. فقرمردم، ثروت‌اندوزی بی‌نظم طبقه منفصل بورژوازی و بقیه ملت‌را خوار وحقیرشمردن، دست‌به دست هم می‌دهند و واکنش‌ها و رفتارها را سخت و خشن می‌کنند.

اما تهدیدها که جوانه می‌زنند خود موجب تقویت مبانی آمریت و ظهور خودکامگی می‌گردند، رهبر که یك زندگی سراسر مبارزه، سراسر وطن‌دوستی توأم با فداکاری را پشت‌سر دارد از آنجا که ضامن سودبخشی بنگاه و شرکتی است‌که این کاست تشکیل داده است، از آنجا که چشم بر گستاخی و پررویی و بر کند ذهنی و خبث طینت این‌بورژواهای‌حریص می‌بندد پرده‌گون بورژوازی را می‌پوشاند و میان او و مردم حائل‌می‌گردد. مانع استشمار مردم می‌شود. به‌حمایت این کاست می‌آید. مانورهایش را از مردم مخفی می‌کند و بدینسان در کار فریفتاری و حس و توان‌گیری از توده‌ها هنرمند هنرمندان می‌گردد. هربار که با ملت سخن می‌گوید زندگانیش را که سراسر قهرمانی‌بوده، مبارزه‌هایی‌راکه‌به‌نام ملت انجام داده و پیروزی‌هایی را که به‌نام ملت به‌دست آورده به‌یاد مردم می‌آورد یعنی که ای‌مردم باید همچنان به رهبرخود اطمینان ورزید. نمونه‌های بیشماری از وطن‌دوستان آفریقایی در دست است‌که در مبارزه‌احتیاط‌آمیز مهترانشان سبك قاطعی را با خصیصهٔ ملت‌گرایی وارد کرده‌اند. این مردان از دهکوره‌هابرخاسته‌اند. اینان دربرابر رسوایی‌بزرگ‌سلطه‌جویان و در برابر شرمساری بزرگ وهموطنان پایتخت‌نشین گفته‌اند که از دهکوره می‌آیند و به‌نام زنگی‌ها سخن می‌گویند. این مردان که ترانه نژاد خوانده‌اند و تمامی گذشته و تباهی نژاد و آدمخواری را ازپس برآمده‌اند افسوس! افسوس که امروزه در رأس جمعی قرار گرفته‌اند که به ده و دهکوره پشت‌کرده و اعلام می‌کنند که شایستگی و رسالت مردمشان در پیروی، باز در پیروی و همیشه در پیروی است.

36— Caste

رهبر مردم را آرام می‌کند، در سال‌های بعد از استقلال، رهبر ناتوان از خواندن مردم به یک‌کار مشخص و ملموس است و هم ناتوان از گشودن درهای آینده، به‌روی مردم است، ناتوان از انداختن‌مردم‌درخط ساختمان ملت یعنی ساختمان خاص خودش است. کارش در بیختن و باز بیختن تاریخ استقلال و در تجدید خاطرهٔ اتحاد مقدس در دوران نبرد رهایی‌بخش خلاصه می‌شود. چون از درهم‌خردکردن بورژوازی وطنی‌امتناع می‌ورزد، ازمردم می‌خواهد که به گذشته بازگردند و از حماسه‌ای که به‌استقلال انجامیده است مست و سرخوش گردند. رهبر ـ به‌طور عینی ـ مردم را متوقف می‌کند و با سرسختی می‌کوشد تا که یا از تاریخ براندشان و یا از قدم‌گذاردنشان به صحنهٔ تاریخ جلوگیری کند. رهبر که به‌هنگام نبرد رهایی‌بخش مردم را بیدار می‌کرد و به‌آنان در حرکت قهرمانی و اصیلشان قوت قلب می‌داد، امروز کوشش را چندبرابر می‌کند تا به‌خوابشان برد. در سال سه یا چهار بار ازمردم می‌خواهد که دوران‌سلطه استعماری را به‌یاد آورند و راه دراز طی‌شده را خود اندازه بگیرند.

باری باید این را گفت که توده‌ها در تخمین راه طی‌شده بی‌کفایتی کاملی ازخود نشان می‌دهند بدان‌معنا که دهقانی که به کندن‌زمین با ناخن ادامه می‌دهد، بیکاری که‌بیکاریش را پایانی نیست با وجود جشن‌ها و عیدها و به‌رغم بیرق‌ها هرچند تازه و نو نمی‌تواند خود را قانع کند که واقعاً چیزی در زندگانیش تغییر کرده است. این جشن‌ها که بورژوازی، ارباب قدرت برپا می‌دارد و هیچ بهانه‌ای را برای به‌راه‌انداختن آن‌ها از دست نمی‌دهد، آب در هاون کوبیدن است. این‌کارها مردم را به عالم‌خیال و رؤیا نمی‌برند، توده‌ها گرسنه‌اند و کلانتران پلیس که امروز آفریقایی هستند باآن‌ها رفتاری سوای رفتار کلانترهایی که‌خارجی‌بودند و ازجانب قدرت استعمارگمارده می‌شدند، ندارند. توده‌هاقهرکردن‌و روی‌برتافتن‌را آغاز می‌کنند و ازملتی که هیچ‌جایی و حقی برایشان قائل نیست علاقه برمی‌گیرند.

این‌است که رهبر هرچند یکبار پا به‌رکاب می‌شود. از رادیو نطق می‌کند. از این نقطه به آن نقطهٔ کشور دور می‌زند تا مگر عصبانیت مردم را فرو نشاند، آرامشان کند و بفریبدشان. اگر حزبی در کار نباشد وجود رهبر ضروری‌تر می‌گردد. البته در دوران نبرد رهایی‌بخش حزبی به‌رهبری رهبر کنونی کشور وجود می‌داشت اما از آن پس این‌حزب به‌طوراسف‌آوری متلاشی شده است. از حزب جز کالبدی و رسمی و شعاری و اساسنامه‌ای

و آیین‌نامه‌ای برجا نیست. حزب ارگانیکی که بایست جریان آزاد فکری را ممکن می‌ساخت و ساخته و پرداخته نیازهای واقعی توده‌ها بود به‌سندیکای پاسداری منافع شخصی تغییرشکل یافته است. از زمان استقلال به‌این‌سوی حزب، دیگر مردم را در منظم و مشخص‌کردن خواست‌هایشان، در بهتر پی‌بردن به نیازهایشان و بهتر اعمال قدرت‌کردنشان یار و مددکار نیست. مأموریت امروز حزب این است که دستورات و تعالیمی را که رهبری‌صادر می‌کند به‌مردم ابلاغ کند. دیگر از آن آمدوشد پرثمر که ضامن‌مردم‌سالاری در حزب و پایه و مایه آن است خبری نیست. درست به‌عکس حزب‌پرده‌ای می‌شود که میان مردم ورهبری حایل‌است. حزب‌دیگرحیاتی‌ندارد، حوزه‌های حزبی که در دوران سلطه استعماری‌به‌وجود آمده بودنداکنون در بی‌جنبشی محض به‌سرمی‌برند.

مبارز حزبی بندهای خود را می‌جود. در همین‌زمان است که درستی مواضعی که در دوران نبرد رهایی‌بخش از جانب برخی از مبارزان اتخاذ شده بود روشن می‌گردد. درواقع در جریان نبرد بسیاری از مبارزان از مقامات رهبری خواسته بودند که دکترینی تدوین گردد، هدف‌ها مشخص گردند وبرنامه‌ای پیشنهاد شود اما رهبران به بهانه حفظ وحدت ملی بالمره از هرگونه‌کوششی دراین‌زمینه امتناع‌نموده تکرار کرده بودند که دکترین اتحاد ملی علیه استعمار است. و مسلح به شعاری تند که عنوان دکترین به‌آن بسته بودند و محدودساختن هرنوع فعالیت ایدئولوژیك به تکرار مکرراتی راجع به حقوق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود و نیز راجع به‌حرکت تاریخ که استعمار را به‌وادی برگشت‌ناپذیر نیستی خواهدبرد، به‌راه خود ادامه می‌دادند، وقتی مبارزان تقاضا می‌کردند که حرکت‌تاریخ اندکی‌بهتر تحلیل گردد رهبران درپاسخ‌از امید، ازاستعمارزدایی ضرور و اجتناب‌ناپذیر و غیره.. سخن می‌گفتند.

پس‌از استقلال حزب در رخوت و سستی نظرگیری فرومی‌رود. دیگر مبارزان حزبی را جز برای‌شرکت در تظاهرات به‌اصطلاح توده‌ای‌وجشن‌های استقلال یا کنفرانس‌های بین‌المللی بسیج نمی‌کنند. کادرهای محلی‌حزب به مقام‌های اداری گماشته می‌شوند. حزب پوست می‌اندازد و به جلد اداره درمی‌آید. مبارزان به‌عضویت ساده حزب درمی‌آیند و به‌عنوان بی‌معنی و خشك و خالی «همشهری»۳۷ مفتخر می‌گردند!

۳۷ـ Citoyen این لغت را شهروند نیز ترجمه کرده‌اند (مترجم)

اکنون از این مبارزان که مأموریت تاریخی خود را که به قدرت رساندن بورژوازی بوده است به انجام رسانده اند قویاً و مصرانه دعوت می شود که دنبال کارشان بروند تا بورژوازی با فراغبال مأموریت خاص خود را به انجام رساند.

باری ما دیدیم که بورژوازی کشورهای ازتوسعه مانده از انجام هر مأموریتی ناتوان است. چندسالی نمی گذرد که تلاشی حزب برهمگان آشکار می گردد چنانکه هر ناظری هراندازه کم بینش پی می برد که اکنون دیگر حزب کالبدی بی جان بیش نیست و جز به کار بی حرکت کردن نمی آید. حزب، حزبی که در طول نبرد تمامی ملت را به خود جلب کرده بود متلاشی می گردد. روشنفکرانی که روز قبل از استقلال به حزب پیوسته بودند با رفتار کنونی خود ثابت می کنند که در پیوستن به حزب جز به دست آوردن کلاهی از نمد استقلال هدفی دیگر ندارند. حزب وسیله ای می شود، برای کامجویی ها و کامیابی های شخصی. با اینهمه در داخل رژیم جدید یك نابرابری در ثروت اندوزی و احتکار وجود دارد. بعضی از چند آخور می خورند و بدینسان نشان می دهند که خبرگان برجسته فرصت طلبی هستند. تبعیض روزافزون می گردد، فساد پیروز می شود و طبایع به انحطاط می گرایند. امروز با توجه به قلت غنیمت ملی شماره و آز چپاولگران از اندازه بیرون است. حزب این ابزار واقعی قدرت در دست بورژوازی دستگاه دولت را تقویت می کند. قیدها می سازد و به دست و پای مردم می زند چنانکه یارای حرکت از آنان سلب می شود. حزب به دولت کمك می کند تا مردم را مهار کند. حزب بیش از پیش ابزار کره و اجبار و چندو چون و ابزار ستیز با مردم سالاری می گردد. حزب به طور عینی و گاه به طور ذهنی شریك جرم بورژوازی زراندوز است. بورژوازی وطنی که از زیر بار مرحله ساختن خود (به عنوان طبقه) به تردستی شانه خالی کرده است تا در بحر تمتع غرق شود از مرحله پارلمانی نیز به خیزی می گذرد و دیکتاتوری از قماش ناسیونال سوسیالیست را انتخاب می کند. امروز ما می دانیم این فاشیسم که به هیچ خودکامه ای بیش از هفته ای وفا نمی کند و مدت نیم قرن است بر آمریکای لاتین سلطه یافته است نتیجه دیالکتیکی دولت نیمه مستعمره دوران استقلال است. در این کشورهای فقیر و ازتوسعه مانده که پهلو به پهلو بودن بزرگترین ثروت ها در کنار بزرگترین تیره روزی ها قاعده جاری است ارتش و شهربانی ستون های نگاهدارنده رژیمند. فراموش نکنیم! ارتش و پلیسی که باز به حکم قاعده

جاری مستشاران نظامی خارجی دارند. نیروی این شهربانی و قدرت این ارتش متناسب با درجه‌فقر و فاقه‌ای است‌که بقیه ملت درآن‌غوطه‌می‌خورد. بورژوازی وطنی با گشاده‌دستی‌بازهم بیشتری خود را به‌شرکت‌های‌بزرگ خارجی می‌فروشد. خارجی‌ها به برکت آجیل‌هایی که به‌بورژوازی وطنی می‌خورانند، امتیازهایی است‌که یکی‌پس‌از دیگری‌می‌گیرند. کارافتضاحات بالا می‌گیرد، وزراء به ثروت می‌رسند، زنانشان به زنان سبکسر جلف بدل می‌شوند، وکلا هم سرشان بی‌کلاه نمی‌ماند، حتی پاسبان‌شهربانی و مأمور گمرك هم از این کاروان فساد جا نمی‌مانند.

جبهه‌مخالف پرخاشگرتر می‌گردد، مردم حرفش‌را گرچه در لفافه می‌فهمند. خصومت با بورژوازی ازاین‌پس علنی می‌گردد. بورژوازی جوان که پنداری دچار پیری زودرس شده است به نصایح بی‌حد و حصر التفات نمی‌کند و عجز خود را درفهم این‌نکته نیزعیان می‌کندکه‌پرده‌پوشی بر بهره‌کشی‌هایش ولو با حجابی نازك به‌سود او است.

این روزنامه برازاویلی «هفته آفریقا»۳۸ است. این روزنامه مسیحی دوآتشه است که خطاب به شازده‌های رژیم می‌نویسد «شما ای مردان‌ثروت و منصب و شما ای همسران این مردان، شما امروز ثروت دارید، وسایل راحتی دارید، وسایل آموزش دارید، خانه‌های زیبا دارید، روابط دارید، مأموریت‌های گوناگون که افق‌های جدیدی به‌رویتان می‌گشاید دارید، اما این ثروت چون کاسه لاك‌پشتی شده است که مانع شما از دیدن فقری می‌گردد که دور و برتان را گرفته است. به‌خودآیید». پیدا است که این هشدار «هفته آفریقا» به همدستان آقای یولو۳۹ از بیخ و بن انقلابی‌نیست. آنچه «هفته‌آفریقا» می‌خواهد به‌گرسنگی‌دهندگان مردم‌کنگو حالی کند جز این نیست که خداوند آنان را به‌خاطر رفتارشان کیفر خواهد داد. اگر در قلب شما جایی برای مردمی که پایین‌تر از شما قرار گرفته‌اند نیست، در خانه خدا نیز جایی برای شما نخواهد بود.

روشن است که بورژوازی وطنی از این ملامت‌خم به ابرونمی‌آورد. دم‌به‌دم اروپا کره کرده و مصمم است که از موقعیت سود جوید. سودهای هنگفتی که از بهره‌کشی مردم به‌دست می‌آورد روانه خارج می‌کند. بورژوازی جوان غالباً بیش‌از شرکت‌های خارجی از رژیمی که خود مستقر کرده نامطمئن است و از سرمایه‌گذاری در وطن خود امتناع می‌ورزد.

38— Semaine de l'Afrique 39— Youlou

رفتارش با دولت حامی و روزی‌رسانش چنان حق‌ناشناسانه است که‌ می‌پرسد در بورس‌های اروپا اوراق بهادار می‌خرد و تعطیلات آخر هفته را در پاریس یا هامبورگ می‌گذراند. رفتار بورژوازی وطنی بعضی از کشورهای از توسعه مانده به رفتار افراد یك‌دسته دزد می‌ماند که پس از هر دستبرد دستاورد خود را از بقیه پنهان می‌کنند و عاقلانه اسباب کناره‌گیری خویش را فراهم می‌آورند. این رفتار فاش می‌سازد که بورژوازی کم‌وبیش آگاه است که در درازمدت بازی را باخته و به‌فراست دریافته است که‌این‌وضع جاودانه نمی‌پاید این است که می‌خواهد از آن حداکثر استفاده را ببرد باوجود این‌چنین استثماری و چنین عدم اعتمادی نسبت به دولت لاجرم نارضایی توده‌ها را برمی‌انگیزد. در این شرایط است که رژیم خشن می‌گردد. دراین هنگام ارتش عامل ضروری این فشار و اختناق منتظم می‌گردد. در غیاب مجلس حکم ارتش است. اما ارتش دیر یا زود به اهمیت خود پی می‌برد و سنگ بزرگ اعلان شورش را که هرآن ممکن است فرود آید بالای سر حکومت نگه‌می‌دارد.

همانطور که دیده می‌شود بورژوازی وطنی برخی کشورهای از توسعه‌مانده از کتاب‌ها هیچ نیاموخته است. اگردراحوال‌کشورهای‌آمریکای لاتین بهتر نظر می‌کرد بی‌گفتگو هویت خطرهایی را که در کمین او است درمی‌یافت. نتیجه آنکه این بورژوازی خرد که آنهمه سروصدا به‌راه انداخته محکوم به لگدمال‌شدن است. البته حکومت پلیسی خودکامه و کاست استفاده‌جو خواهد بود اما ساختن و پرداختن یك جامعه بورژوا محکوم به ناکامی است. گروه همشأن استفاده‌جویان‌که تا بخواهی‌ زلم‌زیمبو به‌خود آویخته است و تقلا می‌کند اسکناس‌های بیت‌المال کشور فقیر را به‌جیب بزند، دیر یا زود در دست ارتش است، ارتشی که به مهارت‌تمام به‌ساز مستشاران خارجی می‌رقصد، پرکاهی بیش‌نخواهدبود. به‌این‌ترتیب متروپل سابق به‌طور غیرمستقیم حکومت می‌کند هم به‌وسیله بورژواها که روزی‌رسانشان است و هم وسیله ارتش وطنی که‌دست‌آموز مستشارانش می‌باشد. ارتشی که‌مردم را برجای میخکوب می‌کند، از حرکت‌می‌اندازد و اسیر ترس و وحشت نگاهش می‌دارد.

ملاحظاتی که دربارهٔ بورژوازی عرضه کردیم ما را به نتیجه‌ای می‌رساند که نباید مایه تعجب گردد. در کشورهای ازتوسعه‌مانده نباید گذاشت شرایط حیات و شکوفندگی بورژوازی فراهم آید. به دیگر سخن کوشش مشترك و همسوی توده‌هایی که در یك حزب سازمان‌یافته وتربیت

دیده‌اند و روشنفکرانی که به‌منتهادرجه آگاه و به‌اصول انقلابی مجهزند باید راه را بر این بورژوازی عاطل و زیان‌بخش سد کند. این مسئله‌نظری را که آیا می‌توان مرحله بورژوازی را از مراحل تحول جامعه‌های ازتوسعه مانده حذف کرد، باید با عمل انقلابی و نه با استدلال حل کرد.

مرحله بورژوازی در کشورهای ازتوسعه‌مانده تنها درصورتی قابل توجیه است که‌بورژوازی وطنی مصالح اقتصادی و فنی بنای یك جامعه بورژوا، وسائل ایجاد شرایط طبقه کارگر و صنعتی‌کردن کشاورزی و پی‌ریزی یك فرهنگ أصیل ملی را دراختیار داشته‌باشد.

آن بورژوازی که در اروپا نشوونما کرده و توانسته است ضمن تقویت مبانی قدرت ویژه خویش ایدئولوژی‌ای نیز تدوین نماید، آن بورژوازی پویا، تعلیم‌یافته و غیرمذهبی، در کار سرمایه‌اندوزی توفیق کامل یافته و توانسته‌است حداقل ترقی و پیشرفت را به ملت ارزانی دارد.

چنانکه دیدیم در کشورهای ازتوسعه‌مانده یك‌بورژوازی‌واقعی وجود ندارد آنچه هست کاست کوچکی است با دندان‌های بلند، حریص و لئیم، دارای روحیهٔ ریزه‌خواری و قانع به‌سهمی از سودکه‌قدرت‌استعماری سابق به‌او می‌دهد. این بورژوازی که نمی‌تواند هفته‌ای را در انتظار سود بماند از داشتن اندیشه‌های بلندمحروم و ازنوآوری عاجزاست. آنچه‌را که در کتاب‌های[۴۰] غربی خوانده دریاد دارد اما چه‌سود به‌جای آنکه نسخه بدل اروپا شود آرام‌آرام کاریکاتور اروپا می‌گردد.

مبارزه با بورژوازی کشورهای ازتوسعه‌مانده صرف یك‌موضع‌گیری نظری نیست. سخن در چند و چونی و تفسیر محکومیت بورژوازی‌براساس قضاوت تاریخ نیست. سخن برسر آناست که در کشورهای ازتوسعه‌مانده، مبارزه با بورژوازی وطنی نباید تنها به‌خاطر آن باشد که این‌بورژوازی نشوونمای جامع و شکوفایی هم‌آهنگ ملت را دچار مخاطره می‌کند، بلکه باید قاطعانه رو در رویش ایستادو باوی ستیزید زیرا که‌صاف‌و پوست‌کنده به‌درد هیچ‌کاری نمی‌خورد. این بورژوازی که در کار و در سودجویی و در فکر دون‌همت است، سعی دارد که با ساختمان‌های شخصی مجلل، با اتومبیل‌های آمریکایی رنگارنگ، باگذران ایام تعطیل در ریویرا[۴۱] و

۴۰ـ Manuels قدما به‌این‌گونه کتاب‌ها تبصره می‌گفته‌اند.

۴۱ـ Riviera سواحل مدیترانه‌ای فرانسه و ایتالیا را گویند.

تعطیل‌های آخرهفته در رقاصخانه‌های غرق در نور چراغ‌های نئون بر این دون همتی نقاب زند.

این بورژوازی که بیش‌از پیش از مردم رو برمی‌تابد در گرفتن امتیازهای نظرگیر از غرب برای ایجاد صنایع وسرمایه‌گذاری‌هایی که به‌درد اقتصاد کشور بخورد نیز ناتوانست. درعوض کارخانه‌های مونتاژ پیاپی برپا می‌شوند و به‌این‌ترتیب سبب سلطه نوعی از استعمار نو بر اقتصاد کشور می‌گردند. این است که نباید گفت بورژوازی وطنی تحول کشور را به‌تأخیر می‌اندازد و وقت را تلف می‌کند و این‌خطر وجود دارد که ملت را به‌راهی بکشاند که پایانش بن‌بست است. بورژوا و مرحله بورژوازی از اصل بی‌فایده است. وقتی این کاست‌نابودشد، تناقض‌های خاص خودش پاره‌پاره‌اش کرد، تازه پی‌می‌بریم که از روز استقلال تا این‌هنگام هیچ کاری انجام نیافته است و باید همه‌چیز را ازسر از صفر شروع کرد. کار را نباید از برچیدن شالوده‌هایی شروع کرد که‌بورژوازی در زمان حکومتش به‌وجود آورده است. باید جلوتر رفت و از ابتدای ابتدا شروع کرد چرا که این کاست تنها به این اکتفا کرده است که وارث اقتصاد، فکر و نهادهایی باشدکه ساخته وجاماندهٔرژیم استعماری بوده‌اند.

هراندازه طبقه بورژوا ازلحاظ اقتصادی وازجنبه‌روشنفکری ناتوان و در شمار اندك باشد، خنثی‌کردنش آسان‌تر است. در سرزمین‌استعمارزده پس‌از استقلال کاست بورژوا نیروی عمده خود را از موافقت‌نامه‌هایی می‌گیرد که با قدرت سابق استعماری منعقد می‌کند. هراندازه که بیشتر به بورژوازی وطنی فرصت دوبه‌دوماندن با قدرت استعماری داده شود احتمال اینکه جای استعمارگر ستمگر نشیند با همان نقش و وظایف‌بیشتر خواهد بود. اما تناقض‌های عمیق صف این بورژوازی را مختل و آشفته می‌کنند و این اختلال و آشفتگی به‌ناظر موشکاف حالی می‌کند که رژیم از ثبات برخوردار نیست. در درون کاست همشأنی، همرنگی وهمجنسی وجود ندارد. برای مثال بسیاری از روشنفکران این رژیم را که‌بر پایه سلطه تنی‌چند استوار است محکوم می‌کنند. در کشورهای از توسعه مانده روشنفکران وکارمندان ونخبگان‌صادقی وجوددارندکه‌لزوم‌برنامه‌ای‌کردن اقتصاد، لزوم کوتاه‌کردن دست استفاده‌جویان، لزوم منع جدی فریفتاری را احساس می‌کنند و گذشته از احساس برای آنکه شرکت هرچه بیشتر مردم در اداره امور عمومی ممکن گردد تااندازه‌ای نیز دست به مبارزه می‌زنند.

در کشورهای ازتوسعه‌مانده که به‌استقلال نایل می‌آیند تقریباً همیشه تعداد کمی روشنفکر شرافتمند وجود دارد. تازه این روشنفکران عقایدسیاسی صریح و روشنی ندارند و نسبت‌به سرانجام این مسابقه سرعت در اشغال مقامات و مسابقه در ربودن منابع عایدی که از فردای اعلام استقلال آغاز می‌شود و نیز نسبت به این علائم مرض نه از روی درك و تشخیص بل از روی غریزه بدگمانند. وضعیت ویژه این‌روشنفکران (عیال‌وار) یا سرگذشتشان (تجربه‌های سخت زندگی و تربیت اخلاقی دقیق و سخت‌گیر) روشن‌کنندهٔ حس تحقیر آشکاری است که نسبت به استفاده‌جویان و پاچه‌ورمالیده‌ها دارند. باید از وجود این مردان درمبارزه قاطعی که برای هدایت سالم ملت درپیش است استفاده‌جست. سدکردن راه بر بورژوازی وطنی حقاً یعنی پرهیز از حادثه‌ها و دگرگونی‌های بدفرجام روزهای پس‌از استقلال یعنی پرهیز از سوانحی که دامنگیروحدت ملی می‌تواند شد، یعنی پرهیز از به‌تباهی‌گرائیدن عادت‌ها و رسم‌ها و اخلاق، یعنی پرهیز از فروافتادن کشور در غرقاب فساد، یعنی پرهیز از واپس‌گرایی اقتصادی و در کوتاه‌مدت یعنی پرهیز از یك رژیم ضد دمکراتیك متکی به‌زور و نفرت و ارعاب و نیز یعنی انتخاب تنها وسیله پیشرفت.

آنچه زمان اتخاذ تصمیم را به‌تأخیر می‌اندازد و عناصر مترقی و خواهان مردم‌سالاری ملت جوان را مرعوب می‌کند استحکام ظاهری‌موقعیت بورژوازی است. در کشورهای از توسعه‌مانده که تازه به‌استقلال‌رسیده‌اند تمامی‌کادرها در شهرهایی که استعمار ساخته است وول می‌خورند، نبودن تحلیل از جمعیت کل موجب می‌گردد که ناظران با ملاحظه شهرها به این نتیجه برسند که یك بورژوازی قوی و کاملا متشکل وجود دارد. روحیه و سلیقه یا اطوار و آداب‌دانی نیست که بورژوازی را به‌وجود می‌آورد، حتی امیدها هم مایه پیدایش بورژوازی نمی‌توانند شد. بورژوازی پیش‌از همه ثمره مستقیم واقعیت‌های مشخص اقتصادی است.

باری در مستعمره‌ها واقعیت‌های اقتصادی واقعیت زاده بورژوازی خارجی هستند.

بورژوازی «مادر» شهر از طریق نمایندگی‌های خود خویشتن را در شهرهای مستعمره حاضر می‌یابد. پیش‌از استقلال بورژوازی مستعمره‌ها یك بورژوازی غربی است. شعبه‌ای واقعی از بورژوازی «مادر» شهر است و مشروعیت و قدرت و ثباتش را از او دارد. در مرحله آشفتگی پیش و

نزدیك به استقلال عناصر روشنفکر و تاجر سعی می‌کنند به بورژوازی از خارج آمده تشبه جویند. روشنفکران و تاجران دائم در پی تشبه به نمایندگان بورژوازی «مادر» شهر هستند. این بورژوازی وطنی که‌بی چون و چرا و درعین شور و شوق‌مکانیسم‌های‌اندیشه‌را که ازخصوصیات۴۲ بورژوازی «مادر» شهر است پذیرفته و چنان خوب و شگفت‌آور اندیشه ویژه خویش را تباه نموده و شعور و وجدانش را بر پایه‌هایی بناکرده است که یکدست خارجی هستند. تازه با تلخکامی متوجه می‌شود که پول یعنی آنچه که بورژوا را می‌سازد ندارد. بورژوازی کشورهای ازتوسعه مانده بورژوازی‌ای است که وجودش ذهنی است. قدرت‌اقتصادیش، پویایی و نیروآفرینی کادرهایش و دامنهٔ فهم و اندیشه‌آفرینی‌اش یارای آن را ندارد که به‌وی خصلت‌و منش بورژوازی دهند. این‌است که ازاوایل کار و برای مدتی دراز یك بورژوازی مرکب از کارمندان است. مقام‌هایی که در سازمان‌اداری ملی جدید اشغال می‌کند به وی آرامش خاطر و استحکام می‌بخشد.

اگر دولت از زمان وامکان دریغ نکند، این بورژوازی می‌تواندبرای خود مختصری قدرت اقتصادی دست‌وپاکند که مبانی سلطه‌اش را تحکیم بخشد. اما هرگز به‌ساختن یك جامعه بورژوازی اصیل که نتایج منطقی اقتصادی و صنعتی درپی دارد توفیق نخواهد یافت.

بورژوازی وطنی را هم از ابتدا به‌کارهایی ازقماش نمایندگی و دلالی رهنمون شده‌اند. شم تجاری و مهارت در معامله‌های‌کوچك،زبردستی در ربودن حق‌العمل، مبانی قدرت بورژوازی وطنی هستند. این پول او نیست که کار می‌کند، شم زدوبند اوست. سرمایه‌گذاری نمی‌کند چه وی از سرمایه‌اندوزی که برای نشوونمای یك بورژوازی اصیل ضرور است، ناتوان است. با این آهنگ قرن‌ها باید تا بتواند نطفهٔ صنعت را منعقد نماید. تازه اگر هم بخواهد، در صنعتی‌کردن‌کشور بامخالفت‌اجتناب‌ناپذیر متروپل سابق مواجه‌خواهد شدکه بادوراندیشی درقراردادهای‌نواستعماری هر قید و بندی را که ضرور می‌نموده گنجانده است.

اگر حکومت بخواهد کشور را از رکود خارج کند و با گام‌های بلند آن را به‌سوی توسعه و ترقی رهنمون گردد، باید در نخستین فرصت بخش

42— Caracthéristique

سوم۴۳ را ملی‌کند. بورژوازی از آنجا که برآن‌است که‌روح سودجویی و تمتع را حاکم گرداند و به‌حکم رویه تحقیرکننده‌اش درقبال توده‌ها و با توجه به جنبه افتضاح‌آمیز سود که نه سود بلکه دزدی است در این‌بخش سرمایه‌های کلان به‌کار می‌اندازد. بخش سوم که در سابق زیر سلطه کلن‌ها بود وسیلهٔ بورژوازی وطنی جوان تصرف می‌شود. در یك اقتصاد مستعمراتی بخش سوم از مهم‌ترین بخش‌ها به‌نظر می‌رسد. اگر بخواهیم این اقتصاد را پیش ببریم باید که در نخستین‌ساعت، تصمیم به‌ملی‌کردنش اتخاذ کنیم. روشن‌است که‌ملی‌کردن۴۴ نباید جنبه یك دولتی‌کردن ۴۵ خشك و زمخت را پیدا کند. ملی‌کردن بدان معنا نیست که همشهری‌های تربیت سیاسی ندیده را در رأس فعالیت‌های تجاری و خدمات قرار دهیم. هربار که این طرز عمل اتخاذ شده است کار به‌چیره‌شدن حکومت خودکامه کارمندانی انجامیده است که تربیت‌شده «مادر» شهرسابق‌هستند واربابند. کارمندانی که در اندك‌مدتی ناتوانی خود را در به‌فکر همه مردم بودن و در داشتن فکری ملت‌شمول عیان ساخته‌اند. این کارمندان به‌سرعت به خرابکاری در اقتصاد ملی و به گسستن شیرازهٔ تشکیلات مملکتی شروع می‌کنند. فساد، کوتاهی در انجام وظیفه و صندوق‌دزدی و انبارزنی و بازارسیاه رواج می‌گیرد. ملی‌کردن بخش سوم یعنی تشکیل و سازمان‌دادن شرکت‌های تعاونی خرید و فروش بر پایه اصل مردم سالاری یعنی غیرمتمرکزساختن این شرکت‌ها ازطریق علاقمند و ذینفع‌کردن توده‌ها در اداره امور عمومی. گفتن ندارد که این کارها جز با تربیت سیاسی به توده‌هادادن شدنی نیست. ازپیش باید یك‌بار برای همیشه یك مسئله اساسی، یعنی مفهوم تربیت سیاسی را روشن کرد. درحقیقت امروزه اصل تربیت سیاسی دادن به توده‌ها غالباً در کشورهای ازتوسعه مانده پذیرفته شده است، اما چنین می‌نماید که درمورد تربیت سیاسی این کوشش که‌پایه و مایه کوشش‌های بعدی است به‌گونه‌ای اصیل انجام نمی‌گیرد. وقتی به‌لزوم تربیت سیاسی مردم تصدیق و تأکید می‌شود مراد آن‌است که می‌خواهیم درکاری‌که به‌آن اقدام می‌کنیم از حمایت مردم برخوردار شویم. حکومتی که می‌گوید می‌خواهد به‌تربیت سیاسی مردم

۴۳ـ اقتصاددانان غرب اقتصاد را به سه‌بخش تقسیم می‌کنند: بخش اول کشاورزی، بخش دوم صنعت، بخش سوم تجارت و خدمات (مترجم).

44— Nationalisation 45— Etatisation

پردازد علاقه خود را به‌حکومت کردن با مردم و برای مردم نشان می‌دهد، تربیت سیاسی نباید سخنی از روی فریب و به‌قصد بزك‌کردن حکومت بورژواها باشد. حکومت‌های بورژوازی کشورهای‌سرمایه‌داری‌مدت‌ها است که این مرحله کودکی قدرت را پشت‌سر گذارده‌اند. درعین خونسردی حکومت می‌کنند، به کمك قوانینشان و به یاری قدرت اقتصادیشان و به مدد پلیس‌شان. اکنون که بنای قدرتشان استوار است، ناگزیرنیستندوقت خودرا در عوامفریبی تلف کنند. آنسان که سودشان حکم کند حکومت می‌کنند و جرأت و جسارتی درخور قدرتشان دارند. مشروعیتی ایجاد کرده‌اند و براساس حقوقشان قوی هستند.

کاست بورژوازی کشورهای نواستقلال نه دریدگی و بی‌آزرمی و نه آسوده‌خاطری مبتنی‌بر قدرت بورژواهای پیرو قدیمی را دارد. از اینجاست که علاقمند و نگران پنهان‌کردن نیات باطنی و تحصیل وجهه و محبوبیت عمومی است. تربیت سیاسی توده‌ها آن نیست که ده‌ها یا صدها هزار مرد و زن سه یا چهار بار در سال‌دریك‌جا اجتماع‌کنند، این‌میتینگ‌ها، این گردهمایی‌های نظرگیر به‌همان تاکتیك کهنه پیش‌از استقلال شباهت‌دارد که عبارت بود از نمایش نیروها تا به‌خود و دیگران ثابت کنند که مردم را با خود دارند. تربیت‌سیاسی دادن به مردم معنایش کودك‌کردن مردم نیست، بالغ و رشیدکردن آن‌هاست.

این امر که تربیت‌سیاسی توده‌ها، کودك‌کردن‌آن‌هانیست بلکه بالغو رشیدکردنشان است ما را بر آن می‌دارد که نقش حزب سیاسی را در یك کشور از توسعه مانده بررسی کنیم. در صفحات پیش دیدیم که روحیه ساده‌گیر متعلق به بورژوازی نوزاد بر آن است که در کشورهای از توسعه مانده اداره امور به یك حکومت قوی، به‌یك دیکتاتوری‌نیازمنداست. در این چشم‌انداز است که حزب مأمور پائیدن توده‌ها می‌شود. حزب بر اداره و پلیس سبقت می‌گیرد. حزب توده‌ها را می‌پاید و کنترل می‌کند نه برای آنکه از شرکت واقعی آن‌ها در امور ملت مطمئن گردد، بل برای آنکه دائم به یاد توده‌ها بیاورد که حکومت از آن‌ها نظم و اطاعت می‌خواهد. این دیکتاتوری که باورش شده که مبعوث تاریخ است و خود را برای روزهای پس‌از استقلال ضرور می‌پندارد در حقیقت مظهر تصمیم کاست بورژوا است بر رهبری و اداره کشور از توسعه مانده، نخست با پشتیبانی مردم و پس‌از چندی علیه مردم. تبدیل تدریجی حزب به دایره اطلاعات نشانه آن‌است که حکومت بیش از پیش حالت دفاعی به‌خود می‌گیرد. توده بی‌شکل

مردم نیروی کوری شمرده می‌شود که دائم باید دهنه داشته باشد. دهنه‌ای از فریفتاری یا ترسی که قوای پلیس به‌وی القاء می‌کنند.

حزب به‌مثابهٔ هواسنج، به‌مثابه دایره اطلاعات به‌کار می‌رود. عضو حزبی تبدیل می‌شود به‌مأمور اطلاعات و کارش می‌شود لو دادن. به وی مأموریت داده می‌شود این یا آن ده را تنبیه کند. احزاب مخالف را به‌ضرب باطوم و چوب و چماق درنطفه خفه می‌کنند. خانه‌های داوطلبان نمایندگی را که مخالفند آتش می‌زنند. پلیس دامنه تحریکاتش را وسعت می‌دهد. البته در چنین شرایطی حزب و ۹۹٫۹۹ درصد آراء ازآن‌کاندیداهای‌دولتی است. در آفریقا دولت‌هایی چند، رفتاری از این قماش دارند. تمام‌احزاب مخالف که عموماً ترقی‌خواه هستند و برای تأثیر و نفوذ هرچه بیشتر توده‌ها در اداره امور عمومی فعالیت می‌کنند و آرزویشان این‌است که بورژوازی تحقیرکننده و سودپرست را به‌راه راست هدایت کنند به زور چوب و چماق و زندان، محکوم به سکوت و آنگاه فعالیت مخفی می‌شوند.

حزب سیاسی در بسیاری از نقاط آفریقا که امروزه مستقلند سخت بی‌اعتبار است. مردم در حضور یك عضو حزب سکوت می‌کنند و یا خود را به‌راه دیگر می‌زنند و دولت و رهبر را ستایش می‌کنند. اما در کوچه‌ها و شب‌هنگام دور از ده در قهوه‌خانه یادر کنار رودخانه است که باید این فریب وبوری تلخ مردم را شنید و این یأس و خشم متراکم را دید. حزب سیاسی به‌عوض آنکه به اظهار و بیان شکایات مردم کمك کند، به‌جای‌آنکه مأموریت اساسی خود را ایجاد و حفظ جریان آزاد عقاید و اندیشه‌ها از مردم به‌رهبری بداند پرده‌گون میان رهبری و مردم حائل می‌گردد و شکایت را و اندیشه را قدغن می‌کند. مدیران حزب رفتارشان مانند آجودان‌های بی‌سروپا است که دائم به مردم هشدار می‌دهند «سکوت در صف‌ها» نباید بشکنند. حزب که دائم دم ازخدمتگزاری مردم می‌زد و مدعی بود برای بهبود وضع مردم کار می‌کند تا قدرت استعماری، کشور را دراختیارش می‌گذارد، شتاب‌زده می‌خواهد مردم را روانه دیر فراموشی کند. درزمینه وحدت ملی نیز حزب پیاپی مرتکب اشتباه می‌شود. بدینسان است که حزب به‌اصطلاح ملی در رفتار به حزبی می‌ماند که از قوم یا تیره‌ای تشکیل شده باشد. این یك ایل واقعی است که به‌لباس حزب درآمده است. حزبی که خود را ملی می‌خواند و خود را زبان همه مردم و تمامی ملت می‌دانست درنهان و گاه آشکارا یك دیکتاتوری قومی اصیل را سازمان می‌دهد. ما دیگر نه با یك خودکامگی بورژوایی بل با یك خودکامگی ایلی

روبرو هستیم. وزراء، روساء، دفتر وزراء، سفرا و فرمانداران از تیره و قوم رهبر و گاه حتی از افراد خانواده‌اش انتخاب می‌شوند. این رژیم‌ها که از قماش رژیم‌های خانوادگی هستند قوانین کهنه درون همسری[۴۶] را از سر معمول می‌دارند. در برابر این رفتار احمقانه، این شیادی، این‌فقر معنوی و این نبود روشنفکری، شخص نه خشمگین، بل شرمنده می‌شود. این ایلی‌کردن قدرت به پیدایش روحیهٔ تجزیه‌طلبی و منطقه‌گرایی می‌انجامد. گرایش‌های جانبدار استقلال از مرکز پدیدار می‌شوند و نضج می‌گیرند و طریق پیروزی می‌سپرند. شیرازه‌ها می‌گسلند وملت‌می‌پراکند. رهبر که فریاد می‌کرد «وحدت آفریقا» اما تنها به‌فکر خانواده کوچکش بود یك روز به‌خود می‌آید و پنج ایل دیگر را پیشاروی می‌یابدکه‌سهمشان را از وزارت و سفارت می‌خواهند و رهبر که مثل همیشه مسئولیت ناشناس و مثل همیشه تیره‌بخت است و هنوز نمی‌داند چه می‌کند، داد می‌زند «خیانت».

ما بارها نقش غالباً شوم رهبررا به‌وضوح نشان‌دادیم. دربعضی‌جاها سازمان حزب به سازمان دسته‌دزدان مسلح می‌ماند که در آن‌سنگدل‌ترینشان عهده‌دار سردستگی و رهبری است. باشوق از نیاکان این رهبر و از زور و توانش گفتگو می‌کنند. با لحن یك شریك دزد، با لحنی که تا حدودی ستایش‌آمیز است می‌گویند که همکاران نزدیکشان از ترس او چون بید به‌خود می‌لرزند. برای پرهیز از این مهلکه‌های جوراجور بایدسرسختانه مبارزه کرد تا هرگز حزب ابزار دست به‌فرمانی در اختیار یك لیدر[۴۷] (رهبر) قرار نگیرد. این امر اکنون دیگر وجود ندارد. خلق‌ها دیگر گله نیستند و نیازی به رهبری‌شدن ندارند. اگر رهبر مرا رهبری می‌کند می‌خواهم که‌بداند من نیز متقابلا او را رهبری می‌کنم. ملت نباید مالی باشد که وسیله مانی‌تو[۴۸] اداره‌می‌شود. این نکته که هربار رهبر بیمار می‌گردد درجمع اداره‌کنندگان مملکت[۴۹] هراس می‌افتد نیز قابل فهم است. این هراس ناشی از اشتغال دائمی ذهن اینان به مسئلهٔ جانشینی است. اگر رهبر ازمیان برود برسرکشور چه‌خواهد آمد؟ این جمع اداره‌کنندگان

46— Endogamie

۴۷ـ لیدر از فعل انگلیسی به‌معنای رهبری کردن است.

۴۸ـ Manitou خدای بومیان است.

49— Dirigeants

که در برابر رهبر تسلیم محض هستند نه مسئولیت‌شناسند و نه شعوری دارند، حواس و توجهشان به‌طور عمده معطوف به زندگانی خوشی است که دارند، حواسشان جمع کوکتل‌هایی است که برپا می‌گردد و سفره‌هایی است که خرجشان داده می‌شود و سودی است که زدوبندهایشان عاید می‌دارند، گاه و بیگاه در قلب ملت حس حرمانی معنوی و روحی کشف می‌کنند. کشوری که به‌راستی می‌خواهد به‌پرسش‌های تاریخ پاسخ‌گوید، کشوری که می‌خواهد شهرهایش را توسعه دهد و مغزهای مردمش رابارور سازد باید حزبی حقگو داشته باشد. حزب‌همچون‌ابزاری‌دردست‌دولت‌نیست. کاملا به‌عکس، حزب ابزاری است در دست مردم. حزب است که بایدسیاست اجرایی دولت را تعیین کند. حزب تنها یك دفتر سیاسی نیست و هرگز نباید در یك دفتر سیاسی خلاصه شود. دفتری که تمام‌اعضاء و اولیای‌دولت با فراغ بال عضو آنند. افسوس که تقریباً همیشه دفتر سیاسی، یعنی تمامی حزب و افسوس که اعضای این دفتر به‌طور دائم مقیم پایتخت‌اند. در یك کشور از توسعه مانده، رهبران حزب باید از پایتخت چون‌طاعون فرار کنند. سوای تنی‌چند، بقیه باید در نواحی روستایی اقامت گزینند. باید از تمرکز همه‌کارها در پایتخت‌اجتناب‌کرد. هیچ عذر اداری‌نمی‌تواند این جنب‌وجوش پایتخت را که هم‌اکنون در مقایسه با نه‌دهم کشور، جمعیتی فزون از اندازه داشته و بیش‌از حد توسعه یافته است موجه‌کند. حزب باید تا آنجا که ممکن است به عدم‌تمرکز تن‌دهد. این تنها وسیله فعال‌کردن مناطق مرده است، مناطقی که هنوز چشم به‌زندگی نگشوده‌اند. در هر منطقه عملا حداقل یك عضو دفتر سیاسی خواهد بود اما ازانتصاب او به‌ریاست منطقه اجتناب خواهد شد. وی قدرت‌های اداری را در دست نخواهد داشت. کار عضو دفتر سیاسی منطقه‌ای این نیست که عالی‌ترین مقام را در دستگاه اداری منطقه اشغال کند. وی نباید اجباراً عضو دولت باشد. برای مردم، حزب قدرت‌آور نیست بلکه سازمانی است‌که‌بدان‌وسیله مردم به‌عنوان ملت قدرت آمره و اراده خویش را اعمال می‌کنند. هراندازه ابهام کم و دوگانگی قدرت‌ها کمتر باشد، حزب بهتر می‌تواند نقش راهنمایی خود را ایفا کند و در دست مردم وسیله برنده‌تری باشد. اگر حزب و دولت درهم آمیزند و یکی شوند، عضو حزب‌بودن درواقع‌کوتاه‌ترین راه را انتخاب کردن برای جامه عمل پوشاندن به مقاصد خودخواهانه‌است، به‌معنای داشتن یك مقام اداری، از مدارج اداری بالارفتن و رتبه‌گرفتن و هم به‌معنای در جستجوی منصب و مقام بودن است.

در یك کشور از توسعه مانده ایجاد مدیریت‌های محلی پویا، مانع بزرگ‌شدن بی‌قاعدهٔ شهرها و هجوم بی‌تناسب توده‌های دهقانی به‌شهرها خواهد شد. ایجاد مدیریت‌های منطقه‌ای که صلاحیت کافی بیدارکردن و به‌زندگی واداشتن و سرعت‌بخشیدن به استشعار مردم منطقه را داشته باشند، از همان روزهای نخستین استقلال، برای کشوری که بخواهد پیشرفت کند ضرورتی است که نباید از آن غفلت کرد وگرنه امناء دولت و مسئولان حزب در دور و بر رهبر متراکم خواهند شد، سازمان‌های اداری باد خواهند کرد نه بدان سبب که چون توسعه پیداکرده‌اند بنابراین تفکیك می‌شوند بل برای آنکه پسرعموهای نورسیده و حزبی‌های جدید در انتظار محل و مقامند و امیدوارند به جرگه گردانندگان راه یابند. رؤیای همشهری، دست‌یافتن به پایتخت و سهم‌بردن از خوان یغما است. ولایات متروکه می‌شوند، توده‌های دهقانی سامان نیافته و تربیت نشده و حمایت ندیده از زمینی که براثر کشت‌ابتدایی‌کم‌عاید است رو برمی‌تابند و به اطراف شهرها روی می‌آورند و لمپن پرولتاریا بیش‌از اندازه باد می‌کند.

لحظه بحران، یك بحران جدید ملی، دور نیست. ما فکر می‌کنیم که به‌عکس داخل کشور و نقاط دورافتاده را باید در مقام امتیاز مقدم داشت. وانگهی درصورتی که‌حکومت درجای‌دیگر جزپایتخت مقام‌گیردهیچ‌ناراحتی پیش نخواهد آمد. باید کنترل سحرآمیز پایتخت بر کشور را برداشت و به توده‌های محروم نشان داد که حکومت به‌خاطر آن‌ها کار می‌کند. این‌همان کاری است که برزیل سعی کرد با برازیلیا۵۰ انجام دهد. کبر و افاده ریودوژانیرو برای مردم برزیل یك ناسزا بود. اما بدبختانه برازیلیا پایتخت جدیدی است همان‌قدر غول‌وش که اولی. تنها فایده این پایتخت این است که امروز جاده‌ای ازمیان دهکوره‌ها عبور می‌کند. نه! هیچ‌انگیزه و بهانه جدیدی نمی‌توان علیه انتخاب پایتختی دیگر و برضدتغییر محل حکومت از پایتخت به محروم‌ترین نقاط کشور اقامه کرد.

مفهومی که در کشورهای ازتوسعه مانده از پایتخت وجود داردهمان مفهوم تجاری است که از دوران سلطه استعماری برجا مانده است. اما در این کشورها ما باید دائم بر شماره تماس با توده‌های دهقانی‌بیفزاییم. باید یك سیاست‌ملی تعیین‌کنیم یعنی سیاستی که بیش‌از هرچیز از

50— Brazilia

آن توده‌ها و برای توده‌ها است. هرگز نباید تماس با توده‌ها را که برای استقلال و بهبود ملموس زندگانی خود مبارزه کرده‌اند ازدست‌بدهیم.

کارمندان و ذی‌فن۵۱ های اصیل نه در دیاگرام و آمار، بل‌درجسم‌ملت است که باید فرو روند. دیگر نباید هربار که سخن از رفتن به «داخله» کشور است موهای تنشان راست بایستد، دیگر نباید این زنان جوان کشورهای ازتوسعه مانده را دید که شوهرانشان‌را تهدید می‌کنندکه‌چنانچه به‌نحوی خود را از شر خواری‌ای که در ده گریبانگیرشان است خلاص‌نکنند طلاقشان را خواهند گرفت. به‌این خاطر است که دفتر سیاسی حزب باید مناطق محروم را درمقام امتیاز مقدم دارد. زندگی پایتخت، این زندگی مصنوعی و سبکسرانه که همچون وصله ناجور و بیگانه‌ای به واقعیت‌ملی دوخته شده در زندگانی ملت که اساسی و مقدس است باید حداقل جای ممکن‌را اشغال کند. در یك کشور از توسعه مانده حزب باید چنان سازمان یابد که خود را به داشتن تماس با توده‌ها قانع نکند. حزب باید ترجمان مستقیم توده‌ها باشد. حزب اداره‌ای نیست که مأموریتش ابلاغ دستورات حکومت باشد، حزب سخنگوی پر توان و مدافع فسادناپذیر توده‌ها است. برای رسیدن به چنین مفهومی از حزب باید از چنگك این فکر بسیارغربی، بسیار بورژوا و لذا بسیار تحقیرآمیز که توده‌ها قادر به‌اداره خود نیستند رهید. درحقیقت تجربه‌ها ثابت می‌کنند که توده به‌خوبی ازعهده فهم پیچیده‌ترین مسائل برمی‌آیند. ازبزرگترین خدماتی که انقلاب الجزایر به روشنفکران الجزایری کرد یکی این بود که آن‌ها را در تماس باتوده‌ها گذارد. به آن‌ها امکان داد فقر بیان‌نکردنی و کامل‌عیار مردم را ببینند و درعین‌حال به‌بیداری هوش و ارتقای شعور و وجدانش مددرسانند. خلق الجزایر این توده گرسنه و بیسواد، این مـردان و زنان که قرن‌هـا در هول‌انگیزترین ظلمت‌ها فرورفته بودند در برابر ارابه‌های جنگی، دربرابر هواپیماها و بمب‌های آتش‌زا، دربرابر سرویس‌های روان‌شناسی به‌ویژه در برابر فساد و شستشوی مغزی و در برابر خائنان و علیه ارتش‌هایی‌که ژنرال بلونیس۵۲ از «وطنی‌ها» تشکیل داده بود، برجا ایستاد و پایمردی کرد. این مردم به‌رغم ضعیف‌ها، مرددها، نوچه‌دیکتاتورها پایمردی سست نکردند. پایداری کردند زیرا که پیکار هفت‌ساله‌شان افق‌های جدیدی به رویشان گشود که احتمال وجود آن‌ها را حتی در خیال هم‌نمی‌دادند. امروز

51— Tecnicin 52— Bellounis

کارگاه‌های سلاح‌سازی در دل کوه چندین‌متر زیر زمین کار می‌کنند. امروز دادگاه‌های خلق در تمام مراحل عمل می‌کنند. کمیسیون‌های محلی برنامه گذاری، مالکیت‌های بزرگ را تفکیك می‌کنند و الجزایر فردا را تدارك می‌بینند. یك مرد منزوی ممکن است از فهم یك مسئله عاجز بماند اما گروه ده با سرعتی بهت‌آور فهم می‌کند. راست است اگر بخواهیم از راه احتیاط زبانی (علمی) به‌کار بریم که‌تنهابرای تنی‌چند لیسانسیه حقوق و یا علوم اقتصادی مفهوم است زود و آسان به این نتیجه خواهیم رسید که‌توده‌ها باید رهبری شوند. اما اگر زبان خالی از ابهام و آشنا رابه‌کار بریم، اگر ارادهٔ تباه‌کننده درهم‌ریختن کارها، ارادهٔ از شر مردم آسودن ما را وسوسه نکند مشاهده می‌کنیم که توده‌ها سر از زیر و بم‌ها و دوز و کلك ها درمی‌آورند.

توسل به یك زبان فنی معنایش این است که تصمیم‌گرفته‌ایم‌با توده به‌مثابه بیگانه و کافر رفتار کنیم. این زبان مشکل به‌زحمت می‌تواند میل و قصد خطبا را در فریب مردم و کنار گذاردن آن‌ها مکتوم دارد. این کار، یعنی تاریك و مبهم‌کردن زبان، نقابی است که از ورای آن کاری دیگر یعنی لخت‌کردن مردم نیم‌رخ نشان می‌دهد. نشان می‌دهد که قصد ربودن ثروت مردم و حاکمیت آن‌ها درمیان است. به‌شرطی که قصدواقعی این باشد که مردم، بفهمند همه‌چیز را می‌توان برایشان توضیح داد. و اگر فکرکنیم که نیازی به مردم نیست، اگر فکر کنیم که به‌عکس این خطر هست که مردم مزاحم حسن‌کار شرکت‌های خصوصی با مسئولیت محدود شوند، شرکت‌هایی که هدفشان باز هم بینواتر کردن مردم است، مسئله حل است.

اگر گمان رود که می‌توان بی‌آنکه مردم موی دماغ شوند کشوری را در حد کمال اداره کرد و راه‌برد، اگرتصور گرددکه مردم‌تنها باحضورشان یا به‌علت آنکه مایهٔ تأخیر می‌شوند، یا بدان‌سبب که بی‌اطلاعی طبیعیشان مایه خرابی است، کار را به‌هم می‌زنند، دیگر جای هیچ تردیدی نیست باید مردم را کنار گذارد. باری هربار که مردم به‌اداره‌کردن کشور فرا خوانده شده‌اند نه‌تنها مایهٔ تأخیرکار و حرکت نگردیده‌اند بلکه به آن سرعت و شتاب‌نیز بخشیده‌اند. ما الجزایری‌ها در جریان این جنگ‌فرصت یافتیم چیزهایی را با انگشتانمان لمس کنیم. مسئولان سیاسی ــ نظامی انقلاب در برخی مناطق روستایی‌با اوضاعی‌روبرو شده‌اندکه‌به‌راه‌حل‌های ریشه‌ای نیاز داشته‌اند. ما پاره‌ای از این وضعیت‌ها را درمیان می‌گذاریم:

درسال ۱۹۵۷ ـ ۱۹۵۶ استعمار فرانسه مناطق چندی را ممنوعه اعلام کرده بود و دراین مناطق آمد و شد اشخاص تابع مقررات غلاظ و شدادی بود. این بود که دهقانان دیگر نمی‌توانستند آزادانه به شهر روند و آذوقه خود را تجدید کنند. عطاران در این دوره منافع هنگفتی به‌جیب می‌زدند. قند، چای، قهوه، توتون، نمك و ... قیمت‌های سرسام‌آوری‌پیدا کردند. بازار سیاه با وقاحت هرچه تمامتر مستولی گشت. دهقانان که قادر نبودند قیمت‌جنس را به‌پول نقدبپردازند یامحصول‌خود راپیش‌فروش می‌کردند، یا در ازای هر لقمه مجبور بودند ماترك خانوادگیشان را بدهند و یا ناگزیر در ازای طلب برای عطار کار می‌کردند. کمیسرهای سیاسی به‌محض آگاه‌شدن از این خطر بی‌درنگ واکنش نشان دادند و به‌این‌ترتیب تأمین آذوقه تحت نظم و نظامی بخردانه درآمد: عطار که برای خرید به شهر می‌رفت ملزم شد که از عمده‌فروشان هموطن خرید کند. این عمده فروشان صورت‌حسابی به‌وی می‌دادند که بهای هریك از اجناس در آن ذکر شده بود. عطار به‌محض بازگشت می‌بایست خود را به کمیسر معرفی می‌کرد. کمیسر صورت فروش را کنترل و میزان سود را معلوم و قیمت را تعیین می‌کرد. قیمت‌های تعیین شده در دکان نصب می‌شد و یکی‌ازافراد ده که یکجور بازرس بود، دهقانان را از قیمتی‌که جنس بایست‌بدان‌فروخته می‌شد آگاه می‌کرد. اما دکاندار به‌سرعت حیله‌تازه‌ای اندیشید. هنوز سه چهار روز از جنس‌آوردنش نگذشته اظهار می‌کرد که موجودیش تمام‌شده است و زیرجلی داد و ستد را ازسر می‌گرفت و اجناس را به‌قیمت بازار سیاه می‌فروخت. واکنش کمیسر سیاسی ـ نظامی کار را از ریشه‌درست کرد: قرار را بر نقره‌داغ گذارده و جریمه سنگین برقرار شد. جریمه‌ها وصول و در صندوق ده ریخته شد و صرف امور اجتماعی یا عام‌المنفعه گردید. گاه تصمیم گرفته می‌شد که دکان برای مدتی بسته گردد و در صورت تکرار جرم سرمایه از دکاندار ستانده می‌شد و کمیته‌ای انتخاب می‌گردید که سرمایه را به‌کار اندازد و به مالك ماهانه وجهی پرداخت نماید.

با این آزمایش‌ها و با تکیه به موارد ملموس و مشخص طرز عمل قوانین مهم اقتصادی به‌مردم توضیح داده شد. سرمایه اندوزی به عنوان نظریه‌ای که ملاك رفتاری بسیار درست و درخور روز باشد از اعتبار افتاد. مردم فهمیدند چگونه می‌توان با یك کسب، با یك تجارت ثروتمند شد و دامنه کسب و تجارت را وسعت داد. آنگاه این دهقانان‌خود داستان

قرض‌هایی را که این عطار بابهره سنگینی به آن‌ها می‌داد و ثروتی را که از این راه می‌اندوخت بازگو کردند و آن دهقانان ماجرای اخراجشان را از زمین‌هایشان و چگونگی تبدیل‌شدنشان را از مالك زمین به‌کارگر شرح دادند.

مردم هراندازه بیشتر می‌فهمند بیشتر گوش به‌زنگ و مراقب می‌شوند. بیشتر به این امر شعور می‌یابند که بالمره هرچه هست از آن‌ها و بسته به ارادهٔ آن‌هاست و خلاصی و سلامتشان در گرو به‌هم پیوستگی، در گرو شناسایی منافعشان و در گرو تشخیص هویت دشمنانشان است. مردم می‌فهمند که ثروت ثمرهٔ کار نیست، بلکه نتیجه یك دزدی سازمان‌یافته و حمایت‌شده است.

ثروتمندان دیگر مردمی سزاوار احترام شمرده نمی‌شوند. آن‌ها جز حیوان‌های درندهٔ گوشتخوار نیستند، شغال‌ها و کلاغ‌هایی هستند که در خون مردم غلت و واغلت می‌خورند. در فرصتی دیگر کمیسرهای سیاسی ناگزیر تصمیم گرفتند که دیگر کسی برای دیگری کار نکند. زمین از آن کسانی است که بر روی آن کار می‌کنند. این اصلی است که بر اثر روشنگری در بطن انقلاب الجزایر به قانون اساسی بدل شد. دهقانانی که کارگران کشاورزی به‌کار می‌گرفتند، مجبور شدند به‌کارگران سابق خود حق‌السهم‌هایی بدهند.

آنگاه مشاهده شد کــه بــه‌رغم حمله‌هــای انتقامی دور از شمار فرانسویان، به‌رغم بمباران‌های هوایی و مشکلاتی که در کار تهیه کود وجود داشت، بازده هر هکتار سه‌برابر شد. دهقانان که به‌هنگام برداشت محصول می‌توانستند محصول را تخمین بزنند و وزن کنند، خواستند علت این فزونی محصول را بفهمند و چه‌آسان پی‌بردند که کار یك مفهوم و تصور ذهنی ساده‌ای نیست. دریافتند که بندگی و نظام آقا و بندگی، امکان کار نمی‌دهد و کار محتاج آزادی، نیازمند مسئولیت و شعور و وجدان است.

در این مناطق که ما توانستیم این تجربه‌های آموزنده را به انجام برسانیم، در این مناطق که ما به ساختمان انسان وسیله نهاد۵۳ انقلابی مدد رساندیم دهقانان به‌وضوح تمام این اصل را دریافتند که هراندازه کوشش با روشن‌بینی توأم باشد کار به‌همان نسبت بهتر انجام می‌گیرد.

53— Institution

توانستیم به‌توده‌ها بفهمانیم که کار عبارت از صرف نیرو یا به‌کار انداختن پاره‌ای از عضله‌ها نیست، توانستیم به توده‌ها بفهمانیم که با مغز و قلب بیشتر می‌توان کار کرد تا با کد یمین و عرق جبین. در بعضی نواحی آزاد شده که درعین‌حال از مدار تجاری سابق نیز خارج شده بودند نیز می‌بایست به‌جای محصولی که سابقاً برای شهرها و صدور تهیه می‌شد محصول دیگری کشت کرد. یك برنامه تولید برای مصرف مردم و واحدهای ارتش رهایی بخش ملی به‌مرحله اجرا درآمد. تولید بقولات چهاربرابر گردید و ترتیب ساخت زغال داده‌شد. از راه‌های کوهستانی سبزی‌ها و غلات شمال به‌جنوب و گوشت جنوب به شمال حمل گردید. این نظم و نسق و این نظام و شبکه ارتباطات را جبهه نجات‌بخش ملی بود که به‌وجود آورد. ما نه ذی‌فن‌ها و نه برنامه‌گذارهای فارغ‌التحصیل مدارس عالی غرب را داشتیم ولی در این مناطق آزاد شده کالری غذای مصرفی روزانه به رقمی که تا آن‌روز ناشناخته بود یعنی به ۳۲۰۰ کالری رسید. مردم به پیروزی در این آزمایش قانع نشدند مسائلی را با خود طرح کردند که جنبهٔ تئوریك داشت. برای مثال: چرا پیش از نبرد رهایی‌بخش مردم بعضی مناطق روی پرتقال را نمی‌دیدند حال آنکه هر سال هزاران تن به خارج صادر می‌شد. چرا الجزایری‌های بیشماری انگور را نمی‌شناختند حال آنکه ملت‌های اروپایی از خوردن میلیون‌ها خوشهٔ آن لذت می‌بردند؟! امروز مردم از آنچه به آن‌ها تعلق دارد تصوری بسیار روشن دارند. مردم الجزایر امروز می‌دانند که مالك منحصر زمین و زیر زمین کشور خودشان هستند. و اگر برخی سماجت و لجاج جبهه نجات‌بخش ملی را در روا ندیدن تخطی و تجاوز به این مالکیت، مالکیت مردم به رو و زیر زمین کشورشان و نیز اراده رام‌نکردنیش را درباره سازش‌نکردن بر سر اصول در نمی‌یابند باید که به‌خاطر آورند که مردم الجزایر، امروز، مردمی بالغ، رشید، مسئول و آگاهند. خلاصه کنیم، مردم الجزایر مردمی مالکند.

اگر ما برای روشنی کلاممان، نمونهٔ الجزایر را برگزیدیم برای نازیدن و بالیدن به ملتمان نبود. تنها می‌خواستیم اهمیت نقشی را نشان دهیم که پیکار این ملت در استشمارش ایفا کرده است. روشن است که خلق‌های دیگر از راه‌های گوناگون به همین نتیجه رسیده‌اند. در الجزایر امروز بهتر دانسته است که زورآزمایی قابل احتراز نبود. اما در کشورهای دیگر به یمن مبارزه سیاسی و کار توضیحی حزب، مردم به همین نتایج رسیده‌اند. در الجزایر دریافتیم که توده‌ها نیروی درك مسائلی را که با

آن‌ها روبرو می‌شوند دارند و از پس فهم و حل آن‌ها می‌توانند برآیند.

در یك کشور از توسعه‌مانده، تجربه ثابت می‌کند که مهم این نیست که دویست یا سیصد تن بفهمند و اخذ تصمیم کنند اهمیت در این است که‌همه، همه‌وهمه‌ولو به‌قیمت‌دو یاسه‌برابر‌شدن طول‌زمان بفهمند و تصمیم بگیرند. درحقیقت زمانی که صرف روشنگری می‌شود، زمان «تلف‌شده»‌ای که صرف انسان کردن کارگر می‌شود درضمن کار جبران می‌گردد. مردم باید بدانند کجا می‌روند و چرا می‌روند. مرد سیاسی باید بداند که تا وقتی وجدان خلق ناشکفته و ابتدایی و تار است درهای آینده بسته‌است. ما مردان سیاسی آفریقا دربارهٔ وضعیت خلقمان باید افکار روشن و بسیار روشنی داشته‌باشیم. اما این بینش روشن باید بطور عمقی‌دیالکتیك بماند۵۴.

یك ضربه تنها خلق‌را به‌تمامی بیدار‌نمی‌کند، تعهد وشرکت‌عقلانی مردم در کار پرورش و تربیت ملی قدم به قدم و خطی۵۵ خواهد بود. نخست بدان‌سبب که راه‌ها و وسایل نقل و انتقال بسیار کم، توسعه یافته‌اند. سپس بدان علت که مشاغل دنیایی باید از قید و بند لحظه و آن و زمان برداشت محصول آینده خارج شود تا ازآن همه گردد و بالاخره بدان خاطر که درد نومیدی و بیزاری که سلطهٔ استعماری عمیقانه درمغزها جا داده، همواره تازه است.

ما باید بدانیم که پیروزی براین گره‌های سست عصبی که به‌اندك تحریکی پاره می‌شوند و یادگار سلطه مادی و معنوی بر کشورندضرورتی است که هیچ حکومتی را چاره جز آن نیست. مثال‌کاردر رژیم مستعمراتی را درنظر بگیریم. کلن یك‌لحظه از تکرار این سخن باز نایستاده است که بومی کند کار است. امروز در پاره‌ای کشورهای مستقل‌کادرها بازدرباره مردم همین حکم را می‌کنند. درحقیقت کلن برای آنکه برده وجدوشوری داشته باشد با نوعی فریفتاری که عبارت از تباه‌کردن کامل شخصیت بود، می‌خواست برده را متقاعد کند که زمینی که در آن کار می‌کند از آن وی است و معادنی که سلامتش را با کار در آن‌ها ازدست می‌دهد نیز ازآن اوست. کلن فراموش می‌کرد که ثروتی که می‌اندوزد نتیجه جانی است‌که برده می‌کند. آنچه کلن به زبان عمل به استعمارزده می‌گفت این بود «جان‌بکن تا من ثروتمند شوم» امروز ما باید رفتاری دیگر درپیش گیریم.

54— Dialectique

55— Lineaire

ما نباید به مردم بگوییم «جان‌بکن تا کشورثروتمند گردد» اگرمامی‌خواهیم درآمد ملی را افزایش دهیم و از ورود برخی کالاهای بی‌فایده بل مضر بکاهیم و تولید کشاورزی را افزایش دهیم و با بیسوادی مبارزه کنیم باید به مردم توضیح بدهیم، باید مردم اهمیت داو خود را دریابند.

درحقیقت اکثر به این اکتفا می‌کنیم که سازمان‌های وطنی ایجاد کنیم سازمان‌هایی که چیزی جز رأس ندارند و همیشه پایشان به پایتخت بسته است: اتحادیه زنان، اتحادیه جوانان، سندیکاها و غیره... اما اگر سری به پستو بزنیم به آنجا که اسناد و مدارك بایگانی هستند از خالی بودن، از هیچ و پوچی، ازلاف‌زنی به‌وحشت می‌افتیم. رأس‌قاعده‌می‌خواهد، حوزه‌هایی می‌خواهد که محتوای بی‌ابهام بدهند و پویایی. توده‌ها باید بتوانند جمع بشوند، بحث کنند، پیشنهاد کنند، تعلیمات ببینند. همشهری باید امکان حرف‌زدن و بیان مافی‌الضمیر و ابداع داشته باشد. اجتماع در حوزه و گردهمایی در کمیته به‌مثابه عبادت در مذهب ضرور است. این اجتماع فرصتی است ممتاز که به انسان امکان گفت‌وشنود می‌دهد. در فرصت هر اجتماع مغز راه‌های تازه‌ای برای انتقال فکر و تداعی معانی پیدا می‌کند. چشم، چشم‌اندازهایی پیدا می‌کند که‌بیش از پیش رنگ و جلای مردمی و انسانی یافته‌اند.

در ترکیب سنی جمعیت کشورهای از توسعه‌مانده، درصد بالای گروه سنی جوانان، حکومت را با مسائلی خاص مواجه می‌کند که بحث روشن‌بینانه از آن درخور اهمیت است. جوانان شهری بیکار و غالباً بیسواد، تسلیم انواع آزمایش‌های فاسدکننده شده‌اند. در دسترس جوانان از رشد و بلوغ مانده همان بازی‌هایی را قرار می‌دهند که در کشورهای صنعتی متداول است. درواقع میان سطح‌فکری و مادی اعضای یك جامعه و تفریح‌هایش همگنی طبیعی وجود دارد. باری در کشورهای ازتوسعه‌مانده بازی‌هایی در اختیار جوانان هستندکه برای‌جوانان جامعه‌های‌سرمایه‌داری ابتکار شده‌اند. داستان‌های پلیسی، ماشین‌قمار۵۶، عکس‌های لخت، ادبیات جنسی رواج‌دهندهٔ فحشاء، فیلم‌هایی که‌برای کمتر از شانزده‌ساله‌هاممنوع است و به‌ویژه الکل... در غرب چهار دیواری خانواده همگانی‌شدن مدرسه و سواد و سطح زندگانی نسبتاً بالای توده‌های زحمتکش مانع محکمی در

۵۶ـ فیلیپوس Philipas ماشینی است که غربیان ابتکار کرده‌اند. مقداری پول می‌گذارند یا آن را می‌بازند یا چندبرابر می‌برند (مترجم).

برابر تأثیر شوم این بازی‌هاست. اما در یك کشور آفریقایی که برای رشد فکری امکان برابر، و برابری رشد فکری وجود ندارد، در کشوری که تصادم سخت دو دنیای قدیم و جدید سنت‌های کهن را از پایه به‌لرزه درآورده و بسی سست کرده است و دنیای مفاهیم و مدرکات را متلاشی کرده‌است، تأثرپذیری آفریقای جوان و حساسیتش، دستخوش هجوم‌های گوناگونی است که از فرهنگ غربی مایه‌می‌گیرند. خانوادهٔ جوان‌آفریقایی، اغلب ازاینکه سدی در برابر این هجوم‌ها و این قهرها قرار دهد، ناتوان می‌ماند.

در این زمینه حکومت باید کار صافی و وظیفهٔ ثبات‌بخش وجهت‌یاب را انجام دهد. کمیسرهای جوانان کشورهای ازتوسعه‌مانده، یك اشتباه را فراوان تکرار می‌کنند. اینان همان تصوری را از نقش خود دارند که کمیسرهای جوانان در کشورهای توسعه‌یافته دارند. از تواناکردن روح و پرورش اندام سخن‌می‌گویند، از نمایش‌های ورزشی و فراهم‌آوردن تسهیلات برای این نمایش‌ها حرف می‌زنند. به‌باور ما باید از این درك و از این فکر اجتناب کرد. جوانان یك کشور از توسعه‌مانده غالباً نسلی هستند خام‌دست و ازکار مانده، ابتدا باید به‌کارشان گرفت، از این‌رو است که کمیسرهای جوانان ازلحاظ اداری باید تابع وزارت کار باشند. وزارت کار که در یك کشور ازتوسعه‌مانده خود ضرورتی است، با وزارت برنامه، که ضرورتی دیگر است، باید همکاری بسیار نزدیکی داشته‌باشد. جوانان آفریقایی را نباید به‌میدان‌های ورزش رهنمون شد. این نسل باید روانه کشتزارها گردد. روانه کشتزارها و مدرسه‌ها، این محل‌های نمایش که‌در شهرها ساخته‌اند میدان‌های ورزشی نیست. میدان ورزش زمین‌هایی است‌که‌بایدقابل‌کشت‌شوند، زمین‌هایی‌است‌که‌بایددرآن‌هاکار شود وتقدیم ملت‌گردد. درك‌ومفهوم‌سرمایه‌دارمآبانه‌ازورزش، بادرکی‌که‌دریك‌کشور از توسعه‌مانده، بایدازآن‌وجود داشته‌باشدازبیخ‌وبن‌متفاوت‌است. مرد سیاسی آفریقایی نباید خاطر خود را به‌تربیت ورزشکاران مشغول دارد بلکه باید مردان آگاه که درعین‌حال ورزشکارند تربیت کنند. اگر ورزش در زندگی ملی ادغام نشود به دیگر سخن اگر جزء کامل‌کنندهٔ ساختمان ملی‌نگردد، اگر ورزشکاران وطنی بسازیم و نه مردان آگاه به‌زودی شاهد فاسدشدن ورزش بر اثر تجارت‌مآبی و حرفه‌بازی خواهیم شد. ورزش نباید نوعی قمار باشد، نباید یك وسیله سرگرمی باشد که به بورژوازی شهرها هدیه شده است. بزرگترین کار و تلاش ما در این است که در هر لحظه بدانیم نزد خودمان چه می‌گذرد. ما نباید موجود استثنایی تربیت کنیم، نباید در

جستجوی قهرمان که شکل دیگری از رهبرجویی است باشیم. ما باید مردم را برانگیزیم، مغز خلق را رشد دهیم، آن‌را به علم و شناسایی مسلح‌کنیم، بدان قابلیت اندیشه‌کردن درجهات گوناگون بدهیم و انسانی‌اش کنیم.

این وسوسه درما برانگیخته می‌شودکه می‌خواهیم همگی‌مردان‌سیاسی آفریقا را در این امر همداستان ببینیم که روشن‌ساختن طریق تلاش‌توده‌ای نورافشاندن راه کار و خارج‌کردن کار از ابهام و تاریکی تاریخی‌اش ضرورت دارد. در یك کشور از توسعه مانده مسئول‌بودن به‌معنی دانستن این حرف است که بالمآل همه‌چیز در گرو تعلیم و تربیت توده‌ها است، در گرو پرورش و ارتقاء فکر است، سخن کوتاه، در گرو تربیت سیاسی توده‌ها است.

در حقیقت‌اغلب‌با نوعی ساده‌اندیشی جنایتکارانه گمان می‌رود که تربیت سیاسی توده‌ها یعنی بی‌کم‌وکاست یك‌نطق سیاسی بزرگ برایشان ایراد کردن گمان می‌رود که با رفتاری موقرانه و لحنی فضل‌فروشانه از امور مهم روز سخن گفتن، کافی است تا رهبر از انجام این وظیفه عاجل و خطیر یعنی تربیت سیاسی توده‌ها فارغ و آسوده گردد. باری تربیت سیاسی یعنی آفرینش جان‌های بیدار، یعنی،زایاندن فکر و هوش، یعنی همانطور که سه‌زر۵۷ گفته‌است «استعدادهای اخلاقی و روشنفکری را از نو آفریدن». تربیت سیاسی را نه‌می‌توان یك خطابه سیاسی دانست و نه هست. تربیت سیاسی یعنی با تمام قوا درصدد فهماندن این امر به‌توده‌ها برآمدن که همه‌چیز از آن آن‌هاست، بسته به آن‌ها و درگرو تصمیم‌آن‌هاست. فهماندن این امر است که اگر ما مردان سیاسی از حس و حرکت بیفتیم مقصر آن‌هایند و اگر از آنان پیشی گیریم‌بازمقصر آن‌هاهستند. فهماندن این امر است که مردی‌با آفرینندگی خدایی وجود ندارد۵۸، ابرمردومسئول کل وجود ندارد و باز نمایاندن این امر است که خلاق کل مردمند و جز دست‌های مردم هیچ‌دستی معجزه‌آفرین‌نیست. برای‌به‌انجام‌رساندن‌این‌امور، برای به‌انجام رساندن واقعی این آموزش که مردی به آفرینندگی خدا وجود ندارد و ابرمرد وجود ندارد و برای عجین‌ساختن این مطلب با جسم و جان مردم باید تکرار کرد، باید لا مرکزیت را به منتهادرجه رساند. جریان اندیشه و نظر از رأس به‌قاعده و ازقاعده‌به‌رأس بایداصلی سر بازنزدنی

57— Césaire

۵۸ـ Démiurge خدای خالق کل در فلسفه افلاطون.

تلقی گردد. نه از روی شکل‌گرایی و قشری‌بودن۵۹ بل تنها از آن روی که احترام به این اصل، ضامن سلامتی و فلاح است. از قاعده است که نیروها می‌جوشند و رأس را پویا می‌کنند، نیروها می‌جوشند و امکان می‌دهند که هر جهش تازه رأس نتیجه منطقی جهش پیشین و مقدمه منطقی جهش پسین باشد. باز یک‌بار دیگر بگوییم ما الجزایری‌ها به این چیزها بسیار زود پی‌بردیم، چرا که هیچ‌عضو و هیچ فردی که در رأس بود، امکان آن‌را نیافت که برای خود رسالت نجات‌بخش‌بودن قائل گردد. در الجزایر این قاعده است که جنگ‌می‌کند. این قاعده می‌داند که بدون جنگ روزانه و قهرمانانه و دشوار وی، رأسی وجود نخواهد داشت. این قاعده این‌را نیز می‌داند که بدون رأس و رهبری قاعده گرفتار پراکندگی و هرج‌ومرج خواهد شد. رأس اعتبار و استحکام خویش را تنها مدیون مبارزه مردم است. دقیقاً این رأس نیست که از راه مهر و شفقت به مردم رهبری را برعهده گرفته است. این مردمند که برای خود آزادانه رأس برمی‌گزینند. توده‌ها باید بدانند که حکومت و حزب در اختیارشان هستند. یک‌ملت توانا و لایق، به دیگر سخن، ملتی که از شایستگی و شرف خویش آگاه است، ملتی است که هرگز حقوق مسلم خویش را از یاد نمی‌برد. بدان هنگام که کشور در اشغال استعمارگران بود، به مردم گفته‌شد به‌خاطر اثبات شایستگی و نجات و شرف باید که از سر جان بگذرند. اما خلق‌های آفریقا زود دریافتند که شایستگی و شرفشان، تنها با وجود و حضور اشغالگر مباینت ندارد، خلق‌های آفریقا زود دریافتند که میان شایستگی و شرف و حاکمیت یک برابر ارزشی مطلق وجود دارد. در حقیقت یک ملت لایق و آزاد ملتی است برخوردار از حق حاکمیت، یک ملت لایق‌ملتی است مسئول. «اثبات» کودکی و ناتوانی خلق‌های‌آفریقا به‌هیچ‌کارنمی‌آید. یک حکومت و یک حزب، مردمی درخور خویش دارند و کم و بیش در دراز مدت، مردم حکومتی لایق خود خواهند داشت.

در پاره‌ای نقاط تجربه متحقق این موضع‌گیری‌ها را تأیید می‌کند. در جریان گردهمایی‌ها، گاه مبارزان حزبی، برای حل مسائل دشوار به فرمول «کاری نمی‌توان کرد مگر...» توسل می‌جویند. هربار که به ترک مسئولیتی از اینگونه، ازجانب یک مبارز حزبی برخورد می‌شود، کافی نیست به‌او گفته شود، مقصر است. باید معنای مسئولیت را به وی حالی

59— Formalisme

کرد، باید برآنش داشت که استدلال خود را به آخر رساند، باید کاری‌کرد که خصیصه ددمنشانه و غیر انسانی و بالمآل نازای این «کاری نمی‌توان کرد مگر...» را لمس کند. حقیقت ملك کاربه‌دستان و مدیران یا اعضای حزب نیست، جستجوی حقیقت، دراوضاع محلی، کاری است دسته‌جمعی. بعضی‌ها تجربه‌ای غنی‌تر دارند، می‌توانند بسیار سریع فکر خود را از قالب درآورند و در گذشته توانسته‌اند روابط فکری بسیاری برقرارکنند. اما باید از در هم خرد کردن مردم اجتناب کرد زیرا کامیابی تصمیم متخذ وابسته به شرکت و تعهد منتظم و آگاهانه جملگی خلق است. هیچ‌کس نمی‌تواند با تردستی خود را از ماجرا کنار کشد. همه و همه، کشته یا شکنجه خواهند شد و در محدوده ملت مستقل، همه، تمامی مردم، در فقر و گرسنگی شرکت خواهند جست، مبارزه دسته‌جمعی نیازمند یك مسئولیت دسته‌جمعی در قاعده و یك مسئولیت مشترك در رأس است. آری باید همگان را در نبرد برای سلامت و سعادت عمومی‌دست درکارکرد. دست‌های پاك بی‌گناهان و تماشاگران وجود ندارند. همه ما داریم دست‌ها را در مرداب وطنمان و در این پوکی وحشتناك مغزهایمان آلـوده می‌کنیم. تماشاگر، یا بی رگ و زبون و جبون است یا خائن.

وظیفه یك رهبری این است که توده‌ها را با خود داشته باشد، اما یارشدن و پیوستن نیازمند شعور و وجدان است، نیازمند فهم رسالتی است که‌باید از عهده آن برآمد. سخن کوتاه، نیازمند روشنفکرشدن ولو در مرحله جنینی است. نباید مردم را سحر و افسون کرد. نباید در تأثر و هیجان و ابهام تحلیلشان برد. تنها کشورهای ازتوسعه‌مانده‌ای که به‌دست نخبگان انقلابی ازمیان مردم برخاسته اداره می‌شوند، امروز می‌توانند به توده‌ها اجازه دهند که قدم به صحنهٔ تاریخ گذارند. یك‌بار دیگر بر ما فرض است که مخالفت جدی و قاطع خود را با زایش یك بورژوازی‌وطنی، یك‌کاست از صاحب امتیازان، اظهار داریم. تربیت سیاسی توده‌ها یعنی آن‌که هر همشهری صیرورت جامعه را صیرورت خود بداند. همانطور که رئیس‌جمهور، **سکوتوره**، در پیامش به دومین کنگره نویسندگان آفریقا به‌جا می‌گوید:

«در قلمرو اندیشه، انسان می‌تواند مدعی گردد که مغز دنیاست، اما در محدوده زندگی متحقق و ملموس که هر پادرمیانی، بر جسم‌وجان انسانی، اثر می‌گذارد، این دنیاست، که همواره مغز انسان است زیرا در این‌سطح است‌که بغرنج‌ترین جمع‌بندی‌قدرت‌ها، و واحدهای

اندیشمند و نیروهای پویای توسعه و کمال، صورت می‌پذیرد. در این سطح است که انرژی‌ها در هم می‌جوشند و دست‌آخر ارزش‌های فکری و روشنفکری انسان فعلیت پیدا می‌کند».

از آنجا که تجربهٔ فردی ملی است و از آن‌رو که حلقه‌ای از زنجیر حیات مادی و معنوی ملی است از اینکه تجربه فردی و محدود و منحصر باشد قطع علاقه می‌کند و می‌تواند بیان‌کننده هویت و حقیقت ملت و دنیا باشد. همانطور که در دوران مبارزه هر مجاهدی با بازوانش از این هویت دفاع‌می‌کرد، در دوران ساختمان ملی نیز، هر همشهری باید، در عمل مشخص هرروزه‌اش شریك ملت و تجسم حقیقت و هویت دائماً دیالکتیك ملت باشد و در این مقام پیروزی انسان کامل را بخواهد.

اگر ساختن یك پل نباید وجدان کسانی‌را که به اینکار مشغولند غنا بخشد چه‌بهتر که پل ساخته نگردد، چه‌بهتر که مردم همچنان با شنا و بلم از رود عبور کنند، پل نباید از آسمان نازل گردد پل را نباید خدای ماشین۶۰ به منظر اجتماعی تحمیل کند. به‌عکس پل باید مخلوق عضله‌ها و مغزهای همشهری‌ها باشد، و البته ممکن است به مهندسان و معماران که گاه هم خارجی هستند نیاز افتاد، اما مسئولان محلی حزب باید حاضر باشند تاآنکه فن در مغز به‌حال خود رهاشدهٔ همشهری نفوذ کند، تا همشهری پل را در اجزاء و درکل خود فهم‌کند وبپذیرد. باید که همشهری پل را مخلوق خود بداند و در این‌صورت و تنها در این صورت هر کاری ممکن است.

حکومتی که خود را ملی اعلام می‌کند باید معرف ارزش‌ها و پویایی مجموع ملت باشد. در کشورهای ازتوسعه‌مانده جوانان، یکی از مهمترین بخش‌ها را تشکیل می‌دهند. باید آگاهی و شعور جوانان را بالا برد، باید روشنشان کرد، این جوانان هستند که ما در ارتش‌های وطنی آن‌ها را بازمی‌یابیم. اگردرسطح‌جوانان‌کارروشنگری‌انجام‌یافته‌باشد، اگر اتحادیه ملی جوانان کار خود را که عبارت از ادغام و بر زدن جوانان در ملت است خوب انجام داده باشد، از اشتباهاتی پرهیز کرده‌ایم، که راه آیندهٔ جمهوری‌های آمریکای لاتین را سد کرده، بل از میان برده است. ارتش هیچ‌گاه مدرسه جنگ نیست، مدرسه عشق به وطن و فداکاری برای وطن است، مدرسه سیاست است. سرباز یك ملت بالغ سرباز مزدور نیست.

60— Deus ex machina

یك هموطن است که با اسلحه از ملت دفاع می‌کند. از این‌رواست‌که‌سرباز باید بداند که درخدمت میهن است نه یك افسر ولو افسر ارشد. باید از فرصت خدمت ملی کشوری و نظام‌وظیفه برای بالابردن سطح وجدان ملی، برای ازبین‌بردن روحیهٔ ایلی و افشاندن بذر اتحاد استفاده جست. در یك کشور ازتوسعه‌مانده، باید به‌سرعت تمامی مردان و زنان را بسیج کرد. کشور از توسعه‌مانده باید سنت‌های فئودالی را که مرد را بر زن سلطه می‌دهد بشکند. زنان باید جایی مشابه جای مردان پیدا کنند. نه در مواد قانون اساسی، بلکه در زندگانی روزمره، در کارخانه، در مدرسه و در مجامع. اگر درکشورهای غربی، نظامیان را در سربازخانه‌ها نگاه‌می‌دارند به‌هیچ‌رو معنایش این نیست که این‌کار بهترین کارها است.

خدمت ممکن‌است لشکری یاکشوری باشد به‌هرحال درست آن‌است‌که هر هموطن حائز شرایط در هر آن بتواند به‌خدمت یك واحد جنگنده‌درآید و از دستاوردهای ملی و اجتماعی خویش دفاع کند.

کارهای بزرگ را که متضمن نفع عمومی است باید به‌دست‌سربازان وظیفه به انجام برد. برای فعال‌کردن مناطق بی‌رمق، برای شناساندن واقعیت‌های کشور به‌جمع کثیری از هموطنان این کار وسیله‌ای است معجز اثر. باید از تبدیل ارتش به یك صنف و پیکره مستقل اجتناب کرد. چرا که دیر یا زود بیکاره خواهد شد و براثر نبود کار و مأموریت به «سیاست‌بازی» خواهد پرداخت و دولت را مورد تهدید قرار خواهد داد. ژنرال‌های سالنی براثر مراوده با اولیاء حکومت و راه‌داشتن به درگاه قدرت، رؤیای سر باز زدن از قانـون و حکومت خودکامـه را در سر می‌پرورند. تنها راه اجتناب از این امر تربیت سیاسی ارتش و به‌دیگر سخن ملی‌کردن ارتش است. افزایش نیروی امدادی نیز فوریت دارد. در صورت جنگ این تمامی ملت است که جنگ یا کار می‌کند. نباید سرباز ثابت داشت، شمارهٔ افسران ثابت را باید به حداقل رساند. نخست از آن‌روی که‌افسران ازمیان کادرهای‌دانشگاه‌دیده انتخاب‌می‌شوند، کادرهایی که در جاهای دیگر خیلی بیشتر می‌توانند مفید باشند. برای ملت، یك مهندس هزاربار لازم‌تر از یك افسر است، سپس برای آنکه از تبلور روحیهٔ کاستی و فرقه‌ای باید اجتناب کرد. در صفحات گذشته دیدیم کـه ملت‌گرایی این سرود رسا و زیبا که توده‌ها را علیه تجاوزگر برمی‌انگیخت در فردای استقلال همسازی خود را ازدست می‌دهد. ملت‌گرایی یك دکترین سیاسی است و نه یك برنامه. اگر واقعاً قصد داریم کشور را از این

واپس‌گرایی‌ها، از این توقف‌ها، از این شکاف‌ها دورداریم باید به‌شتاب از وجدان ملی به وجدان سیاسی و اجتماعی گذر کنیم. اگر برنامه‌ای در کارنباشد که یك رهبری انقلابی آن‌را تهیه کرده و توده‌ها از روی شعور و باشور به اجرایش کمر بسته باشند، درهیچ‌کجا ملتی وجود نخواهد داشت. تلاش ملی را همواره باید جزئی از تلاش عمومی کشورهای ازتوسعه‌مانده کرد. باید زنان و مردان فکر و بازو را درخدمت جبهه گرسنگی و تاریکی، جبهه تیره‌روزی‌و وجدان جنینی قرار دهند و خویشتن را در جبهه حاضر ببینند. کار توده‌ها و اراده آنان به غلبه بر بلایایی که قرن‌ها است آن‌ها را از تاریخ مغز انسانی بیرون رانده‌اند، باید کار و اراده تمامی‌خلق‌های کشورهای ازتوسعه‌مانده باشد. در سطح انسان‌های از توسعه مانده نوعی تلاش دسته‌جمعی، نوعی سرنوشت مشترك وجود دارد. اخباری‌که توجه خلق‌های کشورهای ازتوسعه مانده را جلب می‌کند، خبر عروسی بودئن پادشاه بلژیك یا خبر افتضاح‌هـای بـورژوازی ایتالیا نیست. آنچه مـا می‌خواهیم از آن آگاه گردیم، تجاربی هستندکـه آرژانتینی‌ها یا مردم بیرمانی درمبارزه با بیسوادی یا مبارزه‌با گرایش‌های خـودکـامگی‌طلب حکومتیان به‌دست آورده‌اند. این‌ها هستند عناصری که توان ما را افزون می‌سازند. به ما می‌آموزند و تأثیر تلاش ما را ده‌چندان می‌کنند. همانطور که ملاحظه می‌گردد برای حکومتی که از روی حقیقت می‌خواهد مردم را ازلحاظ سیاسی و اجتماعی آزاد کند، برنامه، یك برنامهٔ اقتصادی و نیز دکترینی دربارهٔ توزیع ثروت‌ها و روابط اجتماعی ضرور است. درواقع باید مفهومی از انسان و درکی از آینده انسانیت داشت. این‌بدان معناست که هیچ فرمول عوامفریبانه‌ای و هیچ شرکت در جرم وهمدستی بااشغالگر سابق جای برنامه‌را نمی‌گیرد. خلق‌ها نخست ناخودآگاه اما به‌زودی و بیش‌از پیش آگاه و بینا و به‌زور این برنامه را خواهند خواست. خلق‌های آفریقا، خلق‌های ازتوسعه مانده برخلاف آنچه عادت به‌باورش کرده‌ایم وجدان سیاسی و اجتماعی خویش را بنا می‌نهند. آنچه ممکن‌است وخیم باشد این‌است که این‌خلق‌ها اغلب قبل‌از مرحلهٔ ملی به‌این وجدان‌اجتماعی می‌رسند.

در کشورهای ازتوسعه مانده می‌توان به‌خواست قهرآمیز یك عدالت اجتماعی برخورد که برخلاف باور با یك ایل‌گرایی اغلب ابتدایی‌درآمیخته است. خلق‌های ازتوسعه مانده در رفتار به اشخاص گرسنه می‌مانند. معنای این حرف آن‌است که در آفریقا روزهای کسانی که به‌بازیگری مشغولند

سخت اندکند. با این‌سخن می‌خواهیم بگوییم که‌قدرتشان جاودانی‌نمی‌پاید. یك بورژوازی که به‌توده‌ها تنها خوراکی که می‌دهد ملت‌گرایی است در رسالت خود ور می‌شکند و از این سانحه رها نشده گرفتار بدبیاری دیگری می‌گردد. اگر ملت‌گرایی از ابهام بیرون نرود، صریح‌و روشن نگردد، غنی نگردد، عمیق نگردد و اگر به‌سرعت به وجدان سیاسی و اجتماعی و به انسان‌دوستی بدل نشود، کارش به‌بن‌بست‌می‌کشد. رهبری‌های بورژوازی کشورهای از توسعه‌مانده وجدان ملی را در یك نقش و صورت‌گرایی عقیم‌کننده‌ای خلاصه می‌کنند. تنها شرکت فعال و از روی مسئولیت، تنها شرکت یکپارچه مردان و زنان در تلاش‌های روشن راه و بارور به این وجدان محتوا و وزن مخصوص می‌بخشد. در این صورت بیرق و کاخ حکومت دیگر مظاهر ملت شمرده نخواهند شد. ملت این اماکن چراغان‌شده و پرتصنع را رها می‌کند و به روستا، به آنجا پناه می‌برد که در آن‌زندگی و پویایی می‌یابد. بیان و وصف‌الحال زنده ملت وجدان در حرکت تمامی مردم و عمل هماهنگ و روشن راه و خردآفرین مردان و زنان است. ساختن دسته‌جمعی یك سرنوشت، رساندن یك مسئولیت به پهنهٔ تاریخ، بیان و وصف یك ملت همین است. مریم‌وار به آسمان به مقام تاریخ‌رساندن یك مسئولیت، بیان و وصف زنده ملت، همین است.

اگر جز این شد، وصف‌الحال ملت، هرج و مرج است‌و فشارواختناق است، سر برآوردن حزب‌های ایل‌زده است، اتحادیه‌گرایی و ... است. حکومت ملی، اگر می‌خواهد ملی باشد، باید با مردم و برای مردم، با محرومان و برای محرومان حکومت کند. هیچ رهبری ارج و اعتبارش هر اندازه باشد نمی‌تواند جانشین ارادهٔ عمومی گردد و حکومت ملی پیش از آنکه به حیثیت و اعتبار بین‌المللی خاطر مشغول دارد باید به هرهمشهری حیثیت و احترامش را بازدهد، باید مغزها را مجهز کند، باید چشم‌ها را از آنچه انسانی است پر کند، باید آن منظر و دورنمای انسانی را وسعت بخشد که مقر افراد انسانی آگاه و برخوردار از حق حاکمیت است.

دربارهٔ فرهنگ ملی

«برای شرکت در انقلاب آفریقا تنها ساختن سرودی انقلابی کفایت نمی‌کند، این انقلاب را باید همراه مردم به‌پا کرد، با مردم سرودها خود سروده خواهند شد. برای اصیل‌بودن در عمل، باید بنفسه جزء زنده‌ای از آفریقا و اندیشه‌اش شد، باید عنصری از این نیروی توده‌ای گشت که به تمامی به‌خاطر آزادی، پیشرفت و خوشبختی آفریقا، بسیج شده است. بیرون از این تنها پیکار برای هنرمند و هم روشنفکری که شخصاً متعهد نشده و در پیکار بزرگ آفریقا و بشریت رنجدیده کاملا بسیج نگردیده‌است جا و محل اعرابی وجود ندارد.»

سکوتوره[1]

هرنسل باید ازمیان تاریك‌و روشنی رسالت خویش را کشف کند، آن را به انجام رساند و یا بدان خیانت ورزد. درکشورهای ازتوسعه‌مانده، نسل‌های گذشته در آن واحد هم در برابر کار فرساینده‌ای‌که‌وسیله‌استعمار تعقیب می‌شد، مقاومت کرده‌اند و هم مبارزات کنونی را به‌قوام‌آورده‌اند. اکنون که ما در قلب پیکار قرار گرفته‌ایم، بایسته است که عادت ناچیز شمردن عمل اجدادمان را به‌دور افکنیم و تظاهر به‌فهم نکردن سکوت یا مطاوعت[2] ایشان را ترك کنیم. اسلاف ما با سلاح‌هایی که بدان‌هنگام دراختیار داشته‌اند، آنطور که توانسته‌اند جنگیده‌اند اما اگر آثاری از

۱ـ رهبران سیاسی درمقام و به‌لحاظ نمایندگی یك فرهنگ: گزارش به‌دومین کنگره نویسندگان و هنرمندان سیاه، رم ۱۹۵۹.

2— Passivité

مبارزه‌شان بر صحنهٔ ریگزار بین‌المللی پیدا نیست باید علتش را بیشتر در وضع بین‌المللی که از اساس متفاوت با وضع کنونی بوده‌است، جستجو کرد، تا در فقدان شجاعت و قهرمانی. برای آنکه امروز با چنین یقین و اعتماد به پیروزی بتوانیم در برابر دشمن قد علم کنیم لازم بوده است بیشتر از یك تن استعمارزده جملهٔ «این وضع دیگر نمی‌تواند دوام یابد» را ادا کند. بایسته بوده است بیش از یك قبیله یاغی شود، لازم بوده است که بیشتر از یك شورش دهقانی قلع‌وقمع و نیز بیش از یك تظاهر سرکوب گردد.

رسالت تاریخی ما، مایی که تصمیم گرفته‌ایم کمر استعمار رابشکنیم عبارت از نظام‌دادن به همه شورش‌ها، تمامی اعمالی که از مصدر یأس ناشی می‌شوند و کلیه تشبث‌های عقیم و یا غرقه به‌خون است. در این فصل ما مسئله اساسی مشروعیت خواست یك ملت را تحلیل خواهیم کرد. باید اذعان کرد که حزب سیاسی که مردم را بسیج می‌کند، به‌هیچ‌وجه در اندیشه مسئله مشروعیت نیست.

احزاب سیاسی (کار خود را) از واقعیت زنده آغاز می‌کنند و اعمال خود را درخور این‌وضع که بر حال و آینده مردان و زنان سنگینی می‌کند تنظیم می‌نمایند. حزب سیاسی به‌خوبی می‌تواند با سخنان هیجان‌انگیز، از ملت گفتگو کند، اما آنچه از نظر وی مهم است این است که مردمی که به سخنان او گوش می‌دهند اگر تنها آرزوی زنده‌بودن را دارند ضرورت شرکت در مبارزه را دریابند.

امروز می‌دانیم که درنخستین مرحلهٔ مبارزهٔ ملی، استعمار کوشش می‌کند تا با رونق‌دادن به اقتصادگرایی[۳] از شور و برد خواسته‌های ملی بکاهد. با اعلام نخستین خواسته‌ها استعمار به درك آن‌ها تظاهر می‌کند و با فروتنی غرورآمیزی قبول می‌کند که سرزمین (اشغال شده) از توسعه نیافتگی وخیمی ــ که در نتیجه کوشش اقتصادی و اجتماعی مهمی را می‌طلبد ــ در زحمت است.

در عمل اتفاق می‌افتد که برخی تصمیم‌های نمایشی، ازقبیل ایجاد اردوهای کار در گوشه و کنار، سالی چند، تبلور وجدان ملی را به‌تأخیر می‌اندازد. دیر یا زود استعمار درمی‌یابد که عملی‌کردن آن‌گونه طرحی، از اصلاحات اقتصادی ــ اجتماعی، که امید و آرزوی توده‌های استعمارزده

3— Economisme

را برآورد برایش غیرممکن است. حتی درزمینهٔ مسئلهٔ گرسنگی، نیز ناتوانی مادرزادی خود را به اثبات می‌رساند. دولت استعماری به‌سرعت درمی‌یابد که خلع‌سلاح احزاب سیاسی حتی از جنبهٔ اقتصادی نیز، وی را وادار خواهد کرد که آنچه را نخواسته است در سرزمین خاص خود به انجام رساند، در مستعمرات اجرا کند. تصادفی نیست اگر امروزه‌تقریباً همه‌جا آیین‌کارتیه[4] رونق یافته است.

تلخکامی کارتیه[5] ناشی از مقابله با واقعیت سماجت فرانسه، برای آنکه دربند مردمی باشد که مجبور به تغذیه‌شان است درحالی‌که بسیاری‌از فرانسویان در فلاکت به‌سر می‌برند، ترجمان این است که استعمار خودرا در وضعی می‌یابد که از تغییرشکل برنامهٔ خود به یك برنامه‌کمك وحمایت بی‌نظرانه ناتوان است. بدین‌جهت است که یك‌بار دیگر نباید با تکرار گرسنگی با شرافت، بهتر از نان‌خوردن تحت انقیاد است، وقت را تلف کرد، به‌عکس باید ازبن دندان دریافت که استعمار قادر نیست برای مردم استعمارزده شرایط مادی لازمی‌فراهم‌کند که موجب‌شوداستعمارزده‌حیثیت انسانی خویش را فراموش نماید. دیده‌ایم همین‌که استعمار دریافت که تاکتیك اصلاحات اجتماعی‌اش وی‌را به‌کجا خواهد کشاند به واکنش‌های دیرینه‌اش بازمی‌گردد. استعدادهای نظامی را افزایش می‌دهد، نیروهای جدید گسیل می‌دارد و رژیم وحشت و ترووری را که بهتر با منافع وهم‌طبع و خوی وی تطبیق می‌کند مستقر می‌سازد.

در داخل احزاب سیاسی و بسا در کنار این احزاب انسان‌هایی‌پروردهٔ فرهنگ استعماری ظهور می‌کنند. ازلحاظ این افراد مطالبهٔ یك فرهنگ ملی و اثبات وجود این فرهنگ میدان پیکار مرجحی است. درحالی‌که سیاستمداران عمل خود را بر واقعیت منطبق می‌کنند، مردان فرهنگ‌پژوه خویشتن را در متن تاریخ قرار می‌دهند. در برابر روشنفکر استعمارزده‌ای که مصمم است پرخاشگرانه به فرضیهٔ استعماری نوعی وحشیگری پیش‌از استعمار پاسخ گوید، استعمار واکنش کمی نشان می‌دهد. هرقدر که روشنفکران نورسیدهٔ استعمارزده بیشتر به نشر عقاید و افکاری دست زنند که وسیله متخصصان «مادر» شهر ابراز شده است واکنش استعمار

۴ـ ژاك کارتیه J. Cartier دریانوردی فرانسوی است که چندین بار سن‌لوزان را به نام فرانسوای اول تصرف و استعمار کرده است.

5— Cartiesme

کمتر خواهد بود. درواقع یادآوری این نکته بیهوده است که: ده‌ها سال است که عده‌ای از محققان اروپایی کم و بیش به اعادهٔ حیثیت تمدن‌های آفریقایی، مکزیکی، پرویی پرداخته‌اند.

می‌توان از عشق و علاقه‌روشنفکران استعمارزده دردفاع‌ازموجودیت فرهنگ ملی دچار شگفتی شد، اما کسانی که این علاقهٔ مفرط را محکوم می‌کنند به‌خصوص فراموش می‌کنند که نفسانیات آن‌ها و «من» ایشان در پس فرهنگی فرانسوی یا آلمانی که امتحان خود را داده است و منکری هم ندارد پناه جسته‌اند.

من قبول دارم که در عالم واقع، این امر که تمدنی آزتکی[۶] وجود داشته است، تغییر مهمی در رژیم غذایی دهقان مکزیکی امروزی‌نمی‌دهد. من قبول دارم که تمامی دلایلی که ممکن‌است برای وجود تمدن شگرف سنقایی[۷] آورد، تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که سنقایی‌های امروزی کمبود غذایی دارند، بی‌سوادند، بین زمین و آسمان معلقند، سری پوك و چشمانی بی‌فروغ دارند، با اینهمه به‌کرات به‌این مسئله اشاره رفته‌است که جستجو و تحقیق شورانگیز يك فرهنگ ملی‌درآن‌سوی‌دوران‌استعماری، مشروعیت خود را از هم و غم مشترك استعمارزدگانی اخذ می‌کند که می‌خواهند از فرهنگ غرب فاصله بگیرند. فرهنگی که خطرمحوشدنشان در آن مطرح است. و چون این روشنفکران پی‌می‌برند که در شرف ازدست رفتن‌هستندبرای اینکه‌این‌فداشدن به‌خاطرمردمشان‌باشد بادلی پرکینه و دیوانه‌وار و با ولعی هرچه تمامتر تلاش می‌کنند تا با کهن‌ترین‌عصاره‌های (حیاتی) دورترین دوره‌های قبل از استعمار مردمشان تماس بگیرند.

از این‌هم دورتر برویم شاید که این عشق‌ها و علاقه‌ها و این‌کینه‌ها در دل‌ها حفظ شده و یا دست‌کم وسیله امیدی مرموز بدان‌جا رهنمون شده‌اند که در ورای تیره‌بختی کنونی و تحقیر و اهانت نسبت به‌خویشتن

۶ــ Azteques آزتك‌ها مردم قدیم مکزیك هستند که به سال ۱۳۲۵میلادی به لاناهوواك (دره مکزیکو) وارد شدند و تا ورود اسپانیولی‌ها در ۱۹۲۵ بر کشور مسلط بودند. مردم آزتك دارای تمدنی عظیم و فرهنگ و تشکیلات سیاسی قابل ملاحظه‌ای بوده‌اند.

۷ــ Songhai مردم بربر سودان که در سواحل شط بزرگ نیجر زندگی می‌کرده‌اند. اینان از قرن ۱۳ در گائو (Gao) مستقر بوده‌اند. در قرن ۱۵ تومبوکتو را اشغال کردند و تا قرن ۱۷ امپراتوری بزرگی را اداره می‌کردند.

خویش و این کناره‌گیری و این نفی، عصری بسیار زیبا و بی‌نهایت پر شکوه را کشف نمایند که درعین‌حال می‌تواند اعتبار و حیثیت ما را هم در قبال خودمان و هم در برابر دیگران به ما بازگرداند. گفتم که تصمیم‌دارم که دورتر بروم. شاید روشنفکران استعمارزده چون نمی‌توانند نسبت به تاریخ کنونی مردم ستم‌کشیده خود عشق ورزند وچون نمی‌توانند ازتاریخ وحشی‌گری‌های معاصرشان برخود ببالند ناخودآگاه مصمم شده‌اند دورتر بروند و فراتر فرود آیند. بی‌شك درمیان سرور و شعفی استثنأیی، اینان کشف کرده‌اند که گذشته‌شان شرم‌آور نیست بلکه عزت و شرف است، مجد و افتخار و ابهت است. مطالبه فرهنگ ملی گذشته تنها اعاده حیثیت نمی‌کند بلکه خواست یك فرهنگ ملی را برای آینده نیز بیان می‌کند. این مطالبه ازنظر تعادل روانی عاطفی در استعمارزده انگیزه یك جهش‌اساسی است. شاید به‌اندازه کافی نشان نداده‌اند که استعمار تنها به تحمیل یاسای خود بر حال و آینده کشور تحت تسلط بسنده نمی‌کند. استعمار با فشردن (دست و پای) مردم در حلقه‌های زنجیر خود، با تهی‌کردن مغز استعمارزده از هرگونه شکل و محتوی ارضاء نمی‌شود. با نوعی فساد و تباهی، در منطق، توجه خود را به گذشتهٔ مردم ستم‌کشیده نیز معطوف می‌کند، آن‌را کج و معوج می‌کند، تغییرشکل می‌دهد و منهدم و نابودش می‌کند. امروزه این اقدام حساب‌شدهٔ بی‌اعتبارکردن‌تاریخ پیش‌ازاستعمار معنی ومفهوم دیالکتیکی خود را بازیافته است.

هنگامی‌که ما به فعالیت‌هایی که به منظور تباهی فرهنگی که عمومی‌ترین وجه‌ممیزهٔ دوران استعمار است فکر می‌کنیم، متوجه می‌شویم که هیچ‌چیز اتفاقی انجام نیافته‌است. هدف کلی تعقیب‌شده وسیله استعمار مسلماً متقاعدساختن مردم بومی به‌این امر بوده است که استعمار باید آنان را از قید نادانی و تاریکی نجات بدهد. نتیجه این اقدام آگاهانه که وسیله استعمار دنبال شده است عبارت است از فروکردن این نکته در مغز بومی که: رفتن کلن به‌معنی بازگشت دوران توحش و آمیزش با مردم پست و برگشت به دوره حیوانیت است. بنابر این ناخودآگاه استعماردر پی این نبوده است که به‌نظر بومی، همچون مادری خیرخواه و مهربان بیاید، مادری که طفل خود را ازهرگونه گزند و صدمه محافظت می‌کند، بلکه رفتارش همانند مادری است که لاینقطع از خودکشی طفلی که‌اساساً معیوب است جلوگیری می‌کند و نمی‌گذارد که طفل‌لگام از سر غرایز خود بردارد. مام استعماری از طفل در برابر خود طفل در برابر «من» طفل

و در برابر فیزیولوژی و بیولوژی طفل و سیه‌روزی ذاتی وی دفاع می‌کند.

در چنین وضعی، خواست روشنفکر استعمارزده یك خواست تجملی و تفننی نیست، بلکه تقاضای برنامه‌ای همسازاست. روشنفکراستعمارزده‌ای که‌مبارزه‌اش را مبارزه‌ای مشروع می‌داند و می‌خواهد دلایلی برای این مشروعیت اقامه کند و می‌پذیرد که‌برای بهتر نشان‌دادن آنچه بر جسم و جانش گذشته است خود را عریان‌سازد ناگزیرباید به‌فرورفتن وبرخوردن درمیان مردمش تن دردهد.

این فرورفتن و محوشدن در مردم اختصاصاً وطنی نیست، روشنفکر استعمارزده‌ای که مصمم است برضد دروغ‌پردازی‌های استعمار مصاف‌دهد مبارزه را به حدود قارهٔ خود می‌کشاند. بدینسان گذشته ارج می‌یابد. فرهنگی که بدین‌طریق از تاریخ گذشته استنتاج می‌شود تا با تمامی شکوه و عظمتش جلوه‌گر شود، دیگر فرهنگ کشور وی نیست. استعمار که در کوشش‌های خود تغییری نداده است پی در پی تأکید می‌کند که زنگی وحشی است. در نظر وی زنگی نه آنگولایی و نه نیجریه‌ای است او (به‌طور مطلق) از نژاد سیاه یا زنگی سخن می‌راند.

برای استعمار، این قاره پهناور مأوای وحشیان‌بوده است، مملکتی بوده که خرافات و تعصب چیزی برایش باقی نگذاشته‌اند. جان‌نثار حقارت و گرفتار لعن و نفرین ایزدی است. سرزمین آدمخواران و کشور زنگیان است.

استعمار را نیز باید در قلمرو قاره محکوم کرد. تأکید و اصرار استعمار به‌این که‌جهل و ظلمت بشری خصیصهٔ دوران ماقبل استعمار است مربوط به تمامی قارهٔ آفریقاست. منطقاً کوشش‌های استعمارزده نیز برای اعاده حیثیت ودوری‌گزیدن از نیش و آزار استعماری بایدمربوط به تمامی قاره شود. روشنفکر استعمارزده که از فرهنگ‌غرب فاصله‌زیادی گرفته است و اندیشه اعلام موجودیت یك‌فرهنگ ملی‌را درسرمی‌پروراند، این کار را هرگز به نام آنگولا یا داهومی نمی‌کند. فرهنگی که به‌کرسی می‌نشیند فرهنگ آفریقاست. سیاه‌پوستی که هیچگاه به‌اندازهٔدوران تسلط سفیدپوست سیاه‌نبوده است هنگامی که تصمیم می‌گیرد تا فرهنگ خود را نشان دهد و مانند انسانی با فرهنگ عمل کند مشاهده می‌کند که‌تاریخ حدود مشخصی را به وی تحمیل می‌کند و راه روشنی رابه او ارائه می‌دهد و می‌بیند که باید فرهنگی مربوط به نژاد زنگی یا سیاه عرضه کند.

نیك پیداست که مسئولان واقعی نژادی ساختن فکر و یا دست‌کم

نژادی‌ساختن روش و طرز تفکر، اروپائیانی هستند و خواهند بود که همواره سعی کرده‌اند فرهنگ سفید را به‌رخ کسانی که فرهنگی‌برایشان قائل نیستند بکشند. استعمار گمان نمی‌کرد که باید وقت خود را، پی در پی، در انکار فرهنگ ملت‌های گوناگون - یکی پس از دیگری - ازدست بدهد.

پس پاسخ استعمارزده یکسره باید قاره‌ای باشد. ادبیات استعمارزده بیست‌سال اخیر آفریقا ادبیات وطنی نیست، بلکه ادبیات زنگیان‌یاسیاهان است. مثلا مفهوم سیاه‌ستایی[8] برابر نهاد[9] عاطفی - اگر منطقی نباشد - دشنامی است که انسان سفیدپوست نثار انسانیت‌کرده‌است. این‌سیاه‌ستایی یاغی، علیه تحقیر سفیدپوست‌دربرخی از بخش‌ها، بهترین‌وسیله‌برانداختن منع‌ها و دشنام‌هاست. چون روشنفکران گینه‌ای و یا کنیایی قبل ازهرچیز خود را مواجه با طرد تام و تحقیر همه‌جانبه قدرت‌مسلط دیده‌اند، واکنش ایشان تحسین خود و مداحی ازخویش بوده است. به‌جای تصدیق بی‌قید و شرط فرهنگ اروپایی تصدیق بی‌قید و شرط فرهنگ آفریقایی‌به‌کرسی نشسته است. به‌طور کلی شعرای سیاه‌ستا، اروپای پیروفرسوده‌را دربرابر آفریقای جوان، خرد اندوه‌آور را در برابر شعر و منطق ستمگر را دربرابر طبیعت پرجوش و خروش قرار می‌دهند. در یك‌سو خشونت، تشریفات، پروتکل، شك‌گرایی و در سوی دیگر بی‌غل و غشی و شور وحدت وآزادی و چرا، نه، باروری و نعمت‌زایی قرار می‌گیرد. اما عدم مسئولیت هم‌نیز.

شاعران زنگی‌ستا، از این‌که مرزهای قاره را درنوردند، شك و تردیدی به خود راه نمی‌دهند. هر روز عده بیشتری از سیاهان آمریکا با این سرود، هماواز خواهند شد. بدینسان «دنیای سیاه» متولد خواهد شد. و بوزیای [10] غنایی و بیراگودیوپ[11] سنگالی و هامپاتهٔ[12] سودانی و سن کلردراك[13] شیکاگویی به‌این نتیجه می‌رسند که از همند و در یك خط در جبهه می‌جنگند.

در اینجا می‌توان از دنیای عرب به‌عنوان شاهد و مثال یاد کرد می‌دانیم که بیشتر سرزمین‌های عربی زیر سلطه استعمار بوده‌اند، استعمار در این ناحیه‌ها برای آنکه در ذهن بومیان این فکر را فرو کند که تاریخ

8— Negritude
9— Antithése
10— Busia
11— Biragodiop
12— Hamaté
13— Saint-Clair Drak

پیش از استعمارزدگیشان تأریخی زیر سلطهٔ بربریت بوده همان کوشش‌ها را به‌کار برده است. نبرد رهایی‌بخش (در کشورهای عربی) همراه پدیدهٔ فرهنگی «بیداری اسلام» بوده است. ولع نویسندگان معاصر عرب برای یادآوری صفحه‌های درخشان تاریخ عرب به مردمشان پاسخی به دروغ‌پردازی‌های اشغالگر است. فهرست اسامی مردان بزرگ ادبیات عرب تنظیم شده‌اند و گذشته فرهنگ و تمدن عرب با همان شور و هیجانی ارائه‌می‌شود که تمدن و فرهنگ آفریقایی عرضه می‌شود. رهبران عرب کوشش کرده‌اند که دارالسلام مشهور قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱٤ (میلادی) را که آنچنان نورافشانی کرده بود باردیگر برپا کنند.

امروز ازلحاظ‌سیاسی، اتحادیه‌عرب‌مشخص‌کننده ارادهٔ بازپس‌گرفتن میراث گذشته و به اوج عظمت رساندن آن است. امروز پزشکان وشاعران عرب ازخلال مرزها به تبادل‌نظر می‌پردازند و کوشش می‌کنند فرهنگ عربی نو و تمدن عربی نوی را باب کنند. این‌مردان به‌نام عروبه۱۴ گردهم می‌آیند و سعی دارند که زیر همین نام بیندیشند. معذالك در دنیای عرب حتی در دوران تسلط استعماری، احساسات ملی شدت و حدتی را حفظ کرده است که در آفریقا با آن نمی‌توان روبرو شد، و از این‌روست که در اتحادیه عرب، آن اتفاق‌نظر خودجوش، مشاهده نمی‌شود. برعکس و به خلاف انتظار، هرکس کوشش‌می‌کند سرود دستاوردهای‌ملت خودرا بخواند. در دنیای عرب این پدیده فرهنگی خود را از قید تفکیك ناپذیری که ــ وجه ممیزه دنیای‌آفریقاست‌ــ آزاد می‌کند و اعراب همواره موفق نمی‌شوند خود را به اتفاق، وقف هدف کنند.

گذشته فرهنگی وطنی نیست، بلکه عربی است. مسئله دیگر تأمین یك فرهنگ ملی نیست و هم مسئله ازدست‌نهشتن نهضت ملت‌ها در میان نیست، بلکه مسئله عبارتست از بنای یك فرهنگ عربی یا آفریقایی در برابر حکم محکومیت همه‌جانبه‌ای که توسط نیروی مسلط صادرشده است. چه در مورد آفریقا و چه درموردمسئله عرب می‌بینیم‌که درخواست فرهنگ پژوه کشور استعمارزده همه‌جانبه است، قاره‌ای است و درمورد اعراب جهانی است.

این اجبار تاریخی، که فرهنگ‌پژوهان خود را درآن می‌یابند، اجبار به‌این‌که مطالباتشان را نژادی کنند و بیشتر از فرهنگ آفریقایی سخن

14— Arabisme

بگویند تا فرهنگ ملی، کار آن‌ها را به بن‌بست می‌کشاند. انجمن‌آفریقایی فرهنگ را مثال می‌زنیم. این انجمن وسیله روشنفکران آفریقایی که مایل به شناختن یکدیگر و تبادل تجربیات و تحقیقاتشان با هم بودند به‌وجود آمد. بنابراین هدف این انجمن، اثبات وجود فرهنگی آفریقایی و نیز سیاهه‌برداری از این فرهنگ در محدودهٔ ملل مشخص و معین و آشکار ساختن پویایی درونی هریك از فرهنگ‌های ملی بود، ولی در همان زمان این انجمن به نیاز دیگری هم پاسخ گفت: نیاز پهلو به پهلو زدن با انجمن اروپایی فرهنگ که‌درشرف تبدیل به انجمن جهانی فرهنگ بود.

این تصمیم از این اندیشه نشأت می‌گیرد که در میعادگاه جهانی باید سراپا مسلح و مجهز به فرهنگی حاضر بود که از دل آفریقامی‌جوشد. انجمن آفریقایی فرهنگ بسیار زود ناشایستگی خود را دربه‌عهده‌گرفتن این وظایف گوناگون آشکار می‌کند و کارش در اظهار وجودی که جنبهٔ نمایشی دارد محدود می‌شود و بدینسان کار اعضای انجمن خلاصه می‌شود در اثبات وجود فرهنگ‌آفریقایی‌به‌اروپاییان و مخالفت بااروپاییان‌خودنما و عاشق به خویش. روشن است که این طرز رفتار عادی‌است ومشروعیتش مأخوذ از دروغی است که مردان فرهنگی غرب منتشر ساخته‌اند.

تنزل هدف‌های انجمن آفریقایی فرهنگ با تدوین مفهوم سیاه‌ستایی بیشتر می‌شود. این انجمن درشرف تبدیل به جامعه فرهنگی دنیای سیاه است و کارش به آنجا می‌کشد که تمامی سیاهان یعنی ده‌ها میلیون سیاه پوستی را هم که‌در قارهٔ آمریکا پراکنده‌اند دربر می‌گیرد.

سیاهپوستان مقیم کشورهای متحده و آمریکای مرکزی و آمریکای لاتین‌هم نیازمند توسل‌جستن به یك قالب فرهنگی بودند و مسائل‌مطروح برای‌ایشان نیز، اساساً با مسائلی که آفریقائیان با آن‌ها روبرو می‌شدند فرقی نداشتند. رفتار سفیدپوستان آمریکا نسبت به آن‌ها با رفتاری که سفیدپوستان مسلط، نسبت به آفریقائیان داشته‌اند، اختلافی نداشته‌است.

مادیدیم که سفیدپوستان عادت کرده بودند همه زنگیان را سروته یك کرباس بدانند. در نخستین کنگرهٔ انجمن آفریقایی فرهنگ که به سال ۱۹۵۶ در پاریس تشکیل شد، زنگیان آمریکایی به‌طور خودجوش باهمان دید برادران آفریقایی خود به مشکلات خویش نظر می‌کردند. فرهنگ پژوهان آفریقایی باسخن‌گفتن از فرهنگ و تمدن‌آفریقایی وضع‌شایسته‌ای را به بردگان پیشین اعطا می‌کردند.

ولی به‌تدریج زنگیان آمریکایی دریافتند که مشکلات حیاتی که در

برابر آن‌ها قرار دارند با مشکلاتی که سیاه‌پوستان آفریقایی بدان‌ها برخورد کرده‌اند ارتباطی ندارند. زنگیان شیکاگویی به زنگیان نیجریه‌ای و تانگانیکایی، جز وقتی پای رابطه باسفیدپوستان به‌میان می‌آید شباهتی ندارند. از اینکه بگذریم به‌محض اینکه هیجان تشبه و همسانی فرونشیند زنگیان آمریکایی درمی‌یابند که مسائل عینی (آنها) از بیخ و بن بایکدیگر ناهمگن هستند. اتوبوس‌های آزادی که به مدد آن‌ها سیاه‌پوستان و سفید پوستان آمریکایی تقلامی‌کنند تمایز نژادی را ازبین ببرند دراصول و هدف‌ها رابطه چندانی با مبارزهٔ قهرمانانه مردم آنگولا علیه استعمار نفرت‌انگیز پرتغال ندارند. به‌همین دلیل در جریان دومین کنگرهٔ انجمن آفریقایی فرهنگ سیاهان آمریکا به ایجاد یك انجمن آمریکایی ادبا و نویسندگان سیاه مصمم شدند.

بدین‌ترتیب سیاه‌ستایی، نخستین حد و مرز خود را در پدیده‌هایی باز می‌یابد که به مسئله تاریخی‌بودن و قدمت انسان توجه می‌کنند. فرهنگ زنگی، فرهنگ زنگی ـ آفریقایی چندپاره می‌شود زیرا اشخاصی که می‌خواهند مظهر و نمایندهٔ آن فرهنگ باشند درك می‌کنند که هر فرهنگی در وهلهٔ اول ملی است و مسائلی که خواب از چشم ریچاردرایت[15] و لنگستون‌هوگس[16] می‌ربایند یکسره با مسائلی که لئوپولد سنقور[17] یا جمو کنیاتا[18] با آن برخوردمی‌کنندمتفاوت است. همینطور برخی‌دولت‌های عرب که سرود پرشکوه احیای تمدن عرب را ساخته‌اند بایستی متوجه می‌شدند که وضع جغرافیایی‌و وابستگی‌های متقابل اقتصادی منطقه آن‌ها بسیار قوی‌تر از گذشته‌ایست که می‌خواهندمجدداً آن‌را زنده‌کنند. وانگهی می‌دانیم که امروزه دولت‌های عربی ازلحاظ ارگانیك وابسته به جوامع فرهنگی‌مدیترانه‌ای هستند. درواقع این‌دولت‌ها زیر فشارهای جدید و در مدارهای بازرگانی تازه‌ای قرار گرفته‌اند. حال‌آنکه شبکه‌های ارتباطی که در دوران عظمت و درخشندگی عرب حاکم‌بوده ازمیان رفته‌اند. به‌خصوص این‌مسئله مطرح است که رژیم‌های سیاسی برخی ازدولت‌های عربی‌به‌حدی نامتجانس و بیگانه از یکدیگرند که حتی تماس فرهنگی میان آن‌ها بی‌معنی به‌نظر می‌رسد.

پس می‌بینیم که مسئلهٔ فرهنگ آنطور که‌گاهی دربرخی‌از کشورهای

15— Richard Wirght 16— Langston Hughes
17— Leopold Seneghor 18— Jomo Kenyatta

استعمارزده مطرح شده‌است خطر به‌وجودآوردن ابهام‌های وخیمی را دربر دارد، بی‌فرهنگی زنگیان و وحشیگری مادرزادی اعراب که استعماردر بوق گذاشته است، منطقاً می‌بایست به تجلیل و تهییج پدیده‌های فرهنگی، آن‌هم نه ملی، بلکه قاره‌ای و به‌خصوص نژادی منجر گردد. در آفریقا هرکاری که یك فرهنگ‌پژوه انجام می‌دهد کاری است در زمینه فرهنگ زنگی ـ آفریقایی، یا عرب ـ مسلمان. این‌کار تنها یك کار ملی نیست. فرهنگ بیش‌از پیش با وضع روز بریده است. این فرهنگ به کانونی سوزان از شوق و هیجان پناه می‌جوید و به‌سختی قادر است راه‌های واقعی و عینی برای خود بیابد که درعین‌حال تنها راه‌های ممکنی هستند که به‌وی‌خصلت باروری و همگنی و مایه‌وری را می‌دهند.

گرچه دامنهٔ اقدام روشنفکر استعمارزده ازنظر تاریخی محدوداست اما تاحدود زیادی در پشتیبانی و مشروع‌ساختن عمل سیاستمداران به‌کار می‌آید. درست است که اقدام‌روشنفکر استعمارزده‌گاهی‌وجوه وخصوصیات یك کیش و یا یك مذهب را به‌خود می‌گیرد اما اگر بخواهیم آن‌سان که بایسته‌است این رفتار را تحلیل کنیم درمی‌یابیم که این رفتار، ترجمان استشعار استعمارزده به‌خطری است که وی را به‌قطع‌آخرین رشته‌های‌پیوند با مردمش تهدید می‌کند. این ایمان به وجود یك فرهنگ ملی درواقع بازگشتی شوق‌آمیز و نومیدانه است به‌سوی هرچیز که باشد. برای نجات خویش و برای سرباززدن از تفوق فرهنگ سفید است که استعمارزده‌لزوم بازگشت به‌سوی ریشه‌های فراموش‌شده و نیز گم‌شدن ـ هرچه باداباد ـ درمیان این مردم وحشی را احساس می‌کند. زیرا روشنفکر استعمارزده احساس می‌کند که از خود بیگانه شده است یا به‌عبارت دیگر کانون زنده تناقضاتی است که امکان غلبه‌بر آن‌ها دشوار به‌نظر می‌رسد. استعمارزده خود را از لجه بیرون می‌کشد ـ لجه‌ای که می‌خواست او را ببلعد ـ و سر از پا نشناخته می‌پذیرد، تصمیم می‌گیرد، متعهد مـی‌شود و استوار می‌گردد.

روشنفکر استعمارزده (در این هنگام) خود را در وضعی می‌بیند که باید برای هرچیز و برای همهٔ چیزها پاسخ بیابد. وی تنها مدافع نیست بلکه می‌پذیرد که در صف دیگران قرار گیرد و از این پس می‌تواند به‌خود اجازه دهد که بر بی‌غیرتی و بزدلـی گذشته‌اش بخندند. معذالك ایـن دل‌کندن جانکاه و دردآلود ضرور است. چنانچه این‌کار انجام نپذیرد آنوقت شاهد مثله‌های روانی ـ عاطفی وخیم خواهیم بود. امید باخته‌ها،

بی‌فرجام‌ها، بی‌رنگ‌ها (بی‌مسلك‌ها)، وطن‌رهاکرده‌ها، از ریشه‌بریده‌ها و فرشته‌ها، نیز تعجبی ندارد چنانچه بشنویم که برخی از استعمارزدگان بگویند «به‌عنوان یك سنگالی وفرانسوی... به‌عنوان یك الجزایری‌وفرانسوی است... که من‌سخن می‌گویم.» روشنفکر عرب ـ فرانسوی، روشنفکر نیجریه‌ای ـ انگلیسی، اگر راست بگوید از ضرورت‌داشتن دو ملیت و دو جبر اجتماعی آغاز می‌کند و دست‌آخر نفی یکی از این‌دو راانتخاب می‌کند. بیشتر اوقات چون این روشنفکران نمی‌خواهند یا نمی‌توانند به انتخاب بپردازند، تمامی جبرهای تاریخی‌ای که ایشان را متعهد و مقید کرده‌اند جمع‌آوری می‌کنند و به‌طور اصولی از یك «زاویه جهانی» در خود نظر می‌کنند، این امر ناشی از آن است که روشنفکر استعمارزده با حرص و ولع خود را در دامن فرهنگ غربی رها کرده است. روشنفکر استعمارزده به‌سان فرزندخواندگانی‌که دست از تحقیق‌در بارهٔ محیط جدیدخانوادگیشان برنمی‌دارند مگر هنگامی‌که حداقل آرامش‌بخشی در ضمیرشان‌جوانه زنند، کوشش می‌کند که فرهنگ اروپایی را از آن خود بداند. وی‌تنهابه‌شناختن رابله۱۹ یا دیدرو۲۰ یا شکسپیر۲۱ یا ادگارپو۲۲ بسنده نمی‌کند بلکه‌تا آنجا که میسر است تمامی چین‌های مغزش را از (عقاید و نظرات) این مردان پر می‌کند.

آن زن تنها نبود
شوهری داشت
شوهری خوب، به تمام معنی خوب
شوهری که از راسین و کرنی
از ولتر و روسو
از هوگوی پیر و موسهٔ جوان
از ژید و از والری
و بسیاری دیگر داد سخن می‌داد.۲۳

ولی گاه روشنفکر استعمارزده می‌تواند هنگامی که احزاب ملی مردم را به‌نام استقلال ملی به‌حرکت می‌آورند این دستاوردها را، که به ناگاه پی‌می‌برد که مایه بیگانگی آدمی ازخویش هستند، به‌دور افکند.

19— Rabelais 20— Diderot 21— Shakespeare
22— Edgar Poë

۲۳ـ رنه دپستر René Depestre «پیشاروی شب» Face a la Nuit

با اینهمه اعلام به‌دورافکندن، از دورافکندن واقعی آسانتر است. این روشنفکر که از راه فرهنگ به تمدن غرب متمدن شده و به‌آن پیوسته بود، یا به‌عبارت دیگر به‌یاری تمدن اروپایی عوض شده بود، پی‌می‌برد که‌قالب فرهنگی‌ای که به‌لحاظ بدیع‌بودنش می‌خواهد ایجاد کند دیگر چهره‌هایی را عرضه نمی‌کند که تاب تحمل مقایسه با چهره‌های بیشمار و پر جذبه فرهنگ‌اشغالگر را داشته باشد.

تاریخ، البته تاریخی که غربیان برای خودشان نوشته‌اند، از باب خالی نبودن عریضه می‌تواند برای برخی ازدوره‌های گذشته‌آفریقا ارزش‌قائل گردد. اما روشنفکری که ناظر وضع فعلی‌کشور خویش‌است وروشن‌بینانه و «به‌طور عینی» وضع موجود قاره‌ای را که می‌خواهد آفریقایی نماید بررسی می‌کند، از خلاء و از خامی و از توحش دهشت‌زده می‌شود. باری احساس می‌کند که باید از فرهنگ سفید ببرد و در جای دیگر به جستجو بپردازد، هرجا که شد. استعمارزده به‌علت‌فقدان منبع‌فرهنگی‌ای‌که‌بتواند هماورد چشم‌انداز پرجلالی باشد که سلطه‌گر، گسترده است غالباً به مواضع احساساتی عقب می‌نشیند و بدینسان نوعی‌روان‌شناسی‌را گسترش خواهد داد که دارای خصیصهٔ حساسیت و زودرنجی استثنایی می‌باشد. این عقب‌نشینی که ابتدا از یك تقاضای اصولی نشأت می‌گیرد در مکانیسم درونی و در شکل و شمایل، خصوصاً، یك واکنش و یك تناقض عضلانی‌را به‌یاد می‌آورد.

بدینسان، سبك روشنفکرهای استعمارزده‌ای که به‌وصف این مرحله از وجدان می‌پردازند، وجدانی که درحال‌آزادشدن است، به‌قدرکفایت قابل فهم می‌شود. این سبك، سبکی است متناقض و سراسر استعاره، زیرا استعاره در آن مانند پل متحرکی است که به نیروهای خفته امکان‌می‌دهند اینجا و آنجا پراکنده گردند، ضمناً سبکی است قوی (و عصبی) که وزن و قافیه بدان جان‌داده‌اند و سراسرش حاوی جوش و خروش زندگی است و بالاخره سبکی است رنگ‌پذیرفته به‌رنگ برنز، سبکی آفتاب‌خورده، آفتاب داغ خورده، این سبك که در وقت خود غربیان را متعجب کرده بود، به‌هیچ‌وجه آنطور که خواسته‌اند بگویند یك منش نژادی نیست بلکه بیش از همه، ترجمان جنگ تن به تن و بیان‌کننده ضرورتی است که این‌مرد خود را درآن می‌یابد، ضرورت اینکه به‌خود رنج بدهد و به‌واقع خون، خون سرخ بریزد و خود را از بخش چرکین وجودش آزاد سازد. نبردی دردناك و سریع که در آن به‌ناچار سلاح عضله، جای اسلحه‌فکر و تفکررا می‌گیرد.

اگر این اقدام درزمینه شاعرانه به‌اوج عظمت‌خارق‌العاده‌ای می‌رسد، ازجهت زندگی کار روشنفکر را به بن‌بست‌می‌کشاند. هنگامی‌که‌روشنفکر همراه مردم آنطور که بوده و هستند به اوج هیجان غریزی خود می‌رسد و اراده می‌کند راه روزانه‌را بازیابد، از سرگذشت خودچیزی به‌جز نمونه‌هایی عقیم و بی‌خاصیت به‌ارمغان نمی‌آورد. او ارزش‌خاصی برای‌عادات ورسوم و سنت‌ها و چگونگی ظاهرشدن درمیان‌مردم قائل می‌شود. این تکاپوی‌قهری دردناك، جستجوی ابتذال‌آمیز غرابت‌ها را به‌خاطر می‌آورد، این دوره‌ای است که روشنفکران کوچکترین ویژگی‌های منظره زندگی بومی را تحسین می‌کنند، «بوبو» چیزمقدسی‌می‌شود. کفش‌های پاریسی یا ایتالیایی به‌دور انداخته می‌شوند و به‌جای آن از «پاپوش» استفاده‌می‌شود. زبان‌استعمارگر ناگهان لب‌ها را آزار می‌دهد. دراین دوره گاه ازنظر روشنفکر بازیافتن و بازشناختن مردم یعنی میل به‌زنگی‌بودن منتها نه یك زنگی مثل‌دیگران، بلکه یك زنگی واقعی، مثل یك سگ سیاه همان سگی که سفیدپوست می‌خواهد. شناختن مردم از دید روشنفکر یعنی «عرب‌شدن» یعنی تا حد امکان خود را شبیه بومی کردن، یعنی هرچه بیشتر خود را از دیگران متمایز ساختن و بالاخره یعنی بریدن بال‌هایی که گذاشته بودند.

روشنفکر استعمارزده تصمیم می‌گیرد سیاهه‌ای از رفتار و عادات منحطی را تهیه کند که از دنیای استعماری سرچشمه گرفته‌است و باشتاب عادات و حرکات پسندیده مردم، مردمی رادر خاطره‌ها زنده کند که‌اکنون یقین کرده است واجد تمامی حقیقت بوده‌اند.

جنجالی که از رهگذر این گناه (سیاهه‌کردن رفتار منحط دنیای استعمار)، در صفوف استعمارگران مقیم مستعمره برپا می‌شود تصمیم استعمارزده را در پی‌گیری آن تقویت می‌کند. استعمارگران که شهد پیروزی برکسانی را که‌به‌ایشان تشبه جسته‌اند چشیده‌اند متوجه می‌شوند که این انسان‌ها که به نجاتشان باور داشتند، دارند خود را در سیاهیگری (سیاه‌ستایی) حل می‌کنند. در این هنگام نظام استعماری یکجا به‌لرزه درمی‌آید. هراستعمارزده که به انقلاب پیوسته است، هر استعمارزده‌ای که به اتاق اقرار برده می‌شود وقتی تصمیم می‌گیرد خود را نابود کند نه‌تنها عملش شکستی برای اقدام نظام‌یافته استعماری است بلکه مظهر بی‌فایدگی و سطحی‌بودن آن است. ازخط گذشتن هر استعمارزده خودنشانهٔ محکومیت اصولی وریشه‌ای شیوه‌ورژیم استعماری‌است. بدینسان روشنفکر استعمارزده در جنجالی‌که (به‌خاطرگناه‌سیاهه‌کردن اعمال‌زشت‌استعمارگر)

برمی‌انگیزد توجیهی برای پشت‌کردن می‌یابد و به پایداری و استقامت تشویق می‌گردد.

اگر بخواهیم ازخلال آثار نویسندگان استعمارزده مراحل مختلفی که این تحول و دگرگونی رامشخص می‌کنند بازیابیم مشاهده می‌کنیم که سه دوره مختلف به‌نظر می‌رسد.

در اولین مرحله روشنفکر استعمارزده نشان می‌دهد که در فرهنگ استعماری حل شده است. آثار این روشنفکرنکته به نکته باآثارهمکارانش در کشور استعمارگر می‌خوانند. الهام‌روشنفکر، اروپایی‌است و به‌سهولت می‌توان این آثار را به جریان کاملا مشخصی از ادبیات کشور استعمارگر متصل کرد. این دوره، دوره تجانس همه‌جانبه و کامل است. در آثار ادبی استعمارزده پارناسین‌ها، سمبلیست‌ها، و سوررئالیست‌ها را بازمی‌یابیم.

در دومین مرحله روشنفکر استعمارزده تکانی می‌خورد و تصمیم می‌گیرد گذشته را به‌خاطر آورد. این مرحله خلاقیت، تقریباً به غرق و محوشدن در میان مردم که در بالا به‌شرح آن پرداختیم وابسته است. ولی چون‌روشنفکراستعمارزده‌هنوز به‌جلدمردم‌درنیامده‌است‌وچون‌روابطش‌بامردم روابطی خارجی است لذا به‌یادآوری گذشته بسنده می‌کند، حوادث دوران طفولیت از اعماق حافظه‌اش بالا می‌آیند، افسانه‌ها مجدداً از زاویه زیبایی شناسی که به‌عاریت گرفته‌شده و با درک دیگری از دنیا ـ که در زیر آسمان‌های دیگری کشف شده است ـ تعبیر و تفسیر می‌گردند. گاهی‌اوقات این ادبیات قبل از پیکار پر است از هزل و از گوشه و کنایه. این دوره، دورهٔ دلهره و پریشان‌خاطری تجربه مرگ و نیز تجربه تهوع‌است. تهوع می‌کنند و فی‌الحال قهقهه می‌زنند.

بالاخره‌در سومین‌مرحله‌که مرحلهٔ‌پیکاراست، روشنفکر استعمارزده به‌عکس پس‌ازاینکه سعی‌می‌کند درمیان توده‌مردم‌محوشود وهمراه با مردم نیست و نابود گردد، ملت را تکان می‌دهد، به‌جای اینکه رخوت مردم را ارج‌نهد خود را به بیدارکنندهٔ مردم بدل می‌کند. دوره، دورهٔ ادبیات پیکار، ادبیات انقلابی و ادبیات ملی است. در طی این دوره تعداد کثیری ازمردان و زنان که سابقاً به‌هیچ‌وجه درفکر ایجاد اثر ادبی نبودند حال‌که خود را در شرایط استثنایی می‌یابند در زندان، در سنگر و در شب‌یلدای اعدامشان ضرورت گفتن نام ملتشان را احساس می‌کنند. احساس‌می‌کنند جملاتی را بسازند که ترجمان ملت باشد. خلاصه احساس می‌کنند که باید سخنگوی واقعیت تازه‌ای که در مرحله عمل است باشند.

معذالك روشنفکر استعمارزده، دیر یا زود، متوجه خواهد شد که موجودیت ملت را با فرهنگ اثبات نمی‌کنند بلکه اثبات آن در مبارزه‌ای است که مردم علیه نیروهای اشغالگر به‌راه انداخته‌اند، هیچ استعماری مشروعیت خویش را از نبود حیات فرهنگی سرزمین‌های اشغالی به‌عاریت نمی‌گیرد. هرگز نمی‌توان با گستردن گنجینه‌های فرهنگی ناشناخته، در زیر نگاه استعمار، شرم وی را برانگیخت. روشنفکر استعمارزده در همان حال که نگران ایجاد اثر فرهنگی است، غافل است که فنون و زبانی را که به‌کار می‌برد مختص نیروهای اشغالگرند. روشنفکر به‌اینکه بر این‌وسایل مهر و نشان ملی بزند قناعت می‌ورزد منتها این مهر و نشان به‌طورعجیبی خارجی‌است. درواقع رفتار روشنفکر استعمارزده‌ای‌که ازطریق آثار ادبی و فرهنگی به‌مردم رو می‌کند به‌سان‌رفتار يك بیگانه‌است. گاهی‌اوقات برای اینکه ارادهٔ نزدیك‌بودن هرچه‌بیشتر خود را به مردم نشان دهد در به‌کار بردن لهجه‌های محلی تردید نمی‌کند ولی عقایدی راکه بیان می‌کند، قضاوت‌های قبلی و تفکراتی که از ذهنش می‌گذرند هیچگونه‌وجه‌اشتراکی با وضع واقعی مردان و زنان کشورش ندارند. فرهنگی که روشنفکر به‌سوی آن دست‌می‌یازد و بدان متمایل می‌شود غالباً انبانه‌ای است که در آن چیزی جز منطقه‌گرایی نیست. روشنفکر می‌خواهد خود را به مردم بچسباند منتها به‌پوشش ظاهری مردم می‌چسبد، وانگهی این پوشش انعکاسی است از يك زندگی پوشیده و پر رمز و بازتابی است از يك زندگی پرمایه که در تجدید دائمی‌است. این عینیت که‌چشم‌ها را خیره می‌کند و پنداری وصف‌الحال مردم است درواقع تنها نتیجه و ثمرهٔ بی‌حس و درعین‌حال از یاد رفته سازگاری‌های گوناگون ـ و نه همواره همساز ـ جوهر اساسی‌تری است که خود در بحبوحه تجدید است.

فرهنگ‌پژوه به‌جای اینکه به‌جستجوی این جوهر بپردازد، بی‌چون و چرا زیر افسون تکه‌های مومیایی‌شده‌ای قرار می‌گیرد که چون باقی مانده‌اند برعکس مفهوم کهنگی و مجاز به‌خود گرفته‌اند. فرهنگ هرگز روشنایی و گویایی عادات و رسوم را ندارد، فرهنگ ازهرگونه‌ساده‌گرایی مبراست و ذاتاً در قطب مخالف عادات و رسوم قرار گرفته‌است. چونکه عادات و رسوم همیشه خود، تباهی فرهنگ است، خود را به‌سنت چسباندن و یا رونق‌دادن سنت‌های رهاشده نه‌تنها خلاف‌جهت تاریخ است، بلکه علیه مردم نیز هست. هنگامی‌که مردم از مبارزه‌ای مسلحانه و یا حتی سیاسی برضد استعمار پشتیبانی می‌کنند درآن‌موقع سنت معنی دیگری به‌خود

می‌گیرد. آنچه تابه‌حال فن مقاومت منفی‌بوده است می‌تواند در این‌مرحله از اساس محکوم شود. در کشور عقب نگهداشته شده‌ای که در مرحلهٔ پیکار است، سنت‌ها اساساً ناپایدار و دستخوش جریان‌های گریز از مرکزند. لذا روشنفکر غالباً درخطرقرارگرفتن درجهت مخالف زمان است. خلق‌هایی که‌مبارزه را آغاز کرده‌اند بیش‌از پیش در برابر عوامفریبی‌تأثیرپذیرند. چنانچه کسی بخواهد زیاده‌از حد، دنبال مردم بیفتد در آن‌صورت خود را فرصت‌طلب پوچ و حتی عقب‌مانده جلوه‌گر می‌سازد.

به‌عنوان مثال درمورد هنرهای پلاستیك، هنرمند استعمارزدهٔ هنر آفرین‌که‌می‌خواهد به‌هرقیمت اثر ملی به‌وجودآورددرچارچوب‌خلق مجدد آثار یکنواخت جزئی، گیر می‌افتد. با اینهمه این هنرمندان که فنون جدید را عمیقاً بررسی و مطالعه کرده و در سیر تحولات مهم هنر نقاشی یا معماری معاصر شرکت جسته‌اند از فنون جدید رو برمی‌تابند و به فرهنگ خارجی تعرض می‌کنند و ضمن جستجوی حقیقت ملی آنچه را به‌گمانشان اصول ثابت یك هنر ملی است ارج می‌نهند. امااین‌آفرینندگان فراموش می‌کنند که اشکال اندیشه، غذا، فنون تازهٔ خبرگیری و زبان و تکلم و بالاخره طرز لباس‌پوشیدن به‌طور دیالکتیکی به مغز مردم‌سامانی نو بخشیده است و هم فراموش می‌کنند که اصول ثابتی که در دوران استعمار به‌سان حفاظ بودند درمعرض تحمل تغییرات ریشه‌ای هستند.

این‌هنرآفرین که مصمم است حقیقت ملی را توصیف کند برخلاف معمول به گذشته رجوع می‌کند و هم به مسائلی که فعلیت ندارند. به عبارت دیگر به مسائل غیر روز توجه می‌کند. آنچه‌را که عمیقاً مد نظر قرار می‌دهد عبارتند از تراوش‌های فکری، امور ظاهری و اشیای بی‌جان و بالاخره دانش و آگاهی ثابت. از سوی دیگر روشنفکر استعمارزده‌ای‌که می‌خواهد اثر اصیل ملی، به‌وجود آورد باید بداند که حقیقت ملی دروهلهٔ اول، واقعیت ملی است از این‌رو باید تا جایگاهی که سرچشمه جوشندهٔ دانش در آنجا است پیش برود.

پیش‌از استقلال، نقاش استعمارزده نسبت به دورنمای چشم‌انداز ملی بی‌توجه است. از این‌رو چیزهایی را که مظهر و معرف نیستند ارج می‌نهد و یا بیشتر متخصص در نمایش طبیعت بیجان می‌شود. پس از استقلال هم و غم پیوستن به تودهٔ مردم وی‌را بر آن می‌دارد که تمامی‌حواس خود را در نشان‌دادن واقعیت ملی به‌کار بردو جزء به جزء آن را نقاشی کند. مسئله‌ای که در این نمایش مطرح است بیان ناموزون و غیرآشفته

و بی‌حرکت و تصویرکننده و تجسم‌بخش مرگ است نه زندگی. محافل روشن‌بین آگاه در برابر این حقیقت عریان‌شده جذب می‌شوند و به عالم خلسه فرو می‌روند. ولی حق‌داریم ازخود سؤال کنیم آیااین حقیقت‌واقعیت است، آیا عملا این حقیقت دراثر حماسه ملی کهنه نشده است، حماسه‌ای که از خلال آن ملت راهی به سوی تاریخ برای خویش می‌گشاید؟ و آیا این حقیقت مورد انکار قرار نگرفته و در معرض خطر واقع نشده‌است؟

مسائلی که یادکردیم از نظرگاه شعر نیز صادق است. پس از مرحلهٔ شعر تشبیهی و مقفی، آهنگ تام ــ تام شاعرانه ظهور می‌کند. شعر نمودار عصیان و سرکشی است اما درعین‌حال جنبهٔ تحلیلی هم دارد و توصیف‌هم می‌کند. با اینهمه شاعر باید دریابد که هیچ‌چیز جایگزین تعهد عقلانی و فسخ‌نکردنی در کنار مردم مسلح بودن نمی‌شود. باز هم یك‌بار دیگر قطعه‌ای از دپستر می‌آوریم.

آن بانو تنها زندگی نمی‌کرد ــ شوهری داشت، شوهری که همه‌چیز می‌دانست.
ولی صادقانه بگوییم هیچ‌چیز نمی‌دانست.
زیرا چرخ فرهنگ بی امتیازدادن به‌دیگران نمی‌چرخد.
امتیازی از گوشت و خون،
امتیازی که هم‌ارز کلاسیسیسم و رمانتیسم است.
و خلاصه هم‌ارز هر آن‌چیزی است که ذهن و فکر ما را به‌آن آغشته کرده‌اند[۲۴].

شاعر استعمارزده که‌اندیشه‌اش سرگرم آفریدن اثر ملی است و به توصیف ملت خویش خاطر مشغول داشته است، از هدف خود بازمی‌ماند، زیرا پیش‌از آنکه زبان به‌گفتن بگشاید خود را در حالتی قرار نداده است که این امتیاز اساسی را که دپستر از آن گفتگو می‌کند بدهد.

رنه‌شار، شاعر فرانسوی، این نکته را به‌خوبی دریافته است که می‌گوید:

«شعر از یك نقش اندراجی ذهنی و یك انتخاب عینی سر می‌زند. شعر مجموعه‌ای است درحال حرکت از ارزش‌های ابتکاری و بدیع تعیین‌کننده، که در رابطهٔ همزمان با کسی است که این وضع و

۲۴ــ رنه دپستر "Face a la Nuit"—René Depestre

حال وی را (در بیان این ارزش‌ها) مقام اول داده‌اند.»[۲۵]

آری نخستین وظیفه شاعر استعمارزده این‌است که به‌روشنی موضوع آفرینش شعری خود را مردم قرار دهد. تا زمانی‌که به‌وابستگی و ازخود بیگانگی خویش آگاهی نیافته‌ایم نمی‌توانیم مصممانــه پیش‌برویم. مـا همه‌اش آن‌طرف قضیه را گرفته‌ایم، حال‌آنکه آن طرف بی‌هزار پیچ و خم، بدون انداختن در راه خودش و بدون هزاران مکر و فریب و بدون ده‌ها هزار خدعه و نیرنگ ومجذوب‌کردن و زندانی‌ساختن چیزی عاید مـا نمی‌سازد. از جنبه‌های گوناگون اخذکردن مأخوذشدن نیز هست، بنابراین کافی نیست که با انباشتن اعلامیه‌ها و یا انکاریه‌ها برای جداشدن‌کوشش کرد. کافی نیست به‌مردم در ظرف زمانی گذشته‌ای ملحق شد که دیگر وجود ندارد، بلکه باید در گیرودار این حرکت تعادل ازکف‌نهاده‌ای، که توده به‌راه انداخته و با شروعش همه‌چیز به‌ناگهان در معرض نابودی قرار گرفته‌است، به مردم پیوست. در این باب شك نکنیم ما باید در این مکان نامتعادلی که از چشم‌ها پوشیده است و مردم در آن قرار دارند جای بگیریم. در آنجاست که روح ملت رویه می‌گیرد و نفسش صاف می‌شود و ادراکش روشنی می‌پذیرد.

کئیتافودبا که هم‌اکنون وزیر کشور جمهوری گینه است، به‌هنگامی که مدیر باله‌های آفریقا بود، به‌هیچ‌وجه با واقعیتی که‌مردم‌گینه در برابر او قرارمی‌دادند مکر و حیله به‌کار نبرده است، وی از زاویه‌ای انقلابی، تمامی تصاویر موزون کشورش را ازنو تفسیر کرده است. کار او از اینهم بیشتر است. در اثر شاعرانهٔ کئیتافودبا که چندان شناخته نیست همواره دغدغه روشن‌ساختن لحظهٔ تاریخی نبرد و تعیین دقیق میدانی که عمل درآن به‌منصه ظهور خواهد رسید و افکاری که در اطراف آن ارادهٔ مردمی تبلور خواهد یافت به‌چشم می‌خورد.

در ذیل شعری از کئیتا فودبا را که دعوتی اصیل به تفکر و تدبر به‌فریفتاری‌زدایی و دعوت به‌پیکار است می‌آوریم.

سپیده‌دم آفریقا

(موزیك گیتار)

سپیده‌دم بود، دهکده کوچکی که نیمی تمام از شب را به‌آهنگ تام‌تام

۲۵ـ رنه‌شار René Char از کتاب "Partage Formel"

رقصیده بود بیدار می‌شد. چوپانان شولا پوشیده و نی‌زنان گله‌ها را در دره‌ها می‌چرانند. دختران جوان قناری پوشیده در پی یکدیگر در کوره‌راه‌مارپیچ به‌چشمه می‌رفتند. درحیاط‌مرابط گروهی از کودکان هماواز آیه‌هایی از قرآن را می‌خواندند.

(موزیك گیتار)

سپیده‌دم بود، نبرد روز و شب. اما شب توان زندگی را ازدست‌هشته بود و آهسته آهسته جان می‌سپرد. پرتوی چند از خورشید به‌نشانه پیشتاز این پیروزی روز، پریده‌رنگ و شرمناك در افق کمانه می‌کشیدند. آخرین ستارگان به‌سان فلامبویان‌های به‌گل‌نشسته[۲۶] آرام به زیر توده‌های ابر می‌سریدند.

(موزیك گیتار)

سپیده‌دم بود. درآن پایین، در دل دشت گسترده، و در حاشیه افق سرخگون، شبح مردی خم‌گشته و به‌کار کشت سرگرم پدیدار بود. شبح نعمان کشتگر. با هر ضربه دبوس[۲۷] پرندگان وحشت‌زده به پرواز می‌آمدند و با پرواز پر شتاب خود را به سواحل آرام جلیبا شط بزرگ نیجر می‌رساندند. شلوار پنبه‌ای خاکستری نعمان، که نقشی از گل‌های سرخ داشت علف‌ها را به اطراف‌می‌خواباند، عرق می‌ریخت و خستگی‌ناپذیر و همچنان خمیده با چیره‌دستی ابزارش را به‌کار می‌برد زیرا که باید دانه‌هایش پیش‌از رسیدن باران‌های بعدی در دل زمین پنهان شده باشند.

(موزیك کورا)

سپیده‌دم همچنان سپیده‌دم بود. پرندگان با جست‌وخیز از این‌شاخ بدان شاخ می‌پریدند و بدینسان آمدن روز را خبر می‌دادند. در کوره‌راه مرطوب دشت کودکی که تیردان کوچك خود را حمایل‌کرده بود نفس‌زنان به‌سوی نعمان می‌دوید، وی را فراخواند: برادر نعمان کدخدا در زیر درخت پالارب درانتظار تو است.

کشتگر شگفت‌زده از این احضارصبحگاهی، ابزار برزمین نهاد و

۲۶ــ Flamboyant درختی است با گل‌های سرخ‌رنگ که در جزایر آنتیل یافت می‌شود.

۲۷ــ کلمه فارسی است و از زبان فارسی به زبان عربی رفته است و فتح «ب» به ضم بدل شده و واو مشدد گشته است و به‌معنای گرز آهنین است.

به‌سوی قلعه که اکنون در زیر نور خورشید نوخاسته، روشن بود به‌راه افتاد. پیران گرفته‌تر از همیشه درجای خود مستقر شده‌بودند. در کنار آن‌ها مردی در اونیفورم یك مأمور حوزه خونسرد، به‌آرامی چپق می‌کشید.

(موزیك گیتار)

نعمان روی تخته پوستی جای گرفت. جادوگر رئیس قبیله ازجا برخاست تا نظر ریش سفیدان را به سمع مجمع برساند:

«سفیدپوستان قاصدی فرستاده‌اند و می‌خواهند که یك‌نفر ازدهکدهٔ ما برای جنگ به کشورشان برود. ریش‌سفیدان بعد از مذاکره و مشورت تصمیم گرفته‌اند که برگزیده‌ترین جوان نژادمان را انتخاب کنند تابرود و در نبرد سفیدپوستان شجاعت و شهامتی‌را که‌پیوسته مشخص‌کننده قبیلهٔ ما بوده است، به‌منصهٔ ظهور برساند.»

(موزیك گیتار)

نعمان کسی‌که هر غروب آفتاب دختران جوان با دوبیتی‌های‌موزون، قامت زیبا و بازوان توانایش را می‌ستودند بی‌گفتگو انتخاب شد. قاضیه زن جوان و مهربان او که ازشنیدن این خبر سخت مضطرب شده بود، دست از ارزن‌کوبی کشید و دنگهٔ ارزن‌کوبی را زیر پرخو جا داد و بدون اینکه حرفی بزند وارد اتاق شد و در را به روی خود بست، بغضش ترکید و با هق‌هق خفه‌ای شروع به‌گریه‌کردن بر بدبختی خود کرد. شوهر اولش را مرگ از کفش ربوده بود، او نمی‌توانست تصور کند که سفیدپوستان نعمان را از او خواهند ربود، نعمان را که تمامی آرزوهای قاضیه در وجود او تمرکز یافته بود.

(موزیك گیتار)

فردای آن‌روز علیرغم اشك‌ها وشکوه‌های‌قاضیه، صدای‌تام‌تام طبل‌ها نعمان را تا بندرکوچك دهکده همراهی کردند. در آنجا نعمان به‌قصد مرکز بخش سوار کشتی باری شد.

شب آن روز، دختران جوان دهکده به‌جای آنکه مثل هرشب برای رقصیدن به میدان عمومی ده بروند به‌منظور تسلی قاضیه به‌خانه نعمان آمدند و درآنجا در کنار اجاق آتش با نقل قصه و حکایت شب‌زنده‌داری کردند.

(موزیك گیتار)

چندماهی گذشت بی‌آنکه هیچ‌خبری از نعمان به دهکده برسد. طفلك قاضیه از این موضوع آنقدر دلواپس شده بود که دست به دامن فال‌بین دهکده مجاور شد. ریش‌سفیدان دهکده نیز دراین‌خصوص جلسه‌ای کوتاه و مخفی تشکیل دادند بدون اینکه خبری از آن به خارج درز کند.

(موزیك کورا)

بالاخره نامه‌ای از نعمان به نشانی قاضیه رسید. قاضیه که سخت نگران بود همان شب، بعد از ساعت‌ها راه‌پیمایی طاقت‌فرسا، خودرا به مرکز بخش رسانید و در آنجا یك نفرمیرزا نامه‌را برایش‌خواند: «نعمان در شمال آفریقاست، حالش خوب است و از وضع محصول و اعیاد «دولامار»۲۸ و از رقص‌ها و درخت «پالابر»۲۹ و دهکده سراغ می‌گیرد.»

(بالافون)۳۰

در این شب عاقله‌زنان دهکده قاضیه را مورد محبت قرار دادند و موافقت کردند که در صحن حیاط گیس‌سفیدشان حاضر شود و در گردهمایی شبانه آن‌ها شرکت جوید. کدخدای ده خوشحال از این خبر، سور مفصلی به کلیه فقرای آن اطراف داد.

(بالافون)

چندماه دیگر نیز گذشت و همه دوباره نگران شدند. هیچ‌کس کوچك‌ترین خبری از نعمان نداشت. قاضیه می‌خواست برای بار دیگربه ملاقات فال‌بین برود که دومین‌نامه را دریافت‌کرد: «نعمان بعد از جزیره کرس و پس از ایتالیا اکنون در کشور آلمان است و از اینکه به دریافت مدال افتخار نایل شده خوشحال است.»

(بالافون)

بار دیگر فقط یك کارت ساده‌که حاکی از زندانی‌شدن نعمان به‌دست آلمان‌ها بود، رسید. این‌خبر باتمامی وزن خود بر دهکده سنگینی کرد. ریش‌سفیدان مجلسی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که ازاین پس نعمان اجازه خواهد داشت که «دوگا» برقصد، «دوگا» رقص

28— Dellamare　　29— Palabre

۳۰- نوعی آلت موسیقی است که در آفریقای سیاه نواخته می‌شود.

کرکس، رقصی است که هیچ‌کس مجاز به اجرای آن نیست مگراینکه عمل خارق‌العاده‌ای انجام داده باشد. این رقص، رقص امپراتوران مالنگه است، رقصی است که هرقدمش مرحله‌ای از تاریخ کشور مالی است. این عمل تسلایی برای قاضیه بود که می‌دید شوهرش در ردیف قهرمانان کشور قرار گرفته است.

(موزیك گیتار)

زمان گذشت. دوسال سپری شد. نعمان هنوز در آلمان بود و دیگر نامه‌ای نمی‌نوشت.

(موزیك گیتار)

یك‌روز خوش کدخدای ده نامه‌ای از «داکار» دریافت داشت. نامه حاکی از مراجعت نزدیك نعمان‌بود. بلافاصله طبل‌ها به تام‌تام درآمدند. اهالی دهکده تا سپیده‌دم زدند و خواندند و رقصیدند. دختران جوان آهنگ‌های جدیدی برای پذیرایی از نعمان ساختند چرا که در آهنگ‌هایی که قبلا برای اهدا به‌وی‌ساخته‌بودند از دوگا رقص مشهور «ماندنگ» سخنی به‌میان نبود.

ولی یك‌ماه بعد سرجوخه‌موسی، یکی از دوستان قدیمی نعمان این نامه غم‌انگیز را برای قاضیه فرستاد: «سپیده‌دم بود، ما در «تیاروا-سورمر»۳۱ بودیم. در جریان دعوای بسیار بزرگی که بین ما و رؤسای سفیدپوست داکار درگرفت، نعمان به‌ضرب گلوله‌ای ازپا درآمد. او درخاك سنگال آرمیده است».

(تام تام)

آری سپیده‌دم بود، اولین اشعهٔ زرین خورشید به‌آرامی برسطح‌دریا بوسه می‌زد و امواج ریز و کف‌آلود آن‌را طلایی می‌ساخت. با وزش نسیم نخل‌های خرما که گویی‌این نبرد صبحگاهی باعث دل‌آشوبی آن‌ها شده بود به‌نرمی قامت‌خودرابه‌طرف اقیانوس خم می‌کردند، کلاغ‌ها گروه‌گروه با قیل و قالشان به‌پرواز درمی‌آمدند تا خبر این تراژدی که سپیده‌دم شهر تیاروا را خونین کرده بود به‌اطراف اعلام کنند. در آسمان لاجوردی به‌شعله کشیده، درست‌برفرازجسد بی‌جان نعمان، لاشخور غول‌وشی با بال‌های گسترده‌اش به‌آرامی چرخ می‌زد و گویی به او می‌گفت:

31— Tiaroye sur Mere

«نعمان تو آخر رقصی را که نام مرا دارد نرقصیدی، دیگران خواهند رقصید.»

(موزیك کورا)

اگر من این شعر طولانی را انتخاب کرده‌ام به‌علت ارزش تربیتی انکارناپذیرش بوده است. در این شعر وقایع پشت‌سرهم به‌طور روشنی می‌آیند. برداشت این شعر تنها یك برداشت روشنفکری نیست بلکه برداشتی سیاسی است. فهم این شعر یعنی دریافت نقشی که ما بایستی ایفاکنیم. یعنی تعیین هویت عملمان، یعنی صیقل‌دادن سلاح‌هایمان. استعمارزده‌ای نیست که پیام نهفته این شعر را درك نکند. نعمان قهرمان میدان‌های جنگ اروپا، نعمان که یك لحظه از تلاش در راه قدرت و دوام آن برای متروپل غفلت نکرده است به‌وسیلهٔ قوای پلیس همان استعمارگر در لحظه‌ای که پا به‌خاك وطن خود می‌گذارد به مسلسل بسته می‌شود و این تنها او نیست بلکه سرنوشت نعمان‌ها در ۱۹۵٤ در ستیف، در فوردوفرانس، درسایگون، در داکار، در لاگوس دائماً تکرار می‌گردد.

کلیه زنگی‌ها و عرب‌هایی که به‌خاطر دفاع و حفظ آزادی فرانسه و تمدن بریتانیا جنگیدند سرنوشت خود را در این شعر کئیتافودبا می‌یابند ولی کئیتا فودبا دورتر را هم می‌بیند: در کشورهای استعمارزده استعمار بعدازاینکه‌ازوجودبومیان‌درمیدان‌های‌نبرد استفاده‌می‌کند، باردیگر از آنان تحت عنوان جنگجویان قدیم برای درهم‌کوبیدن جنبش‌های‌استقلال‌طلبی استفاده می‌کند. در مستعمرات، اتحادیه‌های جنگجویـــان قـــدیم یکی از سرسخت‌ترین قدرت‌های ضدملی به‌شمار می‌آیند.

کئیتافودبای شاعر (با این شعر) ذهن وزیر کشور جمهوری گینه‌را آماده می‌کرد تا توطئه‌هایی را که به‌وسیله استعمار فرانسه ترتیب داده می‌شد خنثی کند. چون درواقع باکمك اتحادیه‌جنگجویان‌قدیم، سرویس‌های جاسوسی درنظر داشتند که استقلال‌جوان گینه را درهم بشکنند.

استعمارزده‌ای که می‌خواهد قلم خود را در خدمت مردم به‌کار برد باید از گذشته فقط برای گشودن راه‌آینده و نیز دعوت به‌عمل و ایجاد امید استفاده کند.

باید در عمل شرکت جست و روح و جسم را درخدمت نبرد ملی گذاشت. از هر دری می‌توان سخن‌گفت اما وقتی تصمیم به‌سخن‌گفتن دربارهٔ این امر یکتا در زندگی یك انسان است که عبارت از گشودن افق وروشن

کردن خویش و به‌پای خیزاندن خود و خلق است باید با عضله‌ها همکاری کرد. مسئولیت نویسندهٔ استعمارزده تنها مسئولیت در برابر فرهنگ‌ملی نیست بلکه مسئولیتی است همه‌جانبه درقبال تمامی وجوه زندگی ملت که فرهنگ وجهی از آن‌است. نویسنده استعمارزده نباید به‌انتخاب سطح مبارزه و بخشی که مصمم است نبرد ملی را از آنجا آغاز کند خاطرمشغول دارد. پیکار برای فرهنگ ملی ازطریق پیکار به منظور رهایی ملت میسر است زیرا که نجات ملت قالب مادی فرهنگ ملی است. پیکار فرهنگی‌ای که دامن‌بگسترد و به‌پیکار توده‌ای بیانجامد وجود ندارد. مثلا همه مردان و زنانی که با دست خالی علیه استعمار فرانسه می‌جنگند نسبت به‌فرهنگ ملی الجزایر بیگانه نیستند.

فرهنگ ملی الجزایر در جریان این‌نبردها، در زندان در برابر گیوتین و در پاسگاه‌های‌نظامی فرانسوی تصرف‌و ویران‌شده شکل‌می‌گیرد. بنابراین نباید برای یافتن عناصر همساز به‌منظور مقابله با قلب‌سازی‌های استعمار به غرق‌شدن در گذشته مردم اکتفا نکرد. باید کار کرد و باهمان آهنگ مردم مبارزه کرد تا مگر خطوط آینده را روشن کرد و زمینی را که اکنون در آن خارهای سخت روییده است آماده ساخت. فرهنگ ملی فولکلور نیست، فولکلوری نیست که توده‌گرایی مجرد، باورش شده است که از آن به‌کشف حقیقت ملت می‌توان رسید. فرهنگ مشتی ادا و اطوار ازگذشته‌مانده نیست. به‌دیگرسخن مشتی‌ادا که با واقعیت امروز ملت خیلی کم رابطه دارند نیست. فرهنگ ملی مجموعه کوشش‌هایی است که یك ملت درزمینهٔ اندیشه انجام می‌دهد تا عمل، عملی را که چون ملاط مردم را به‌هم پیوسته و بر سرپا نگه‌می‌دارد، توصیف کند و توجیه کند و ارج بخشد.

پس فرهنگ ملی‌کشور توسعه نیافته‌بایستی درقلب‌پیکار نجات‌بخشی که درگیر می‌شود قرار گیرد. ادبا و نویسندگان آفریقایی که هنوز به‌نام فرهنگ «سیاه آفریقایی» مبارزه می‌کنند و کنگره‌های متعددی‌به‌نام وحدت این فرهنگ تشکیل می‌دهند باید توجه داشته باشند که درحال حاضر فعالیتشان به مقایسه متون و مطابقه سنگ‌های قبور منحصر شده‌است.

برای فرهنگ ملی سنگال و گینه سرنوشت واحدی وجود نداردا‌ما برای ملت‌های سنگال و گینه که زیر سلطه استعمار فرانسه به‌سر می‌برند سرنوشت واحدی وجود دارد.

اگربخواهند که فرهنگ‌های ملی سنگال و گینه به یکدیگر شباهت

داشته باشند کافی نیست که رهبران دو ملت تصمیم بگیرند به مسائل مبتلا با دید مشابهی بنگرند. مثلا به مسائلی ازقبیل رهایی از قیداستعمار و امور سندیکایی و اقتصادی. تازه در این‌صورت نیز شباهت و همگنی مطلق بین آن‌ها وجود نخواهد داشت چون ساز مردم‌و رهبران‌آنان‌هماهنگ نیست.

وجود فرهنگ‌های کاملا مشابه موضوعیت‌ندارد. درواقع‌تصورایجاد فرهنگ زنگی یعنی‌فراموش‌کردن این‌واقعیت که‌زنگی‌هادرشرف ناپدیدشدن هستند و آنان که سیاهان را «زنگی» ساخته بودند خود شاهد زوال تفوق اقتصادی و فرهنگی خویشند.۳۲

فرهنگ سیاه نخواهد بود چون هیچ سیاستمداری در خود رسالت به‌وجودآوردن جمهوری‌های سیاه را نمی‌بینند. مسئله این است که‌بدانیم این رهبران در اندیشهٔ حفظ و نگهداری چه مقامی برای ملتشان هستند و می‌خواهند چه نوع رابطهٔ اجتماعی برقرار کنند و چه نوع‌درکی ازآینده بشریت دارند؟ لب مطلب این‌هاست و بقیه شعراست و فریفتاری۳۳.

ادبا و نویسندگان آفریقایی که به‌سال ۱۹۵۹ در رم مجتمع بودند تماماً از وحدت سخن می‌گفتند ولی یکی از بزرگترین شعرای طرفدار این وحدت فرهنگی «ژاك رابه‌مانانجارا»۳۴ که امروز وزیر حکومت مالگاش است به‌عنوان وزیر در تصمیم حکومتش دائر به مخالفت با خلق الجزایر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد شرکت کرد.

«رابه» اگر به عقاید خود وفادار بود می‌بایست از عضویت در این حکومت استعفا می‌کرد و اشخاصی را که مدعی‌اند مظهر اراده‌مردم‌مالگاش هستند، رسوا می‌ساخت. نودهزار کشته ماداگاسکاری به آقای «رابه» این رسالت را نداده‌اند که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد با تمایلات‌خلق الجزایر مخالفت ورزد.

فرهنگ «سیاه ــ آفریقایی» در پیرامون مبارزه مردم مایه می‌گیرد،

۳۲ــ آخرین باری که رئیس‌جمهور سنگال لئوپولد سنقور در داکار جوایز را توزیع می‌کرد تصمیم گرفت که در برنامه‌های تعلیماتی مطالعهٔ «خصایص نژاد سیاه» را بگنجاند. اگر منظور رئیس جمهوری سنگال مطالعه تاریخی است بحثی نیست. اما اگر به‌عکس منظور ساختن و پرداختن وجدان‌های سیاه است خیلی ساده پشت کردن به‌تاریخی است که هم‌اکنون به‌رهاندن اکثریت زنگیان اقدام کرده‌است.

33— Mystification

34— Jaques Rabe Mananjara

نه در پیرامون ترانه‌ها و شعرها و یا نغمه‌های محلی. سنقور که عضو انجمن آفریقایی فرهنگ است و با ما هم در این انجمن دربارهٔ مسئله فرهنگ آفریقایی کار کرده است نیز ترسی ندارد از اینکه به هیأت نمایندگی سنگال دستور طرفداری‌از نظرات‌دولت فرانسه‌را دربارهٔالجزایر بدهد. پیوستگی به فرهنگ سیاه ـ آفریقایی و وحدت فرهنگی آفریقا نخست ازطریق پشتیبانی بی‌قید و شرط از پیکار رهایی‌بخش ملت‌ها امکان‌پذیر است. نمی‌توان طالب عظمت و درخشندگی فرهنگ آفریقابود و به‌طور مشخص به ایجاد شرایط تحقق این فرهنگ یعنی رهایی قاره آفریقا کمک نکرد.

می‌گویم که هیچ خطابه‌ای و هیچ اظهارنظری دربارهٔ فرهنگ، ما را از تلاش‌های اساسی خود که عبارتند از: رهایی سرزمین آباء و اجدادی و پیکار پیگیر بر ضد شکل‌های جدید استعمار و نفی سرسختانه ستایش از یکدیگر منحرف نخواهند ساخت.

اساس مشترک فرهنگ ملی و مبارزات رهایی‌بخش

سلطهٔ استعماری از آنجا که همه‌جانبه و ساده‌کننده است زود و به طرزی نمایان رشته‌های حیات فرهنگی ملت اسیر را ازهم می‌گسلد. نفی واقعیت ملی، مناسبات و روابط حقوقی تازه‌ای که به‌وسیلهٔ اشغالگران اعمال می‌شود، طرد بومیان و آداب و رسوم آنان به‌وسیله‌جامعهٔ «کلن» از شهرها، از هستی‌انداختن و به بندگی کشاندن نظام‌یافته‌مردان و زنان، این نابودی فرهنگی را میسر می‌سازند.

سه‌سال پیش من در نخستین کنگره‌مان نشان دادم که در موقعیت استعماری چه‌زود پویایی جای خود را به تحجرو به‌تکرار دائمی ویکنواخت اعمال و تمایلات می‌دهد. این‌است که حوزه فرهنگ به‌وسیله موانع وسدها محدود می‌گردد. این موانع ابتدایی‌ترین مکانیسم‌های دماغی هستند و از بیشتر جهات شبیه به غریزهٔ ساده صیانت ذات می‌باشند. اهمیت در این است که متجاوز دیگر نمی‌تواند از محو عینی ملت و فرهنگ اسیر رضایت خاطر حاصل کند. کلیه تقلاها و تلاش‌ها به‌کار رفته‌است تا استعمارزده‌را وادار سازد به حقارت فرهنگش که به‌اعمال غریزی تبدیل شده است‌اعتراف کند و واقعیت نداشتن ملت خویش را قبول نمایدواین مطلب‌را که‌خلقتش ناقص است بپذیرد.

در برابر این‌چنین‌وضعی، عکس‌العمل‌استعمارزده یک‌پهلو ویک‌رویه نیست. درحالی‌که توده‌ها سنت‌هایی را که با موقعیت استعماری بیشتر ناسازگار است دست‌نخورده حفظ می‌کنند، در آن‌حال که‌اسلوب صنعت‌یدی در شکل و نقش و قالب به انجماد وسختی و تغییرناپذیری می‌گراید، روشنفکر با تحقیر فرهنگ ملی خود، یا درپی اخذ بی‌دخل و تصرف فرهنگ اشغالگر می‌رود و یا کارش در لف و نشر متدیک و عاشقانه و

تأزای کم و کیف این فرهنگ خلاصه می‌شود.

خصوصیت مشترک این دو کار این است که عاقبت هر دو منجر به تناقضات غیرقابل تحمل می‌گردند. در هر حال استعمارزده چه آن‌کس که به‌اصطلاح به‌کاوش جوهرهٔ فرهنگ ملی روی می‌آورد و چه کسی که خود را به دامن فرهنگ استعمارگر می‌افکند منشأ اثری نیست زیرا تحلیل موقعیت استعماری به‌طور جدی مورد توجه قرار نگرفته است.

موقعیت استعماری فرهنگ ملی را تقریباً در کلیت خود متوقف می‌کند، در چارچوب سلطه استعماری فرهنگ ملی، زندگی فرهنگی ملی و ابداعات فرهنگی و دگرگونی‌های فرهنگی نه وجود دارند و نه می‌توانند وجود داشته باشند، گاهگاهی در گوشه وکنار اقدامات‌جسورانه‌ای به‌منظور تجدید پویایی فرهنگی و جهت‌تازه‌دادن به مضامین و شکل‌های کهن به منصه ظهور می‌رسد. نتیجه و نفی آنی و مسلم و قابل لمس این خیزش‌ها صفر است ولی اگرنتایج منطقی این خیزش‌ها را تا به‌آخر تعقیب کنیم می‌بینیم که وجدان ملی درحال صیقل‌یافتن و اندیشهٔ ستیز با ستم درحال نضج‌گرفتن و مبارزه‌رهایی‌بخش درحال قوام‌یافتن است.

در زیر سلطه استعماری فرهنگ ملی، فرهنگی مطرود است و ویران کردنش برطبق نظام و نظم به‌وسیله استعمار دنبال می‌شود. این‌فرهنگ در همان آغاز کار و خیلی زود محکوم به پنهانکاری می‌گردد. مفهوم این پنهانکاری‌را در عکس‌العمل‌های استعمارگر بلافاصله می‌توان مشاهده کرد زیرا که وی دلبستگی به سنت‌ها را به‌مثابه وفاداری استعمارزده به‌روحیه ملی و امتناع او از منقادشدن تلقی می‌کند. این استواری و سرسختی در بقای اشکال فرهنگی‌ای که جامعه مستعمراتی محکوم‌کرده است‌خودتظاهری ملی است. اما این تظاهر، به قوانین مقاومت، از راه بی‌حسی (لختی) به‌ویژه برای اطاعت‌نکردن، بازمی‌گردد. از حالت تعرضی و نیزدگرگونی روابط خبری نیست. آنچه هست کزکردن پیرامون هسته‌ای است بیش‌از پیش جمع‌شده، بیش‌از پیش بی‌حس و بیش‌از پیش تهی.

در پایان یکی دو قرن استثمار، دورنمایی از فرهنگ ملی به‌وجود می‌آیدکه خشک و بی‌فروغ است. فرهنگ ملی به‌صورت انبانه‌ای ازعادات برانگیزنده اعمال و آداب لباس‌پوشی و نهادهای تکه‌پاره‌شده درمی‌آید. در این فرهنگ تحرک بسیار کم است و از خلاقیت واقعی و جوشش خبری نیست.

تیره‌روزی مردم، ستم ملی، منع فرهنگ (از شکفتن و بارورشدن)

یك‌چیزند. پس از یك قرن سلطه استعماری، فرهنگی می‌یابیم به‌نهایت سخت رسوب‌کرده و متحجر. محو تدریجی واقعیت ملی و احتضار فرهنگ ملی روابط تبعی متقابل دارند و به‌همین دلیل تعقیب تحول این روابط در جریان پیکار رهایی‌بخش اساسی است.

انکار فرهنگ، تحقیر تظاهرات ملی عاطفی یا محرك، غیرقانونی کردن هرگونه سازمان در استعمارزده رفتارهای پرخاشگرانه برمی‌انگیزد.

اما این رفتارها از قماش واکنش‌ها هستند، بس‌کم‌تنوع‌وهرج‌ومرج طلب و غیر مؤثرند. بهره‌کشی استعماری، فقر، تیره‌روزی، قحطی مزمن بیش‌از پیش استعمارزده را به‌پیکار آشکار و سازمان‌یافته می‌کشاند و به‌تدریج و به‌طور نامحسوس لزوم یك برخورد قاطع نطفه می‌بندد و اکثریت عظیمی ازمردم ضرورت آن را احساس می‌کنند، کشمکش‌هایی که قبلا وجود نداشت ظاهر و تکثیر می‌شوند.

حوادث بین‌المللی، فروریختن یکجای دیوارهـــای امپراتـــوری‌های استعماری تناقضاتی که جزء ضرور نظام‌استعماری هستندحالت‌پیکارجویی را حفظ و تقویت می‌کنند و وجدان ملی را توان و تعالی می‌بخشند. این کشمکش‌های تازه، تمامی مراتب واقعیت استعماری را فراگرفته‌است و در زمینهٔ فرهنگ منعکس می‌شود.

مثلا در ادبیات به‌طور نسبی بیش‌از اندازه اثر به‌وجود می‌آید. آثار بومی که انعکاس کم‌مایه‌ای بود از ادبیات استعمارگر، ترجمان اراده بداعت و ویژگی ساز می‌گردد. روشنفکران که در دورهٔ اختناق اساساً مصرف‌کننده بودند تولیدکننده می‌شوند. این ادبیات نخست با رضایت خاطر در نوع شعری و تراژدی خلاصه می‌گردد و به‌دنبال آن رمان‌ها، داستان‌های کوتاه و رسالات و تحقیقات مورد توجه قرار می‌گیرند. پنداری نوعی سازمان درونی و قانون طرز بیان وجود دارند که بنابرآن‌ها بایست به‌تدریج که هدف‌ها و روش‌های‌پیکاررهایی‌بخش وضوح‌می‌یابند، جلوه‌های شاعرانـــه تقلیل یابند و مضامین از پایـــه و اساس نو شوند. درواقع ناسزاگویی‌های تلخ و نومیدانه و قهرهای سر باز کرده و فریاد شده که خاطر استعمارگران را آرامش می‌دهند کم و کمتر می‌شوند. استعمارگران در دوران پیش این اقدامات را تشویق می‌کردند و موجودیت آن‌ها را تسهیل می‌نمودند.

درواقع اشفالگر افشاگری‌های نیشدار، شرح تیره‌روزی‌ها و بیان هیجان‌های تند را به‌عنوان یك عمل لینت‌بخش تلقی می‌کند. میدان‌دادن

به‌این‌اعمال نوعی پرهیز از فاجعه و به‌خاطر آرامش محیط است. ولی این‌وضع موقتی است، درواقع رشد وجدان ملی در مردم تظاهرات ادبی روشنفکر استعمارزده‌را از ابهام خارج می‌کند. همبستگی دوام‌یافته مردم دعوتی است از روشنفکر برای اینکه مرحله داد و فریاد را پشت‌سر گذارد. شکایت جای خود را به ادعانامه و ادعانامه جای خود را به دعوت (به عمل) می‌دهد. در دورهٔ بعد مرحله صدور دستورالعمل است.

تبلور وجدان ملی درعین زیر و زبرکردن انواع و مضامین ادبی یکسره خوانندگانی تازه می‌سازد. در سابق آثار ادبی روشنفکراستعمارزده منحصراً به‌خاطر استعمارگر به‌وجود می‌آمد. از راه مقولات نژادی‌وذهنی منظور دل‌بردن و یا لو دادن استعمارگر بود. اما به‌تدریج روشنفکر عادت خطاب‌کردن و رجوع‌نمودن به مردمش را فرا می‌گیرد.

تنها از این لحظه است که می‌توان از ادبیات ملی سخن گفت. در این هنگام در زمینه آفرینش ادبی، ازسرگرفتن و روشنی‌بخشیدن به مضامینی که نوعاً ملت‌گرا (ناسیونالیستی) هستند آغاز می‌شود. و این ادبیات، ادبیات نبرد به‌معنای خاص کلمه است. به دلیل آنکه تمامی یك خلق را به پیکار برای حیات ملی فرا می‌خواند.

این ادبیات، ادبیات پیکار است زیرا وجدان ملی را آگاه می‌کند و بدان‌شکل و حد و مرز می‌بخشد و به‌رویش چشم‌اندازهای نو و بیکرانی را می‌گشاید. این ادبیات، ادبیات پیکار است زیرا متعهد می‌شود، زیرا مبین اراده زمان‌خویش است.

درزمینهٔ دیگر یعنی ادبیات نقلی و حکایات و حماسه‌ها سرودهای عامیانه که به‌مرور زمان منجمد و بی‌روح شده بودند دگرگونی را آغاز می‌کنند. مثلا نقالانی که‌داستان‌های بی‌روح و بی‌هیجانی را تعریف می‌کردند به‌داستان‌های خود جان می‌دهند و به‌تدریج دگرگونی‌های اساسی در آن به‌وجود می‌آورند. برای به‌باب‌روز درآوردن ستیزه‌ها، نوکردن‌شکل مبارزه‌های درخاطرمانده، نام‌های قهرمانان داستان و بالاخره نوع‌اسلحه‌ها کوشش و تلاش زیادی به‌چشم می‌خورد. روش کنایه و استعاره در گفتار بیش‌از پیش شیوع می‌یابد. به‌جای فرمول «در ایام قدیم» فرمول دوپهلوی زیر را به‌کار می‌برند: «داستانی را که‌خواهید شنید در گوشه‌ای از دنیا به‌وقوع پیوسته است ولی ممکن‌است عین همین داستان امروز یا فردا در اینجا نیز اتفاق بیفتد.» الجزایر خود در این مورد مثال بارز و زنده‌ای است. از سال ۱۹۵۳ ـ ۱۹۵۲ نقال‌هایی که داستان‌های یکنواختشان

خسته‌کننده و ملالت‌آور شده بود، داستان‌های خود را بالکل تغییر دادند. محفل این نقالان که سابقاً رونق کمتری داشت امروز دیگر جای‌سوزن‌انداز ندارد. حماسه‌ها با انواع خاص خود ازنو ظاهر می‌شوند. این نمایش اصیلی است که ارزش فرهنگی خود را ازنو بازمی‌یابد. استعمار اشتباه نکرده است که از سال ۱۹۵۵ به توقیف منظم نقالان دست زده است.

برخورد مردم با حالت جدید آهنگ تنفس جدیدی را برمی‌انگیزد و کشش‌های عضلانی فراموش‌شده را زنده می‌کند و قدرت تخیل راتوسعه می‌بخشد. هربار که نقال در برابر مستمعان خود داستان تازه‌ای را نقل می‌کند دعوت واقعی شنیده می‌شود. با این نقل وجود انسانی تراز نو به مردم آشکار می‌شود، انسانی که (دروازهٔ) زمان حال به‌رویش بسته نیست. بلکه گشاده و باز است. نقال به قدرت تخیل خود ازنو آزادی می‌بخشد، ابداع می‌کند و اثر خلاق به‌وجود می‌آورد. چه‌بسا قیافه‌هایی که برای جانشینی و تغییر و تبدیل‌آماده نیستند، از گونه راهزنان‌مسلح و ولگردان کم و بیش نامطلوب انتخاب می‌شوند و به این قیافه‌ها سرو شکلی نو داده می‌شود. در کشور استعمارزده بایستی سر از آب درآوردن و بروز و ظهور قوهٔ تخیل و ابداع را در ترانه‌ها و درحماسه‌سرایی‌های تودهٔ مردم قدم‌به قدم دنبال‌کرد. نقال با تقریب نزدیك به یقین به توقعات مردم پاسخ می‌گوید. گرچه ظاهراً تنها، اما درواقع با کمك مستمعان به جستجوی نمونه‌های نوعی و نمونه‌های ملی می‌رود. حکایات خنده‌دار (فکاهیات — کمدی) و دلقك‌بازی یا به‌کلی ازبین می‌روند و یا اهمیت خود را ازدست می‌دهند اما درام‌سازی دیگر در عرصه وجدان بحرانی روشنفکر نیست. درام‌سازی با ازدست دادن خصیصه‌های یأس و عصیان خود، سهم مشترك مردم می‌شود، درواقع این درام‌سازی جزئی از عمل در حال تدارك و یا درصیرورت است.

درزمینهٔ صنایع مستظرفه صورت‌های کهن که‌گویی بهت‌زده‌اند به تدریج از بهت‌زدگی خارج می‌شوند. کارهای روی چوب (منبت‌کاری) که در آن بعضی از اشکال و حالات هزارها بار بدون هیچگونه تغییر تکرار می‌شدند متنوع می‌گردند. چهره‌ها که نقاب بر خود داشتند و این نقاب جز از به‌ستوه‌آمدگی چیزی نمی‌گفت، نقاب می‌اندازند و جان و حالت می‌یابند. بازوان گویی از تن جدا می‌شوند و پنداری عمل را مجسم می‌کنند. ترکیب‌های دونفری، سه‌نفری، پنج‌نفری ظاهر می‌شوند. مکاتب

سنتی در اثر ظهور گروه‌زیادی متفنن۱ و بدعت‌گذار به‌ابداع و خلق‌خوانده می‌شوند. این تجدیداعتبار در این بخش از حیات فرهنگی غالباً مورد توجه قرار نمی‌گیرد. معذالك‌سهمش درپیکار ملی‌اساسی‌است. هنرمند درحالی‌که به چهره‌ها و پیکره‌ها جان می‌بخشد، هنرمند درحالی‌که به‌عنوان موضوع آفرینش، گروهی را که بر یك پایه و سکو استوار شده‌اند برمی‌گزیند، مردم را به حرکت سازمان‌یافته دعوت می‌کند، چنانچه‌انعکاس نتایج‌وجدان ملی را در قلمرو صنعت سفال‌سازی، کاشی‌کاری و کوزه‌گری مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم به‌همان مشاهدات فوق برخورد می‌کنیم. ابتکارات و ابداعات شکل‌گرایی خود را رها می‌سازند. کوزه‌های‌گلی، کوزه‌های‌سفالی و سینی‌ها، ابتدا به‌طور نامحسوس و سپس به‌نحو بارز و آشکار تغییرشکل می‌دهند. رنگ‌ها که سابقاً تعدادشان محدود بوده است و از قوانین‌موزون و هماهنگ سنتی تبعیت می‌کردند افزایش می‌یابند و فشار انقلابی را منعکس می‌سازند. بعضی رنگ‌های سرخ و برخی رنگ‌های آبی که گویی جاودانه در یك فرهنگ معین ممنوع‌بودند بی‌آنکه جنجال گناه به‌پا کنند تحمیل می‌شوند. عقیده جامعه‌شناسان دائربر آنکه نقاشی‌نکردن‌چهره‌انسان از خصوصیات مردم مناطق کاملا پرت افتاده است به‌ناگهان قطعیت خود را ازدست می‌دهد. متخصص اهل «مادر» شهر و نژادشناس به‌سرعت این تغییرات و تبدلات را احساس می‌کند. این تبدلات در مجموع به‌نام یك اسلوب هنری مدون و به‌نام یك حیات فرهنگی که دربطن موقعیت‌استعماری درحال شکفتن و بارروری است محکوم می‌گردند. کارشناسان استعمارگر شکل جدید را به‌رسمیت نمی‌شناسند و با شتاب تمام به کمك سنت‌های جامعه بومی می‌شتابند. این استعمارگرانند که مدافع اسلوب بومی می‌گردند. مثال زیر کم و بیش اهمیتی دارد زیرا که صحبت تنها از یك موقعیت استعماری نیست. واکنش‌های کارشناسان سفیدپوست موسیقی جاز را وقتی که این واکنش‌ها در اسلوب‌های نو مانند موسیقی بی‌بوپ (نوعی راك‌اندرول) به‌نحو ثابتی تبلور می‌یافتند کاملا به‌خاطر داریم. درواقع جاز نباید جز نالهٔ غربت‌شکسته و نومیدانه زنگی پیری باشد که با نوشیدن چند گیلاس ویسکی تحت تأثیر بخت بد خود و کینه نژادپرستانه سفیدها واقع شده است. از آن زمان که زنگی خویشتن و دنیا را به‌گونه‌ای دیگر می‌شناسد و درك می‌کند، امید می آفریند و عقب‌نشینی را به دنیای

1— Amateur

نژادپرست تحمیل می‌کند، در این حال روشن است که شیپورش پرطنین‌تر و صدایش گیراتر می‌شود. اسلوب‌های‌تازه جاز تنها زاده رقابت اقتصادی نیستند. بی‌شك در این اسلوب‌ها باید یکی از نتایج شکست غیرقابل‌اجتناب ـ و گرچه کند و آرام ـ جامعه نژادپرست جنوب ایالات متحده آمریکا۲ را دید. صرف خیال نیست چنانچه فرض‌کنیم در پنجاه‌سال آینده نوع جاز ـ نعره‌ای، سکسکه‌ای‌یك زنگی‌بیچارهٔ نفرین‌شده۳ تنها‌به‌وسیلهٔ‌سفیدپوستان دفاع خواهد شد. سفیدپوستانی که به تصویر ثابت نوعی روابط و به صورتی از سیاه‌ستایی وفادارند، همچنین می‌توان همین تلاش و تقلا را در زمینه رقص و آوازهای طرب‌انگیز و تشریفات مذهبی و آداب و رسوم سنتی جستجو و پیدا کرد و در آن همین بی‌صبری‌ها و تبدلات را کشف کرد. یك خواننده دقیق بسیار زودتر از آغاز مرحلهٔ سیاسی مسلحانه‌پیکار ملی می‌تواند بروز و ظهور یك صلابت جدید و نبرد آینده را احساس‌کند و ببیند.

اشکال‌بیان‌حالت عادی خود را ازدست می‌دهند، موضوعات بدیع و ناشنیده از قدرتی که قدرت تقاضا و تمنا نیست بلکه قدرت تجمع و قدرت دعوت «به‌منظور» است نشأت می‌گیرند و به بیداری حساسیت استعمارزده و به‌دور افکندن و غیرقابل‌قبول ساختن رفتارهای ناشی از شکست و ناکامی و یا خیالبافی مددمی‌رسانند. استعمارزده چون در نیت و مقاصد خودو بیان حرکات صنعتگرانه، در هنرهای ظریف، در رقص و موسیقی، در ادبیات و حماسهٔ نقلی تجدیدنظر می‌کند، شالودهٔ درك و احساس خود را از نو می‌ریزد. دنیا خصلت نفرین‌شدهٔ‌خود را ازدست می‌دهد. کلیهٔ شرایط برای یك برخورد اجتناب‌ناپذیر فراهم می‌شوند.

ما شاهد ظهور حرکت در جلوه‌های فرهنگی بودیم. دیدیم که این حرکات و اشکال نو به پختگی و بلوغ وجدان ملی وابسته بودند، اینك این حرکت بیش‌از پیش عینی می‌گردد و «نهادی»۴ می‌شود و از آن ضرورت یك حیات ملی به‌هرقیمت که تمام شود ناشی می‌گردد.

یکی از اشتباهات که به‌سختی قابل دفاع است عبارت از تلاش در ابداعات فرهنگی و کوشش در نو ارزش‌دادن به فرهنگ بومی درمحدودهٔ

۲ـ L'universsudiste Aux Etats-unis مقصود جامعه ممالك جنوب اتازونی است که طرفدار بردگی بوده و هستند.

3— Maudit

4— Institutionnel

سلطهٔ استعماری است. بدین جهت است که ما به موضوع خلاف انتظار و دوپهلویی برمی‌خوریم. در یك کشور مستعمره ابتدایی‌ترین شکل ملت‌گرایی و خام‌ترین و خشن‌ترین آن و بالاخره تنوع نیافته‌ترین آن، هیجان‌انگیزترین و مؤثرترین شکل دفاع از فرهنگ ملی است. فرهنگ ملی پیش از همه بیان ملت است، نمایشگر و نشان‌دهنده بیان مرجحات یك ملت و منعیات و الگوهای یك ملت است. در اینجا و در تمام مراحل جامعه کل منعیات دیگر و ارزش‌های دیگر و الگوها و سرمشق‌های دیگر زاده می‌شوند. فرهنگ ملی جمع‌بندی همه این برآوردها، نتیجهٔ کشمکش‌ها و تصادمات درونی و بیرونی در جامعهٔ کل و لایه‌های مختلف این جامعه است. موقعیت استعماری فرهنگ که محروم از پشتیبانی ملت و دولت است به‌تحلیل می‌رود و به احتضار می‌افتد. بنابراین شرط حیات فرهنگ عبارت از رهایی و نجات ملی و نوزایش (رنسانس) دولت است.

موجودیت ملت نه‌تنها شرط فرهنگ و شرط قوام و تجدید مداوم و ریشه‌دار و غنی‌شدن آن است بلکه خود یك خواست و یك نیاز است. نخست این پیکار به‌خاطر موجودیت ملی است که فرهنگ را از حصار بیرون می‌آورد و درهای آفرینش و ابداع را بر وی می‌گشاید و سپس ملت است که برای فرهنگ شرایط وجود و قالب بیان را فراهم می‌کند. ملت عوامل گوناگونی را که ضرور فرهنگ‌اند فراهم می‌آورد؛ تنها عواملی که به فرهنگ خلاقیت و پویایی و اعتبار می‌بخشد. همچنین خصلت ملی فرهنگ است که موجب نفوذپذیری وی از فرهنگ‌ها می‌شود و نیز به او امکان می‌دهد که در فرهنگ‌های دیگر تأثیر و نفوذ نماید چون آنچه وجود ندارد هرگز نمی‌تواند بر واقعیت تأثیر گذارد. دروهلهٔ اول استقرار مجدد یك ملت به‌معنی خاص زیست‌شناسی آن به‌فرهنگ ملی هستی می‌بخشد.

تابه‌حال درمورد ازهم گسیختگی بیش‌از پیش رسوب‌های (ذخایر) کهن فرهنگی گفتگو کردیم و در سپیده‌دم پیکار قاطع در راه نجات ملی به چگونگی نوگرایی در طرز بیان افکار و عقاید و جهش قوه تخیل پی بردیم. آنچه باقی مانده است طرح یك مسئله اساسی است. روابط موجود میان مبارزه و مخاصمه (سیاسی و مسلحانه) و فرهنگ چیست؟ آیا در طول مخاصمه وقفه فرهنگی وجود دارد؟ آیا پیکار ملی یك جلوهٔ فرهنگی است؟ آیا بالاخره باید گفت که پیکار رهایی‌بخش هرچند که بعداً برای فرهنگ ثمربخش است بنفسه انکار و نفی فرهنگ است؟ آیا پیکار رهایی‌بخش پدیدهٔ فرهنگی است یا نه؟

ما فکر می‌کنیم که مبارزه متشکل و آگاهانه‌ای که به‌وسیله مردم استعمارزده به‌خاطر استقرار حاکمیت ملی درمی‌گیرد تمام‌عیارترین جلوه و نمایش فرهنگی‌ای را تشکیل می‌دهد که ممکن است تصور کرد. تنها موفقیت و پیروزی پیکار نیست که بعداً اعتبار وحیثیت به‌فرهنگ‌می‌دهد، درهنگام نبرد نیز برای فرهنگ خواب زمستانی وجود ندارد. اصولا مبارزه خود در جریان خود و در فرآیند درونی خویش وجوه مختلف فرهنگ را توسعه می‌دهد و جهت‌های تازه‌ای رابه‌روی آن‌می‌گشاید. پیکار رهایی‌بخش در کش و قوس خود اشکال و ارزش‌ها و حدود سابق فرهنگ ملی را احیاء و اعاده نمی‌کند، این پیکارکه تجدیدنظر اساسی در روابط بین انسان‌ها را طالب است نمی‌تواند اشکال و محتویات فرهنگی مردم را دست نخورده به‌حال خود بگذارد. پایان نبرد نه‌تنها محو استعمار است بلکه محو انسان‌های استعمارزده نیز هست.

این بشریت نو نمی‌تواند برای خود و برای دیگران تعریفی از انسان‌دوستی تازه را ارائه ندهد، این بشردوستی تازه از هم‌اکنون در هدف‌ها و روش‌های پیکار نقش‌می‌پذیرد. نبردی که تمامی لایه‌های مردم را بسیج و نیات و بی‌قراری‌های مردم را بیان نماید و در این‌که تقریباً به این مردم تکیه زند تردید نمی‌کند ضرورتاً پیروز است. ارزش این نوع نبرد در آن است که حداکثر شرایط را برای نشو و نما و ابداع فرهنگی فراهم می‌آورد. پس از آزادی و استقلال ملی‌ای که در این شرایط تحصیل می‌شود، این بی‌تصمیمی فرهنگی‌که در بعضی‌کشورهای نواستقلال به‌چشم می‌آید وجود نخواهد داشت. این امر از آنجاست که ملت در شکل ظهورش و در کیفیات وجودیش به‌طور اساسی بر فرهنگ اثر می‌نهد. ملتی که زادهٔ عمل همساز مردم است و تجسم آمال واقعی آن‌هاست و دولت را دگرگون می‌کند جز در اشکال بارور استثنایی فرهنگی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

استعمارزدگانی که نگران فرهنگ کشورشان هستند و می‌خواهند به آن بعد ومقیاس جهانی ببخشند نباید تنها به‌اصل‌استقلال اجتناب‌ناپذیر بی‌آنکه تحقق این اصل مرتکز وجدان مردم گردد دلخوش کنند.

آزادی ملی به‌عنوان هدف چیزی است و روش‌ها و محتوای مردمی نبرد چیز دیگر. به‌نظر ما آینده یا فردای فرهنگ و غنای یك فرهنگ ملی تابع‌ارزش‌هایی است که ره‌آورد نبرد رهایی‌بخش می‌باشند.

و اکنون زمان آن است که ریاکاری بعضی‌ها را برملاء کنیم. اینجا

و آنجا می‌گویند استقلال ملی دوره‌اش سرآمده‌است. زمان، زمان مجموعه‌های (واحدها) بزرگ است و واپس‌ماندگان قافلهٔ ملت‌گرایی باید اشتباه‌های خود را تصحیح کنند. به‌عکس ما فکر می‌کنیم اشتباه، اشتباهی که‌عواقب وخیم دارد درآن است که بخواهیم از مرحلهٔ ملی به‌خیز درگذریم. اگر فرهنگ تظاهر وجدان ملی است، من در گفتن این سخن به خود تردید راه نمی‌دهم که وجدان ملی شکیل‌ترین شکل فرهنگ است.

استشعار به‌معنی بستن ابواب رابطه نیست. به‌عکس تفکر فلسفی به‌ما نشان می‌دهد که آگاهی به خود ضامن این رابطه است. تنها وجدان ملی که نه همان ملت‌گرایی است به ما بعد بین‌المللی می‌دهد. مسئله‌وجدان ملی و مسئله فرهنگ ملی در آفریقا ابعاد ویژه می‌گیرند. تولد وجدان ملی در آفریقا با وجدان آفریقایی روابط همزمانی بسیار نزدیک دارد. مسئولیت آفریقایی در برابر فرهنگ ملی‌اش همزمان مسئولیت در برابر فرهنگ زنگی ـ آفریقایی نیز هست. این مسئولیت مرتبط معلول یك اصل مابعد طبیعی نیست بلکه نتیجه یك قانون پیش‌پا افتاده‌ای است که بنابر آن در آفریقایی که در آن استعمار چنگال بند کرده است، ملت مستقل ملتی است محاصره شده و ناپایدار و در خطر دائمی.

اگر انسان همان عملی است که به انجام می‌رساند، پس ما می‌گوئیم که امروز فوری‌ترین عمل برای روشنفکر آفریقایی ساختن ملت خویش است. اگر این ساختن درست است به‌دیگر سخن اگر ترجمان خواست آشکار مردم است، اگر وصف‌الحال خلق‌های آفریقا، بی‌قراری آن‌هاست پس ساختمان ملی ضرورتاً با کشف وارتقاء ارزش‌های جهان‌شمول همراه‌است. بنابراین آزادی ملی که ملت را به صحنهٔ تاریخ می‌آورد مایهٔ دوری ملتی از ملت‌های دیگر نیست، این در بطن وجدان ملی است که وجدان بین‌المللی نضج می‌گیرد و حیات می‌یابد. این نشأت دو جلوه بالمآل کانون هرفرهنگی است[۵].

۵ـ خطابه‌ای که در دومین کنگرهٔ نویسندگان و هنرمندان سیاه در رم به‌سال ۱۹۵۹ ایراد شده است.

جنگ رهایی‌بخش و اختلالات دماغی

اما جنگ ادامه دارد و ما را هنوز سال‌ها باید تا بر زخم‌های گوناگون و گاه التیام‌نیافتنی مرهم گذاریم، زخم‌هایی‌که‌از رهگذر هاری استعمارگر به خلق ما وارد آمده‌اند.

امپریالیسم امروز برضد آزادی اصیل انسان‌ها می‌جنگد و اینجا و آنجا بذر فساد و پوسیدگی می‌افشاند. برماست که زمین‌ها و هم مغزهایمان را نیك کندوکاو کنیم و آن‌ها را ازوجود بذرهای فساد و پوسیدگی که ریشه‌زده یا هنوز نشکافته‌اند یکسره پاك سازیم.

در این قسمت مسئله اختلالات دماغی را که زاده جنگ رهایی‌بخش ملی است مورد بحث قرار می‌دهیم، جنگی که ره‌آورد خلق الجزایر است.

شاید آوردن این یادداشت‌های روان‌پزشکی درچنین کتابی نامناسب و به‌ویژه نابه‌جا به‌نظر آید لیکن ما را از این کار هیچ گریزی نیست. این به میل ما نبوده است که در این جنگ پدیده‌های روان‌پزشکی واختلال رفتاری و فکری کسب اهمیت کرده‌اند: پدیده‌هایی که نزد بازیگران نمایش «آرامش» و یا در میان مردم «آرام‌شده» به‌ظهور پیوسته‌اند. راستی آن‌است که استعمار به‌حکم ماهیت خود برای بیمارستان‌های امراض روانی مشتری‌ساز بزرگی است. از ۱۹۵۴ به‌بعد ما در کارهای مختلف‌علمی‌توجه روان‌پزشکان فرانسوی و جهانی را به اشکال کار «مداوای» استعمارزده، مداوایی قرار و مدار یافته، جلب کردیم که بنایش بر همگن‌کردن کامل و الفت‌دادن استعمارزده با یك محیط اجتماعی از قماش استعماری است. استعمار از آنجا که خود انکار نظام‌یافته دیگران است، از آنجا که تصمیم جنون‌آمیز و خشم‌آلودی است دائر بر امتناع از پذیرش صفت انسان برای دیگری، همواره خلق استعمارزده را در تنگنای پاسخ بدین پرسش قرار

می‌دهد که «راستی من کیستم؟»

موضع‌گیری‌های دفاعی که زادهٔ رودررویی قهرآمیز استعمارزده و نظام استعمارینند در شالوده‌ای شکل می‌پذیرند که شخصیت استعمارزده را بیان می‌کند. برای فهم «غلبهٔ حساسیت» فقط کافی است شماره و نیز عمق زخم‌هایی را برآورد و مطالعه کرد که تنها ظرف یك روز در رژیم استعماری بر استعمارزده وارد می‌شوند. خلق استعمارزده تنها یك خلق زیر سلطه نیست، فرانسوی‌ها تحت اشغال آلمان‌ها انسان باقی ماندند و آلمان‌ها تحت اشغال فرانسوی‌ها انسان مانده‌اند اما در الجزایر مقصود صرف سلطه نیست بلکه دقیقاً بنابر آن است که تنها چیزی که اشغال می‌گردد زمین باشد، در این زمین تنها فرانسوی به‌عنوان انسان حاضر است. الجزایریان و زنان «عباپوش» و نخلستان‌ها و شتران، متن و بوم این دورنما را تشکیل می‌دهند.

در مستعمره‌ها، خارزارها و پشه‌ها و تب‌ها و بومی‌ها هستند که معرف طبیعت دشمن و نافرمانند، آن‌طبیعت که خاکی یاغی دارد (و قابل کشت نیست). استعمار وقتی موفق است‌که تمامی این طبیعت رام نشدنی، راهی جز تسلیم نیابد. کشیدن راه‌آهن‌ها ازمیان خارزارها، خشکاندن مرداب‌ها و ازمیان‌بردن حیات سیاسی و اقتصادی بومیان درواقع یك‌چیزند.

در دوران سلطهٔ استعماری، وقتی که نبرد مسلحانه هنوز موجودیت استعمار را تهدید نکرده است، هنگامی‌که مجموع تحریکات زیان‌بخش از حدی تجاوزکنند، مواضع دفاعی‌استعمارزده‌فرومی‌ریزند واینان‌گروه‌گروه سر از بیمارستان‌های امراض‌روانی درمی‌آورند. بنابراین‌دردورهٔ آرامش، در آن دوران که استعمار موفق است، بیماری دماغی مرتب دامن‌می‌گسترد و این نتیجه مستقیم ستم و ناچیزشمردن است.

جنگ‌رهایی‌بخش ملی که خلق الجزایر از هفت‌سال پیش به‌پا کرده است از آنجا که ازلحاظ مردم جنگی کلی، جامع و شامل است، زمینهٔ مساعدی برای جوانه‌زدن اختلالات دماغی است[1]. در این قسمت مواردی

۱ـ در مقدمه «سال پنجم انقلاب الجزایر» (L'an v de la revolution Algerienne) که در چاپ‌های اول و دوم نشر نیافت، خاطرنشان کرده‌ایم که‌تمامی یك نسل الجزایری گرفتار آدمکشی مجانی و دسته‌جمعی و نتایج روانی ـ عاطفی آنند و این میراث انسانی فرانسه در الجزایر است. مردان فرانسوی که شکنجه را

←

چند از بیماران الجزایری و فرانسوی را می‌آوریم. این موارد به نظرما از هر نظر گویا هستند. یادآوری این نکته زاید است که در اینجا ما یك کار علمی عرضه نمی‌کنیم و از هرگونه بحث دربارهٔ مسائل مربوط به نشانه شناسی بیماری یا طبقه‌بندی بیماری‌های روانی یا طب بالینی حذر می‌کنیم. بعضی اصطلاحات فنی که در اینجا به‌کار می‌روند صرفاً از نظر استفاده از آن‌ها برای روشن‌بیان‌کردن مطلب است. بااینهمه برماست که درخصوص دو نکته پای بفشاریم.

در روان‌پزشکی بالینی بنابر روال عمومی اختلالاتی را که در بیماران ما مشاهده شده‌اند جزو «بیماری‌های روانی ناخودآگاه واکنشی»[۲] قرار می‌دهند. دراین نوع بیماری به واقعه‌ای که مانع ظهور بیماری را از میان برمی‌دارد، اهمیت ویژه می‌نهند، و اینجا و آنجا از سهم و اثر زمینه (یعنی تاریخچه روان‌شناسی و عاطفی و زیست‌شناسی بیمار) و نیز سهم و اثر محیط سخن به‌میان می‌آورند. به‌نظر ما در مواردی که در این مبحث آمده‌اند واقعهٔ مانع‌بردار[۳] جو خونین و آکنده از بی‌رحمی است، عمومیت یافتن اعمال ضدبشری است و احساس گلوگیر حضور و درلحظه به‌سرآمدن دنیاست.

مورد شماره ۲ از ردیف الف ازلحاظ نمونه نوعی، یك بیماری‌روانی

→ در الجزایر محکوم می‌کنند مدام فرانسویان را درنظر دارند و تنها غصهٔ فرانسویان را می‌خورند. این سخن سرزنش نیست بلکه بیان واقعیت است. می‌خواهند ازوجدان جلادان کنونی و صاحب قدرت حمایت کنند وسعی دارند از پوسیدگی اخلاقی نسل جوان فرانسوی جلوگیری کنند. در آنچه به ما مربوط است ما با این اقدام‌موافقیم. برخی مشاهدات را که در اینجا گردآورده‌ایم به‌خصوص موارد ۴ و ۵ از ردیف الف به‌طور غم‌انگیزی تأثیر فکری این دموکرات‌های فرانسوی را می‌نمایانند. در هر حال هدف ما آن‌است که نشان دهیم شکنجه از بن، بنای شخصیت شکنجه‌شده را متلاشی می‌سازد.

۲ـ Psychose ، ازنوع بیماری‌های روانی است‌که در آن بیمار اصلا و ابداً به‌بیماری‌های خود واقف نیست و تظاهر خارجی آن اشکال گوناگون دارد ازجمله اضطراب (مترجم).

۳ـ مراد آن است که با رخ‌دادن واقعه‌ای مانع ازمیان‌برمی‌خیزد و بیماری گریبانگیر بیمار می‌گردد بی‌آنکه بیمار از وجود آن آگاه شود.

ناخودآگاه واکنشی است اما در موارد مربوط به شماره‌های ۱ و ۳ و ۴ و ۵ از ردیف ب رابطه علت و معلولی (علی) بسیار پیچیده‌تر و مبهم‌تراست. بی‌آنکه بتوان از واقعه‌مانع‌بردار ویژه‌ای گفتگو کرد. دراینجا واقعه مانع‌بردار جنگ است و جنگ استعماری است که بیشتر شکل امحاء کامل یك جامعه را ازطریق کشتار به‌خود می‌گیرد، واقعه مانع‌بردار همین‌جنگ است. جنگی که دنیا را زیرورو و خرد می‌کند. اگر بخواهیم اصطلاحی را که متداول است به‌کار بریم این بیماری، بیماری روانی (ناخودآگاه) واکنشی است. اما به‌عنوان علت، باید به جنگ، به جنگ در کلیت‌خویش و با ویژگی‌هایش یعنی به جنگ استعماری تقدم ویژه داد. پس از دو جنگ بزرگ جهانی، دربارهٔ بیماری دماغی نظامیان جنگ‌دیده و غیرنظامیانی که قربانی بمباران‌ها و یا مهاجرت‌های دسته‌جمعی شده‌اند مطالب منتشره کم نیستند. در برخی از سیاهه‌های (تابلو) روان‌پزشکی که در این مبحث آمده‌اند سیماها و هم مشخصاتی هستند که تا این هنگام دیده نشده‌اند و خود تأیید می‌کنند ــ اگر هنوز نیازی به این تأیید باشد ــ که این جنگ استعماری حتی در نوع بیماری‌هایی که پدید می‌آورند بدیع و نمونه است!

یك نظر علمی که به‌طور کامل پذیرفته شده است بر این عقیده‌است که این اختلالات واکنشی خوش‌جنس و خوش‌قلق هستند. این خوش‌قلقی به‌نظر ما درخور تردید است. البته موارد مربوط به پسیکوتیزاسیون‌های ثانوی[4] یعنی مواردی که بالمره به تلاشی مجموعهٔ شخصیت می‌انجامد نیز شرح داده شده‌اند. اما همواره به‌عنوان موارد استثناء. به‌نظر مابه‌عکس در اینجا قاعده غالب، فراوانی موارد بدقلقی در فرآیندهای مرضی است. این‌ها اختلالاتی هستند که با حمله‌های پیاپی به «من» همواره‌یك‌شکنندگی به‌عنوان اثر برجای می‌گذارند که ماه‌ها می‌پایند. این شکنندگی را به نگاهی تمیز می‌توان داد. قدرمسلم آن‌است که آینده و سلامت این بیماران بسته به «مویی» است. یك مثال نظرگاه ما را روشن می‌کند.

در یکی از کشورهای آفریقایی که چندین سال است استقلال یافته است فرصت معاینه یکی از وطن‌دوستان که در سابق جزو ارتش انقلابی بود پیش‌آمد. وی مردی بود تقریباً سی‌ساله که با نزدیك‌شدن تاریخ معینی

۴ـ Psychotisation, Scohdaire مراد بی‌نظمی‌ها و ناتوانی‌هایی است که پس‌از رفع بیماری برجای می‌مانند و هرآن ممکن است به عود بیماری بیانجامند.

از سال دچار بی‌خوابی می‌شد، بی‌خوابی همراه با دلهره و فکر ثابت امحاء خود. تاریخ کذایی تاریخی بود که در آن بنابه‌دستور شبکه‌اش بمبی را در کافه‌ای قرارداده بود و بر اثر این توطئه ده تن کشته شده بودند۵. این مجاهد که هیچگاه مسئله انکار عمل گذشته برایش مطرح نبود به‌روشنی بسیار، بهایی را که شخص وی‌باید برای‌استقلال‌ملی‌می‌پرداخت‌می‌دانست. مواردی از این‌قبیل مسئله مسئولیت را در محدوده انقلاب طرح می‌کنند.

مشاهداتی که در اینجا می‌آیند مربوط به دوران سال‌های ۱۹۵٤ تا ۱۹۵۹ می‌باشند. برخی از بیماران درالجزایر دربیمارستان‌ها ویابه‌عنوان بیمار خصوصی و برخی دیگر در مراکز بهداشتی ارتش رهایی‌بخش ملی معاینه شده‌اند.

ردیف الف

این ردیف شامل پنج مورد است. این موارد راجع به الجزایریان و اروپائیانی هستند که در نتیجهٔ امور کاملا معین ومشخص‌دچار آشفتگی‌های مغزی از نوع واکنشی گردیده‌اند.

۵ـ مقدمات و مقارنات ظهور این اختلال بیش‌از آنچه به‌تصورآید جالب‌توجه است. این بیمار چندماه پس‌از استقلال کشورش با اتباع کشور اشغالگر سابق‌آشنا می‌شود، آنان را با عاطفه و دوست‌داشتنی می‌یابد. این مردان و زنان به استقلال گرفته‌شده احترام می گذاردند و بیدریغ شجاعت وطن‌دوستان را می‌ستودند. وی دچار سرگیجه‌شده و ازخود پرسیده بود: «راستی میان آن توطئه کسانی نظیر این اشخاص نبوده‌اند؟» البته کافه‌مزبورمیعادگاه نژادپرستان مشهور بود اما هیچ چیز مانع نبود که عابری بدانجا سرکشد و قهوه بنوشد. از همان روز که نخستین سرگیجه به‌وی دست داده بود، کوشش‌کرده بود از اندیشه دربارهٔ حوادث گذشته بپرهیزد با اینهمه به‌خلاف انتظار چند روز پیش از تاریخ کذایی نخستین اختلال‌ها پدیدار و ازآن‌پس به‌طور منظمی تکرار می‌گردند. به‌دیگر سخن اعمال ما دیگر هرگز دست از پی‌کردن‌ما برنمی‌دارند، سروصورت دادن این اعمال‌و به‌نظم‌آوردنشان و توجیهشان ممکن‌است در آینده کاملا تغییر یابند. آیا این‌یکی از آن دام‌ها نیست که تاریخ و جبرهای گوناگونش در سر راه ما قرار داده است؟ و آیا می‌توان از چنگ سرگیجه گریخت؟ چه‌کس جرأت دارد ادعا کند که سرگیجه مونس تمامی هستی نیست.

مورد اول: ناتوانی جنسی یك الجزایری در پی تجاوزی که به‌زنش شده بود.

ب ... مردی بیست‌و شش ساله‌بود. وی‌را دایره بهداری جبهه رهایی‌بخش ملی به‌سبب ابتلای وی به صداع‌های سمج و بی‌خوابی به‌نزد ما روانه کرد. راننده سابق تاکسی بود و از ۱۸ سالگی در احزاب ملی فعالیت کرده بود. در فرصت‌های بسیار تاکسی خود را برای نقل و انتقال تراکت‌ها و مسئولان سیاسی مورد استفاده قرار می‌داد. در برابر شدت فشار و اختناق جبهه تصمیم گرفت جنگ را به شهرها بکشاند. ب.... در این دوره کماندوها را به نزدیکی‌های نقطه‌حمله‌می‌برد و غالباً در انتظار بازگشتشان می‌ماند.

باوجود این، یك روز در وسط قسمت اروپایی‌نشین شهر، به‌دنبال یك عمل نسبتاً مهم حلقه محاصره‌ای سخت جدی ناگزیرش ساخت که‌تاکسی را رها کند. کماندوها پریشان و آشفته تارومار گشتند. ب.... موفق شد از حلقه محاصره دشمن بگریزد و به‌دوستی پناه‌ببرد. چند روز بعد بی‌آنکه به‌خانه‌اش سربزند بنا به‌دستور مسئولانش به نزدیکترین قرارگاه چریك رفت.

ماه‌ها از زن و دختر کوچك بیست‌ماهه‌اش بی‌خبر ماند. در عوض اطلاع پیدا کرد که پلیس هفته‌ها شهر را به‌خاطر یافتن او جستجومی‌کرده است. پس از دوسال ماندن در قرارگاه چریك پیامی از زنش دریافت‌کرد. در این پیغام همسرش از او خواسته بود که فراموشش کند زیرا دامن عفت وی لکه‌دار شده است و دیگر شوهر نباید به فکر ازسرگرفتن زندگی مشترك با وی باشد. سخت پریشان‌خاطر از فرماندهش خواست که به وی اجازه بدهد مخفیانه تا خانه‌اش برود. فرمانده این تقاضا را نپذیرفت در عوض به‌یك عضو جبهه‌رهایی‌بخش ملی دستور داده شد که با همسر و اقوام ب.... تماس بگیرد.

دوهفته پس از آن گزارش مشروحی به فرمانده واحد ب... رسید: پس از کشف تاکسی (که دو شانه فشنگ مسلسل دستی در آن پیدا شده بود) در دم سربازان فرانسوی به همراهی پاسبانان به خانه‌اش رفته، او را نیافته اما زنش را با خود برده و یك‌هفته وی را نگه‌داشته بودند.

از زن در مورد آمد و شدهای شوهرش بازجویی شده بود. دو روز رگبار سیلی باز نایستاده بود اما روز سوم یك نظامی فرانسوی ــ زن قادر نیست معلوم کند که وی افسر بوده است یا نه؟ــ دیگران را از اتاق

خارج و به وی تجاوز کرده بود. مدتی بعد نظامی دیگری این‌بار درحضور جمع به او تجاوز کرده و گفته بود: «اگر روزی این شوهر کثیف را دیدی به‌خصوص فراموش نمی‌کنی که به او بگویی با تو چه‌کردیم». یك هفته دیگر مانده بود بی‌آنکه بازجویی دیگری را تحمل کند. بعد او را به‌خانه‌اش برده بودند. زن داستان را با مادرش درمیان گذاشته و مادر بر آنش‌داشته بود که همهٔ ماوقع را به ب... اطلاع دهد. از این رو در نخستین تماسی که با شوهرش برقرار شده بود وی را از لکه‌دارشدن دامن عفتش آگاه کرده بود. اثر لطمه با شوك نخستین محو شد و ب... بر اثر اشتغال دائمی به نبرد حال عادی خود را بازیافت. ماه‌ها سرگذشت‌هایی از زنان‌الجزایری را که مورد تجاوز قرار گرفته و شکنجه شده بودند شنید. فرصت یافت شوهرانی را که به زنانشان تجاوز شده است ببیند و شاهد رنج‌های روحی آنان باشد. آن‌سان که مناعت شوهری خودش که پایمال شده بود در درجه دوم قرار گرفت.

به‌سال ۱۹۵۸ مأمور کار در خارج شد. وقتی دوباره به واحد خود پیوست میل غیرعادی به از زیرکار دررفتن (ناشی از ناکامیابی جنسی) و بی‌خوابی‌های او، رفقا و مافوق‌هایش را نگران ساخت. حرکت مجدد او به‌تأخیر افتاد و تصمیم به یك معاینه طبی از وی گرفته شد. در این وقت است که ما او را دیدیم. به‌آسانی با پزشك می‌جوشید. صورتی با عضلات لرزان شاید کمی بیش از اندازه لرزان داشت. لبخندها اندکی بیرون از اندازه بودند. از سروروی اوخوشی می‌بارید. «حال... حا... حال‌شما... خوبه... حال، حالم بهتر است. دکتر به من از این دواهای مقوی، چند تا قرص مقوی ویتامین بده و بگذار برم سر پست». در زیر این چهرهٔ‌خندان، آشفتگی مغزی و اضطراب عمیق جای گرفته بود. نتیجه آنکه بی‌فاصله بستری شد.

از روز دوم پرده خوشبینی به‌کنار رفت و ما دیگر با فرد توان‌باخته و اندیشناك و بی‌اشتهایی روبرو شدیم که حاضر نبود ازرختخواب بجنبد. از مباحثات سیاسی می‌گریخت و آشکارا نسبت به‌آنچه به‌مبارزهٔ ملی‌مربوط می‌شد وازدگی نشان می‌داد. از گوش‌دادن به اخبارجنگ‌رهایی‌بخش‌اجتناب می‌کرد. از گرفت و گیر کارش سر درآوردن بسیار پر زحمت بود. اما پس‌از چند روز ما توانستیم سرگذشت او را از سرنو بسازیم.

این مرد هنگام اقامتش در خارج به‌وقت آمیزش از انجام عمل‌جنسی عاجز مانده بود. فکر کرده بود که این ناکامی، از خستگی ناشی است و

به‌خود گفته‌بود که پس از آن راه‌پیمایی‌های اجباری و گرسنگی‌ها و نیم سیر خوردن‌ها طبیعی است که ناتوان گردد. دوهفته‌بعد از نو در پی ماجرای جنسی رفته و بازاز عمل‌ناکام مانده‌بود. قضیه‌را بارفیقی‌بازگفته ورفیقش به او توصیه خوردن ویتامین ب ۱۲ کرده بود. خوردن قرص‌های ویتامین، تلاش از نو، ناکامی از نو. این بار چند لحظه قبل از آمیزش، در خود میلی مقاومت‌ناپذیر به پاره‌کردن عکسی از دخترش یافته بود. این چنین رابطه رمزی می‌تواند مقاومت با تغییراتی را۶ به یاد آورد که در بافت‌های ارگانیسم به‌وجود می‌آیند و در ضمیر ناخودآگاه میل کور و لجام نکردنی به‌رابطهٔ جنسی با محارم را برمی‌انگیزند. باوجود این چندملاقات و یك رؤیا (بیمار ناظر عفونت سریع گربه کوچکی می‌گردد که براثرآن بوهای بس تحمل‌نکردنی متصاعد می‌گردند) جهت توجه ما را تغییردادند. بیمار روزی چنین گفت :«این دختر (دختر خودش) خمیرمایه‌ای از فساد و عفونت در خود دارد.» از این زمان به‌بعد بی‌خوابی‌ها سخت و دشوار و زحمت‌افزا شدند. با وجود افزودن بر اندازهٔ داروهای مسکن اعصاب حالت تحریکات روانی و جسمی ترس‌افزا شدید می‌گشتند، چنانکه تمامی بخش، دست و پای خود را گم‌کرد. حالا برای نخستین‌بار خنده‌کنان باما از زنش سخن می‌گفت «او مزه فرانسوی را هم چشید» در این هنگام بود که تاروپودهای داستان زندگیش هویدا شدند و ما رشته‌ها را به هم بستیم و آن‌را ازسر ساختیم. معلوم شد که هربار پیش از آمیزش جنسی به زنش می‌اندیشد. برای ما رازگویی‌هایش به‌تمامی واجد اهمیتی‌اساسی بود:

«من با این دختر ازدواج کردم حال‌آنکه دختر عمویم را دوست‌داشتم اما پدر و مادر دخترعمو، او را به دیگری شوهر دادند. این بود که من‌ازدواج بانخستین زنی‌را که‌پدر و مادرم پیشنهادکردند پذیرفتم. نجیب و خوب بود اما من دوستش نمی‌داشتم. همواره به‌خودمی‌گفتم تو جوانی، کمی صبر کن و وقتی یك خوبش را گیرآوردی این زن را طلاق خواهی داد و ازدواج جانانه‌ای خواهی کرد. به زنم علاقه

۶ـ Pulsion ، بروز ناخودآگاه گرایش‌های عمومی را می‌گویند و آن‌چنان است که آدمی، تحت تأثیر عوامل روحی مختلف، کنترل عصبی خود را از دست می‌دهد و این یا آن گرایش (جنسی یا آدمکشی) در او به‌شدت بروز می‌کند آنچنان که دیگر قادر بر مهار آن نیست.

نداشتم، پیش‌آمدها مرا بیشتر از او دور گردند. این آخری‌ها می‌آمدم غذا می‌خوردم و می‌خوابیدم. تقریباً بدون آنکه با او حرف بزنم.

در قرارگاه جنگل وقتی شنیدم فرانسویان به او تجاوز کرده‌اند نخست در خود خشمی برضد این مردان کثیف و رذل یافتم بعدگفتم آه مهم نیست زنم کشته که نشده‌است، می‌تواند زندگی دیگری را ازسربگیرد. چندهفته‌بعد متوجه شدم که تجاوز او به‌خاطر آن بوده است که در جستجوی من بوده‌اند. درواقع به‌عنوان مجازات‌سکوتش مورد تجاوز قرار گرفته است. اوخوب می‌توانست‌حداقل‌نام مجاهدی را بر زبان آورد که با دانستن نامش کافی بود که شبکه را پیدا و نابود کنند و حتی مرا نیز توقیف نمایند. پس تنها یك تجاوزساده که‌ازسادیسم یابیعاری ناشی شده باشد ازآن‌قبیل‌که من در بادیه‌ها دیده‌ام‌درمیان‌نبوده‌است. این‌تجاوز، تجاوز به‌عنف به‌زنی‌است، سرسخت که به‌جای فروش شوهرش همه‌چیز را پذیرفته است. و این شوهر من بودم. این زن زندگی مرا نجات بخشیده است و شبکه را نیز. این به‌خاطر من بوده است که دامنش لکه‌دار شده است. با وجوداین به من نگفت: این است آنچه من به‌خاطر تو کشیدم، به‌عکس به‌من گفت مرا فراموش کن، زندگی را از سر بساز. دامن عفت‌من‌لکه‌دار شده است.

پس‌از پی‌بردن به این امر بود که تصمیم‌گرفتم پس از جنگ‌به‌سراغ زنم بروم و با او زندگانی کنم زیرا باید به‌تو بگویم، دهقانانی را دیده‌ام که اشك ازدیده زنانشان‌که زیر چشمشان به‌عنف‌مورد تجاوز قرار گرفته‌بودند پاك می‌کردند. اما این امر مرا سخت تکان داد. باید به تو اقرار کنم که نخست معنای این رفتارشان‌را نمی‌فهمیدم. اما هر روز بیشتر از روز پیش ما ناچار شدیم در این قضایا وارد شویم تا غیرنظامی‌ها را روشن کنیم. من غیرنظامیانی را دیدم که داوطلبانه با دخترانی که مورد تجاوز نظامیان فرانسوی قرارگرفته و آبستن شده بودند ازدواج کردند. همه این‌ها مرا بر آن داشت که به مسئله زن خودم از نو بیاندیشم. تصمیم گرفتم به‌سراغش بروم و با او زندگی کنم اما هنوز نمی‌دانم وقتی او را خواهم دید با او چگونه برخوردی خواهم داشت، غالباً وقتی به عکس دخترم نگاه می‌کنم فکر می‌کنم او نیز دامن عفتش لکه‌دار شده استچنانکه

پنداری هرچه از زنم هست فاسد است. اگر او را شکنجه‌می‌دادند، اگر تمامی دندان‌هایش را می‌شکستند، اگر بازویش را می‌شکستند مهم‌نبود اما اینکار، چطور می‌شود فراموشش‌کرد؟ و آیا او مجبور بود که مرا از ماجرا آگاه کند؟»

سپس از من پرسید:

– آیا به‌عقیده تو سبب «ضعف جنسی» این دغدغه‌های خاطر است؟

جواب دادم:

– ممکن است.

در رختخواب نشست:

– اگر این بلا به سرتو می‌آمد چه می‌کردی؟

– نمی‌دانم.

– باز زنت را می‌گرفتی؟

– فکر می‌کنم بله...

– آه می‌بینی... کاملا مطمئن نیستی.

سر را میان دست‌ها گرفت و پس‌از چندلحظه اتاق را ترک کرد.

از این روز به‌بعد به‌تدریج به مباحثات سیاسی تن در داد حال‌آنکه صداع و بی‌اشتهایی عمدی یا امتناع‌از غذاخوردن به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای واپس رفتند.

دوهفته بعد در حالی که برای پیوستن به‌واحدش حرکت می‌کرد به‌من گفت: «به‌هنگام استقلال، من به‌سراغ زنم می‌روم، اگر نتوانستم با او زندگی کنم به الجزیره پیش تو خواهم آمد».

مورد دوم: بروز میل لجام‌ناکردنی آدمکشی (هرکس که پیش آمد) در نزد مردی که از خطر جسته است

ص... ۳۷ ساله دهقان ساکن بادیه‌ای در کنستانتینوا۷ بود. هرگز به‌سیاست نپرداخته‌بود. از آغازجنگ، منطقه‌اش میدان نبردهای خشن میان قوای الجزایری و قشون فرانسه بود. ص... به‌این ترتیب دائم با منظره کشته‌ها و زخمی‌های بر زمین‌افتاده روبرو بود اما همچنان خود را کنار نگه می‌داشت. هرچند یکبار، دهقانان ده او مثل همه مردم به‌مجاهدان الجزایری که از آنجا عبور می‌کردند کمك می‌نمودند. اما یك روز به‌سال ۱۹۵۸ نزدیك ده زد و خورد مرگباری در می‌گیرد. قوای‌دشمن‌دست به‌حمله

7— Constantinois

می‌زنند، ده را در میان می‌گیرند، دهی را که سربازی در آن بود. تمامی ساکنان ده را جمع و از آن‌ها بازجویی می‌کنند. هیچکس جواب نمی‌دهد. چندساعت بعد یك افسر فرانسوی با هلیکوپتر وارد می‌شود و می‌گوید «این‌ده کاری‌کرده که از او خیلی‌حرف‌می‌زنند، ویرانش‌کنید.» سربازان آتش درخانه‌ها می‌افکنند و زنان را که در تك‌وتاب جمع‌کردن چند تکه لباس یا به‌دربردن آذوقه مختصرشان هستند به‌ضرب ته تفنگ از خانه بیرون می‌رانند. برخی از دهقانان با استفاده از آشفتگی و اختلالی که حاکم بوده است می‌گریزند. افسر فرمان می‌دهد که باقی مردان را در یك مسیل گردآورند و کشتار آغاز می‌شود. بیست و نه مرد به ضرب گلوله ازپا درمی‌آیند. ص... با دو گلوله که یکی به ران راست و دیگری به بازوی چپش اصابت می‌کند زخمی می‌گردد. زخم بازو موجب شکستگی استخوان بازو می‌شود.

ص... در میان گروهی از افراد ارتش آزادی‌بخش ملی به‌هوش می‌آید. در بخش بهداری مداوا و وقتی قادر به حرکت می‌شود مرخص می‌گردد. در طول راه رفتارش بیش از پیش از اعتدال خارج و موجب نگرانی همراهان محافظش می‌شود. وی تفنگ می‌خواهدحال آنکه‌غیرنظامی ناقص‌العضوی است. از پیشاپیش راه‌رفتن ـ جلوی هرکس که می‌خواهد باشد ـ امتناع می‌ورزد. یك شب تفنگ یکی از مجاهدان را به چنگ می‌آورد و با ناشیگری به‌سوی سربازان خوابیده شلیك می‌کند. با خشونت خلع‌سلاحش می‌کنند و دستانش را می‌بندند. در این حال بود که او را به مرکز ما آوردند.

شروع کرد به اینکه وی نمرده و دیگران را خوب گول زده است. کم‌کم توانستیم داستان قتل نافرجام او را از نو بسازیم. ص... دچار بیماری ترس نبود، بیشتر به بیماری هیجان سرکش مبتلابود. این‌بیماری دوره‌های تحریك قهرآمیزهمراه با زوزه دارد. در و دیوار را چندان به‌هم نمی‌ریخت، اما همه را از پرحرفی‌های پایان‌ناپذیرش به‌ستوه می‌آورد. تمامی بخش به‌علت تصمیم خلل‌ناپذیر او به «کشتن همه» در آماده‌باش دائمی بود. درحین بستری‌بودنش می‌خواست با چیزهایی که دم دستش بود به هشت بیمار حمله کند. پرستاران و پزشکان از حمله معاف نبودند. اعمال این بیمار ما را به آن‌جا رساند که از خود بپرسیم آیا با یکی از اشکال نوبه‌ای صرع با خصیصه پرخاش‌گری همه‌جانبه که در حال بروز دائمی است مواجه نیستیم؟

اقدام به درمان خواب۸ شد. از روز سوم، یك گفتگوی روزانه به ما امکان داد که به جریان و دینامیك بیماری بهتر پی‌ببریم. اختلالات ادراکی به‌تدریج، زائل شدند. اینك قسمت‌هایی از اظهارات بیمار:

«خدا بامن است... اما به‌هرحال با آن‌ها که کشته‌شدند نیست.... من بخت بلندی داشتم... در زندگی بایدکشت تاکشته نشد... وقتي فکر می‌کنم، که هیچ اطلاعی ازکارهایشان نداشته‌ام... میان ما هم فرانسوی‌ها هستند. این‌ها به‌لباس عرب درآمده‌اند. باید همهٔ این‌ها را کشت. به من یك مسلسل دستی بدهید... اما این به‌اصطلاح الجزایری‌ها، فرانسوی هستند... و مرا راحت نمی‌گذارند. تا می‌خواهم بخوابم وارد اتاقم می‌شوند. اما حالا دیگر می‌شناسمشان. همه می‌خواهند مرا بکشند اما من از خود دفاع خواهم کرد. همه را بدون استثناء خواهم کشت، من همه را یك به یك سر خواهم برید تو را هم. شما می‌خواهید مرا بکشید اما باید جور دیگری رفتار کنید. از کشتن شماها هیچ باکی ندارم. کوچك و بزرگ، زنـان و فرزندان، سگان، پرندگان، خران... همه را خواهم کشت... بعد خواهم توانست آسوده بخوابم...»

همهٔ این‌ها، با زبانی بریده‌بریده و بالحنی خصمانه و تحقیرآمیز و با تفرعن گفته می‌شد.

پس‌از سه‌هفته تحریك و هیجان زائل‌شد. اما یك سکوت عمدی، یك میل به انزوا ما را از تحول خطرناك‌تری هراسناك می‌ساخت. با وجود این پس‌از یك ماه تقاضا کرد مرخص شود تا به شغلی فراخور وضع علیلش بپردازد. به دایره خدمات اجتماعی جبهه نجات‌بخش ملـی سپرده شد. شش‌ماه‌بعد که دوباره معاینه‌اش کردیم حالش خوب بود.

مورد سوم: بیماری روانی ناخودآگاه و توأم با وحشت‌زدگی وخیم از نـوع محو شخصیت واقعی، بـه‌دنبال قتل یك زن

ح... دانشجوی سابق نظامی در خدمت ارتش نجات‌بخش ملی، ۱۹ ساله بود. وقتی وارد مرکز ما شد چند ماه از بیماری‌اش می‌گذشت. ظاهرش از حال او خبر می‌داد. سخت، کوفته، لب‌ها خشك و دست‌ها دائم

۸ـ Cure de Sommeil نوعی درمان روحی ـ عصبی است به‌این‌معنی که‌بیمار را با داروهای خواب‌آور برای مدتی کم وبیش طولانی (از دوسه‌روز تاچند هفته) در خواب فرو می‌برند تا «بحران» بگذرد و اعصابش به‌خوبی استراحت کند (مترجم).

عرق‌آلود، با آه‌های بی‌پایان که سینه‌اش را بالا می‌آوردند و بیخوابی‌لجوج با سابقه دوبار اقدام به خودکشی پس از شروع آشفتگی‌ها. به هنگام گفتگو مثل آنکه صداهایی می‌شنود گوش تیز می‌کرد و گوش می‌داد. گاه چند لحظه به نقطه‌ای خیره می‌شد درحالی‌که صورتش حرکت داشت. می‌پنداشتی بیمار در حال تماشا است. افکار تیره و چند پدیده که در روان‌پزشکی زیر نام سد۹ شناخته شده‌اند مانند یك ژست یا یك جمله‌که ادا شده و نشده ناگهان قطع می‌شود بی‌آنکه دلیل ظاهری داشته باشد. اما به‌خصوص یك موضوع توجه ما را به خود جلب کرد: بیمار با ما از خونش که پخش می‌شود و از بزرگ‌رگ‌هایش که دیگر خونی برایشان نمانده است و از قلب سوراخ‌سوراخ‌شده‌اش حرف می‌زد. به‌تضرع ازمامی‌خواست که جلوی این خون‌روش را بگیریم. و دیگر نگذاریم که بیایند و در بیمارستان هم «به‌سان وامپیر۱۰ خونش را بمکند». هرچند یکبار دیگر نمی‌توانست حرف بزند و مداد می‌خواست، می‌نوشت «دیگر صدا ندارم حیاتم دارد می‌رود» این احساس انحلال شخصیت محقق، ما را نگران تحول وخیم‌تری کرد. چندین‌بار طی گفتگوهایمان بیمار از زنی سخن به‌میان آورد که شب‌هنگام برای آزار و شکنجه وی می‌آید. با توجه به اینکه‌مرگ مادرش را ازپیش می‌دانستیم و از اینکه بیمار مادرش را بسیار دوست می‌دارد و هیچ‌چیز نمی‌تواند این ضایعه را جبران کند و او را تسلی‌دهد، آگاه بودیم، گفتگو را به‌مادر او کشاندیم. (در این‌وقت صدایش به‌طور کاملی خفه شد و اشك در چشم‌هایش حلقه زد.) از او خواستیم که این زن زشت‌سیرت و این مأمور عذاب را تصویر کند. در پاسخ اظهار داشت که این زن ناشناس نیست او را خوب می‌شناسد چرا که خودش وی را کشته است. مسئله این بود که بدانیم آیا با یك عقده مجرمیت ناخودآگاه، از آن نوع که فروید در «عزا و مالیخولیا»۱۱ شرح کرده است روبرو نبودیم که پس از مرگ مادر در این جوان ایجاد شده بود؟

از بیمار خواستیم که چون این زن را می‌شناسد و چون این زن را خود کشته است مفصل‌تر حرف بزند. بدینسان ماجرای بیمار را ازسرنو

9— Barrage

۱۰_ Vampire مرده‌ای است که به‌باور عوام فرنگ شب از گور به‌در می‌آید و خون مردم را می‌مکد (مترجم).

11— Deuil et Melancolie

ساختیم:

«در شهری که در آن دانشجو بودم جنگلی شدم۱۲ پس از چندماه ازخانه خبرهایی به‌من رسید. مطلع شدم که مادرم با اسلحه یك سرباز فرانسوی ازپا درآمده است و دوخواهرم را نظامیان برده‌اند. تا امروز نمی‌دانم که برسر آن‌ها چه آمده است. مرگ مادر تکان وحشتناکی به من داد. با مرگ پدرم در چند سال پیش من تنهامرد خانه بودم و تنها آرزو و بلندپروازیم این بود که به‌جایی و به‌چیزی برسم و به زندگی مادر و دو خواهرم سامانی ببخشم... یك روز به ملك کولن‌هایی رفتیم که سرپرستش کلن فعالی بود. وی تا آن‌وقت دو غیرنظامی الجزایری را کشته بود، شب بودکه به‌خانه‌اش رسیدیم، نبود. در خانه جز زنش کسی نبود. با دیدن ما شروع کرد به‌زاری کردن که مرا نکشید: می‌دانم که شما سراغ شوهرم آمده‌اید اما او خانه نیست چند بار به او گفتم دست از سیاست بردار. تصمیم گرفتیم منتظر شوهرش بشویم. اما من به زن نگاه می‌کردم و به مادرم می‌اندیشیدم. زن در یك صندلی دسته‌دار نشسته و پنداری‌در این عالم نبود. از خود می‌پرسیدم که چرا او را نکشیم. یك وقت زن متوجه شد که دارم نگاهش می‌کنم و درآن حال که فریاد می‌زد خواهش می‌کنم مرا نکشید... من چند بچه‌دارم خودش را روی من انداخت. یك‌لحظه بعد او مرده بود. من با کارد خودم او را کشته بودم. سرکرده خلع‌سلاحم کرد و دستور داد بروم. چند روز بعد رئیس بخش‌مرا مورد بازجویی قرار داد، خیال می‌کردم کشته‌خواهم شد اما بی‌خیالش بودم۱۳ و بعد شروع‌کردم به استفراغ بعد از هر غذا و بدخوابیدن. آنگاه این زن هر شب آمد و خون‌مرا در ازای‌خون خودش خواست... و خون مادر من چه شد؟»

شب همینکه بیمار می‌خوابید اتاق «پر از زن می‌شد» همه را از روی یك‌زن‌و همان زن ساخته بودند. همه‌شان سوراخ‌گشادی در شکم داشتند. بی‌خون و رنگ‌پریده و سخت لاغر بودند. این زنان ناگهان به او حمله می‌بردند، به‌ستوه‌اش می‌آوردند و از وی می‌خواستند که خون بر زمین

۱۲ـ مراد آن است که به‌خدمت ارتش نجات‌بخش ملی درآمد (مترجم).

۱۳ـ بعداز معاینه پزشکی قانونی که مسلم داشت عمل نتیجه بیماری است تعقیب قضایی که از طرف ستاد ارتش نجات‌بخش ملی آغاز شده بود موقوف ماند.

ریختەشان را پس دهد. در این‌وقت صدای جریان آب اتاق را پر می‌کرد. صدا رسا و رساتر می‌شد تا آنجا که به غرش آبشار بدل می‌گشت و بیمار جوان می‌دید که کف اتاق به خون آغشته می‌شود. به‌خون خودش، حال آنکه زنان بیش‌از پیش گلگون می‌شدند و زخمشان شروع به‌هم‌آمدن می‌کرد. بیمار غرق در عرق و سخت وحشت‌زده از خواب می‌پرید و دیگر تا سپیده‌دم یکدم آرام نداشت. بیمار جوان چندهفته معالجه شد وصحنه‌های رؤیایی که خود وی در آن شرکت داشت (کابوس‌ها) عملا ناپدید شدند، باوجود این رگه‌های پریشانی در شخصیتش دیده می‌شدند. به‌محض آنکه به مادرش فکر می‌کرد این زن که شکمش شکافته شده بود نیز در ذهنش حاضر می‌شد و خاطرش را پریشان می‌کرد. هرچند که این نکته به‌نظر چندان علمی نیاید ما فکر می‌کنیم که تنها زمان می‌تواند شخصیت متلاشی مرد جوان را تااندازه‌ای بهبود بخشد.

مورد چهارم: یك پاسبان اروپایی کزکرده[۱۴] که در بیمارستان با یکی از قربانیان خودکه‌هموطن الجزایری است و به بیماری بهت مبتلاست برخورد می‌کند

آ... ۲۸ ساله متأهل و بدون فرزند بود. مطابق اطلاع چندین سال بود خودش و زنش برای بچه‌دارشدن مداوا می‌کردند و متأسفانه به‌جایی نمی‌رسیدند. این شخص را مافوق‌هایش به‌علت اختلال در رفتارش به‌نزد ما فرستادند.

برخورد اول بسیار رضایت‌بخش بود. بیمار به‌طور خودجوش از مشکلاتش با ما صحبت کرد. بازنش و باخانوادهٔ زنش تفاهم‌رضایت‌بخشی داشت، با همکارانش روابط خوبی داشت. مافوق‌هایش هم‌نظرشان نسبت به او مساعد بود. آنچه او را ناراحت می‌کرد این بود که شب فریادهایی می‌شنید که مانع از خوابیدنش می‌شدند. می‌گفت چندهفته‌ای است پیش‌از خوابیدن تمامی دریچه‌ها و پنجره‌ها را می‌بندد (ما درفصل تابستان بودیم) و التماس‌های یأس‌آمیز زنش که از گرما خفه می‌شود به‌جایی نمی‌رسند. علاوه‌براین به‌گوش‌هایش‌هم پنبه می‌گذاشت تا مگر ازشدت فریادهابکاهد. چندبار نیز در نیمه‌های شب رادیو TSF را باز کرده بود یا صفحه‌موسیقی گذاشته بود تا مگر این فریادهای شبانه را نشنود. سخن به اینجا که‌رسید،

۱۴ـ کزکردگی‌بیماری‌ای است‌روانی که‌خصیصه‌هایش‌احساس کوفتگی ودماغ سوختگی است و غالباً با اضطراب فکری و بدنی همراه است (مترجم).

آ... شرح دراز دردم خود را با ما درمیان گذاشت:

چندماهی بود که جزو تیپ مبارزه با جبهه رهایی‌بخش‌ملی‌شده بود. در آغاز، مأموریتش مراقبت از چندمؤسسه یا کافه بود. اما پس ازچند هفته تقریباً یکسره در کلانتری خدمت می‌کرد. در کلانتری بود که‌فرصت یافت، چندبار الجزایریان را زیر استنطاق بکشد و این بازجویی‌ها هرگز بی «گلاویزشدن» نمی‌شد. برای‌اینکه این‌ها هیچ‌چیز را نمی‌خواهند اقرار کنند. بارها بیمار توضیح می‌داد:

«بارها انسان دلش می‌خواهد به‌این‌ها بگوید اگر کمی نسبت‌به‌ما رحم‌دارید بی‌آنکه بگذارید ما کلمه به کلمه اطلاعات را ازدهانتان بیرون بکشیم حرف بزنید، هرچه هست بگویید. دکتر بروید به‌این‌ها یك‌چیز حالی کنید. به تمام سؤال‌هایی که می‌شود جواب می‌دهند: نمی‌دانم، خوب البته... مجبوریم فشار بیاوریم. اما این‌ها خیلی جیغ و داد به‌راه می‌اندازند. اول‌ها این جیغ و فریادها مایهٔ تفریحم بود، اما بعد شروع کردند به ناراحت‌کردن و به رنج‌دادنم، امروز کافی است که فریاد کسی را بشنوم تا بگویم کجای کار است و چه مرحله استنطاق را دارد ازسر می‌گذراند. پسرکی که دو تا مشت خورده و یك ضربه باطوم به‌پشت گوشش نواخته شده یکجور حرف می‌زند، یکجور فریاد می‌زند و یکجور می‌گوید که بی‌گناه است. بعد از اینکه دو روز از مچ به دار آویخته شد صدایش جور دیگر می‌شود. اما مخصوصاً بعد از برق‌گذاشتن است‌که این‌صدا، این‌فریاد غیرقابل تحمل می‌گردد. هرلحظه آدم می‌گوید الان می‌میرد. البته هستند کسانی‌که فریاد نمی‌کنند، این کله‌شق‌هاشان هستند اما این‌ها نیز خیال می‌کنند الان یا لحظه‌ای دیگر کشته خواهند شد. ما علاقه‌ای به کشتن این‌ها نداریم. آنچه می‌خواهیم اطلاعات است. اول کاری‌که‌می‌کنیم این‌است‌که این‌ها به‌فریادزدن بیفتند. دیر یا زود می‌افتند به فریادکشیدن و این خودش یك پیروزی است. بعد ادامه می‌دهیم البته آدم دلش می‌خواهد که کار به اینجا نکشد اما این‌ها کار ما را آسان نمی‌کنند. حالا من این فریادها را حتی در خانه‌خود نیز می‌شنوم، مخصوصاً فریاد آن چندتایی که در کلانتری مردند. دکتر من از این کار بیزار شده‌ام و اگر شما معالجه‌ام کنید تقاضا خواهم کرد که به فرانسه منتقلم کنند. اگر نپذیرفتند استعفاخواهم کرد.»

با شنیدن این شرح‌حال برایش درخواست مرخصی استعلاجی کردم و چون بیمار از بستری‌شدن امتناع کرد او را به‌عنوان بیمار خصوصی، مورد مداوا قرار دادم. یك‌روز کمی قبل از وقت جلسه مداوا، در بخش بودم که از من خواسته شد به‌فوریت به منزلم بروم. زنم از آ... دعوت کرده بود که درانتظار من بماند تا به‌خانه برسم. اما وی امتناع کرده و ترجیح داده بود در بیمارستان چرخی بزند و به استقبال من بیاید. در راه خانه اورا دیدم، به‌درختی‌تکیه داده‌بود. آشکارا، توان‌باخته، لرزان، غرق در عرق و در بحبوحه بحران اضطراب‌آمیزش‌بود. وی را سوار اتومبیلم کردم و به‌خانه بردم. تا روی نیمکت نشست حکایت کرد که یکی ازکسانی (یك الجزایری) را که در کلانتری مورد استنطاق قرار گرفته بود و به‌خاطر «اختلالات ناشی از ضربه شدید مغزی از نوع بهت‌آور»۱۵ در بیمارستان تحت مداوا بود در آنجا دیده است. از قرار معلوم این‌پاسبان در شکنجه‌هایی که این بیمار تحمل کرده بود دستی تمام داشته است. چند مسکن برای آرام‌کردن حالت اضطراب به بیمار خوراندم. پس‌از رفتنش به‌بخشی که هموطن الجزایری بستری بود رفتم، مسئولان بخش متوجه چیزی نشده بودند. بیمار پیدایش نبود و کسی نمی‌دانست چرا وکجاست. بالاخره او را در دستشویی، درحالی یافتند که می‌خواست خودکشی‌کند (بیمار نیز پاسبان را شناخته بود و گمان کرده بود آمده است باز او را به شکنجه‌گاه‌های پلیس ببرد.)

از آن به‌بعد آ... چندبار برای مداوا پیش من آمد و پس از بهبود کاملا نمایانی موفق شد استعلاجاً خود را به‌فرانسه منتقل کند. اما راجع به هموطن الجزایری مدت‌های دراز معالجان و پرستاران منتهای کوشش را به‌کار بردند تا قانعش کنند که‌خیال و توهم برش‌داشته‌است و پاسبان نمی‌تواند به بیمارستان بیاید و اینکه وی خسته و برای آنکه معالجه گردد دراینجا بوده است و غیر این‌ها.

مورد پنجم: کارآگاه اروپایی که‌زن وفرزندانش‌راشکنجه می‌داد

د... سی‌ساله با پای خود به ما مراجعه کرد. مفتش بود و چندهفته بود که می‌دید «حال و احوالش میزان نیست» متأهل و دارای سه‌فرزندبود. سیگار بسیار می‌کشید. در روز پنج پاکت. دیگر به غذا اشتها نداشت و کابوس‌ها، خوابش را فراوان آشفته می‌کردند. این کابوس‌ها مشخصات

15— Praubles post-commotionnels de type stuporeux

بخصوصی نداشتند آنچه بیشتر رنجش می‌دادچیزی بودکه‌آن‌را «بحران‌های جنونم» می‌خواند. اول ازهمه دوست نداشت کسی جلویش دربیاید و بالای حرفش حرفی بزند.

«دکتر بگو ببینم علتش چیست؟ به‌محض‌آنکه با مخالفتی روبرو می‌شوم دلم می‌خواهد بزنم. حتی در خارج کارم می‌خواهم پسرکی را که جلوی راهم را گرفته، مشت و مال بدهم. برای هیچ و پوچی می‌خواهم بزنم. مثلاهمین روزنامه‌خریدنم را از گیشه بگیرید. جمعیت زیاد است اجباراً باید صبر کرد. من دستم را دراز می‌کنم (طرف که گیشه را دارد یکی از رفقاست) روزنامه‌هایم را بگیرم یکی از داخل صف با لحن مبارزطلبی می‌گوید صبرکن به‌نوبت، همین کافیست. دلم می‌خواهد زیر لگد بیاندازمش و با خودمی‌گویم آقاپسر اگر چندساعتی در دستم بودی بعدش‌کمترفضولی می‌کردی».

سروصدا را دوست نداشت، در خانه دلش می‌خواست همه را، هی کتك بزند. بچه‌ها را، حتی بچه ۲۰ماهه‌اش را با وحشی‌گری کم‌مانندی کتك می‌زد.

اما آنچه او را وحشت‌زده کرده بود این بود که یك‌شب زنش رفتار او را نسبت به بچه‌ها سرزنش کرده بود (حتی زن به وی گفته بود: قول می‌دهم که تو دیوانه خواهی شد...) بیمار خود را روی او انداخته، کتکش زده و بعد وی را روی صندلی نشانده و طناب‌پیچش کرده و گفته بود «یك‌بار برای همیشه باید به‌تو یاد بدهم که در این خراب‌شده صاحب اختیار منم» خوشبختانه فرزندانش شروع به گریه‌کردن و فریادزدن کرده بودند و همین باعث شده بود که پی به زشتی رفتارش ببرد. بند از زنش گشوده و فردای همان شب تصمیم گرفته بود به یك پزشك «متخصص اعصاب» مراجعه کند. بیمار تصریح می‌کرد که «اول اینطور نبوده‌است» و به‌ندرت فرزندانش را تنبیه می‌کرده و هرگز با زنش مجادله نمی‌کرده است. این پدیده از وقتی پیدا شده است که این «اتفاقات» رخ‌داده‌اند می‌گفت:

«حالا دیگر ما کار پیاده‌نظام‌را می‌کنیم. مثلاهفته پیش ما درعملیات بودیم مثل اینکه ما ارتشیم. این آقایان حکومت می‌گویند که در الجزایر جنگ نیست و قوای انتظامی یعنی پلیس بایدنظم رابرقرار کند. اما در الجزایر جنگ است. وقتی به‌آن پی‌خواهند برد که دیگر خیلی دیر است. آنچه بیشتر مرا می‌کشد این شکنجه‌هاست. می‌دانید

معنایش چیست؟ من گاه ده ساعت یك‌ریز شکنجه می‌کنم...»

ـ شکنجه کردن چه اثری روی شما می‌گذارد؟

«به! خسته‌ام می‌کند... راست است که‌آدم وقتی خسته شود ممکن است جایش را به دیگری بدهد. هرکس شکنجه می‌کند فکر می‌کند ها، همین‌الان است که اطلاعات را از زبان‌قربانی‌می‌کشد و بنابراین از تسلیم مرغ آماده شده به دیگری امتناع می‌کند. زیرا در آن صورت طبیعتاً افتخار اخذ اطلاع نصیب او خواهد شد... بنابراین مسئله این است که ول کند... یا ول نکند؟ گاه می‌شود که به یارو که زیر شکنجه است وعدهٔ پول می‌کنیم، پول از جیب خودمان تا به‌حرفش بیاوریم. درواقع مسئله برای ما این است: عرضه این را نداری که یارو را به‌حرف بیاوری؟ این مسئله یك مسئلهٔ‌موفقیت شخصی است. چه‌می‌شود کرد آدم در رقابت است... آخرسر که در دست‌ها رمق نماند «سنگالی‌ها» را به‌کار می‌گیریم. اما این‌ها یا چنان می‌زنند که نیم‌ساعته یارو را خرد و خمیر می‌کنند و یا چنان ملایمت به‌خرج می‌دهند که اثری ندارد. درواقع باید باهوش بود تا در کاری موفق شد. باید دانست چه‌وقت، وقت شل‌کردن‌است و کی باید سفت کرد. این مسئله‌مربوط به شامه و فراست است وقتی یارو پخته و سرد و گرم چشیده است احتیاج به ادامه کتك نیست، این‌است که آدم باید کار را شخصاً انجام بدهد. اینطور بهتر می‌شود مراقب پیشرفت‌ها بود. من با آن‌هایی که یارو را وسیلهٔ دیگران آماده می‌کنند وساعتی یك‌بار می‌آیند ببینند کار در چه‌مرحله‌ای است مخالفم. آنچه مخصوصاً لازم است این است که‌نباید در یارو این احساس را برانگیخت که زنده از دست شما بیرون نخواهد رفت والا به‌خود خواهد گفت اگر حرف‌زدن جانش را نجات نمی‌دهد چرا حرف بزند؟ در این‌صورت شما هیچگونه شانسی برای دانستن کمترین چیزی ندارید باید که طرف امیدوارباشد، این‌امید است که یارو را به‌حرف وادار می‌کند اما آنچه بیشتر ناراحتم می‌کند داستان من و زنم است. حرف ندارد که باید یك خرابی در کارم باشد. دکتر باید این خرابی را علاج کنم.»

اداره‌اش با مرخصی استعلاجی او موافقت نکرد به‌علاوه خودش هم نمی‌خواست با تصدیق روان‌پزشك مرخصی استعلاجی بگیرد. در «گرماگرم فعالیت» تحت معالجه قرار گرفت. به‌آسانی می‌توان حدس‌زد که چنین

معالجه‌ای اثری ضعیف دارد. این‌مرد باوجودی‌که سعی‌می‌کرد همه‌مسئولیت را به گردن «اتفاقات» بیندازد به‌خوبی می‌دانست که آشفتگی‌هایش ناشی از نوع فعالیتی است که در اتاق‌های استنطاق بساطش پهن است. اما از آنجا که درنظرنداشت (چون این‌کار بی‌معنی بود) که دست از شکنجه بشوید (چه در این صورت باید استعفا می‌کرد) از من صاف و ساده تقاضا می‌کرد به او کمك کنم تا بی‌سرزنش وجدان و بدون اختلالات رفتاری بتواند با آرامش خاطر وطن‌دوستان الجزایری را شکنجه کند[16].

ردیف ب

در این ردیف چند مورد یا چند گروه از موارد را گرد آورده‌ایم که در آن حادثه، ناشی از جو (آتمسفر) جنگ همه‌جانبه‌ای است که بر الجزایر حکومت دارد.

مورد ۱: قتل یك همبازی اروپایی وسیله دوکودك ۱۳ و ۱٤ ساله الجزایری

در مقام معاینه پزشکی قانونی بود که با این دو کودك همکلام شدیم. دو الجزایری ۱۳ و ۱٤ ساله، دانش‌آموز یك مدرسه ابتدایی، متهم بودند که رفیق اروپایی خود را کشته بودند. هردو به‌این عمل اعتراف کرده بودند، صحنهٔ جنایت دوباره ایجاد و عکس‌برداری شده بود. عکس‌ها ضمیمه پرونده بودند. در این عکس‌ها دیده می‌شد که یکی از دو کودك قربانی را نگه‌داشته و دیگری به‌او کارد می‌زد. دو متهم کوچولو از اقرار خود برنمی‌گشتند. ما گفتگویی طولانی با آن‌ها داشتیم. در اینجا آن قسمت از گفته‌هایشان را که روشن‌کننده خصوصیات این مورد است نقل می‌کنیم.

الف ـ سخنان کودك سیزده‌ساله:

«ما از او دلخوری نداشتیم. هر پنجشنبه باهم به سر تپه بالای ده می‌رفتیم تا با سنگ‌قلاب شکار بزنیم. رفیق ما بود، مدرسه‌نمی‌رفت برای اینکه می‌خواست مثل پدرش بنا بشود. یك روز تصمیم‌گرفتیم او را بکشیم. برای اینکه اروپائیان می‌خواهند تمامی عرب‌ها را بکشند. ما نمی‌توانیم «بزرگ»ها را بکشیم اما چون او همسن ما

۱۶ـ این بررسی ما را با نظام همسازی روبرو می‌کند که به‌صغیر و کبیر رحم نمی‌نماید. جلادی که پرندگان را دوست دارد و در آرامش از یك سمفونی و یا سونات لذت می‌برد درمرحله‌دیگر درجلدجنون‌می‌رود وشکنجه می‌کند ومی‌کشدو...

بود می‌توانستیم بکشیمش، نمی‌دانستیم چطور می‌شود او را کشت. می‌خواستیم بیندازیمش توی گودال، اما ممکن بود تنها زخمی بشود. این بود که از خانه کاردی برداشتیم و او را کشتیم.»

ـ اما چرا او را انتخاب کردید؟

ـ برای اینکه با ما بازی می‌کرد، دیگری با ما آن بالا نمی‌آمد.

ـ آخر رفیق شما بود.

ـ این را هم بگو این‌ها چرا می‌خواهند همه ما را بکشند؟ پدرش سپاهی داوطلب است و می‌گوید که باید سر ما را برید.

ـ اما رفیقت که به تو چیزی نگفته بود؟

ـ او؟ نه...

ـ مرگ چیست؟

ـ مرگ این است که آدم وقتی تمام‌کرد می‌رود به‌آسمان.

ـ تو بودی که او را کشتی؟

ـ بله.

ـ آیا از اینکه کسی را کشته‌ای چیزیت شده است؟

ـ نه برای اینکه این‌هامی‌خواهند همهٔمارا بکشند. در این‌صورت...

ـ ازاینکه در زندانی ناراحت نیستی؟

ـ نه.

ب ـ سخنان پسر چهارده‌ساله:

این متهم نوجوان، آشکارا با رفیقش فرق داشت. تقریباً یك مرد بود. قیافه، اختیاردست و زبان‌را داشتن، آهنگ صدا ومحتوای‌پاسخ‌هایش همه حکایت داشتند که به بلوغ رسیده است. این‌یکی هم انکار نمی‌کردکه رفیق اروپائیش را کشته است. چرا او را کشته است؟ به سؤال پاسخ نمی‌داد. درعوض از من می‌پرسید هیچ اروپایی را در زندان دیده‌ام؟ آیا هیچ دیده‌ام که یك اروپایی را پس از کشتن یك الجزایری زندانی کنند؟ به او پاسخ دادم که حقیقت این است که‌من اروپایی زندانی، ندیده‌ام.

ـ و معذالك الجزایریانی هستند که هر روز کشته می‌شوند، نه ؟

ـ بله.

ـ پس چرا در زندان‌ها جز الجزایری را نمی‌توان سراغ کرد؟ شما می‌توانید این را به من توضیح بدهید؟

ـ نه ولی بگو ببینم تو چرا این پسر را که رفیقت بود کشتی؟

ـ حالا می‌گویم چرا... لابد داستان ریوه۱۷ را شنیده‌اید؟
ـ بله.
ـ دو نفر از اقوام من همان‌شب کشته شدند. پیش ما گفته می‌شد که فرانسویان قسم خورده‌اند که همه ما را یکی پس از دیگری بکشند. آیا یك فرانسوی برای همهٔ این الجزایری‌ها که کشته شدند، دستگیر شد؟
ـ نمی‌دانم.
ـ نه، هیچ‌کس دستگیر نشد من می‌خواستم به‌کوه بزنم اما خیلی کوچکم‌ایـن بود که بـا × گفتیم.... باید یك اروپایی را کشت.
ـ چرا؟
ـ به نظر شما چه‌باید می‌کردیم؟
ـ نمی‌دانم، اما تو یك بچه‌ای، این‌کارها، کار آدم‌های بزرگ است.
ـ اما این‌ها بچه‌ها را هم می‌کشند...
ـ اما این دلیل نمی‌شود که رفیقت را بکشی...
ـ خیلی‌خوب اوراکشته‌ام. حالا هرچه‌ازدستتان برمی‌آید بکنید.
ـ آیا این رفیق به‌تو کاری کرده بود؟
ـ نه به‌من هیچ کاری نکرده بود.
ـ پس؟
ـ همین است که هست.

مورد ۲ : هذیان بهتان۱۸ و میل به خودکشی۱۹ کـه در عمل «تروریست» متظاهر شده‌است. نزد یك‌جوان۲۲ساله‌الجزایری

این بیمار را مقامات قضایی فرانسوی به بیمارستان معرفی کردند. این تصمیم به‌دنبال معاینهٔ پزشکی قانونی روان‌پزشکان فرانسوی که در الجزایرکار می‌کردند اتخاذ شده‌بود.

۱۷ـ ریوه دهی است که‌به‌سال ۱۹۵۶ ظرف چندروز درالجزایر شهره شد. یك شب سپاهیان داوطلب فرانسوی به ده ریختند و چهل مرد را از رختخواب بیرون کشیدند و به‌قتل رساندند!

۱۸ـ Délir d’accusation هذیان بهتان یا اتهام نوعی اختلال روحی‌است که تظاهر خارجی آن بهتان‌زدن به دیگری است.

۱۹ـ Conduite-Suicide بیماری روانی‌ای است که در بیمار میل به خودکشی را برمی‌انگیزد.

بیمار، جوانی بود لاغر شده، سخت پریشان‌فکر[۲۰] با بدن پوشیده از بره و دو شکستگی در آرواره که خوردن غذا را بالمره غیرممکن می‌کرد. ازاین‌رو دو هفته بود که از طریق تزریق‌های گوناگون به بدن وی غذا می‌رساندند.

پس از دو هفته خلاء فکری ازمیان رفت و امکان برقراری تماس پیدا شد و ما موفق شدیم داستان غم‌انگیز این جوان را ازسر بسازیم:

در جوانی باشوری فراوان به‌پیش‌آهنگی پرداخته و یکی ازمسئولان عمدهٔ نهضت پیش‌آهنگی مسلمان شده بود. اما در ۱۹ سالگی خود را به تمامی وقف حرفه‌اش کرده و پیش‌آهنگی را به‌دست فراموشی سپرده بود. مکانوگرافی را پیشه کرده و با حدت و رؤیای متخصص مکانوگرافی‌شدن به تحصیل پرداخته بود. در اول نوامبر ۱۹۵٤ او را در حالی می‌یابیم که غرق در مسائل خاص حرفه خویش است. تا این هنگام هیچ‌واکنشی نسبت به نبرد رهایی‌بخش نشان نداده حتی با رفقای سابقش نیز مراوده را بریده است. این دوره از زندگانیش را اینطور وصف می‌کرد: «خودم را بسیج کرده بودم تا هرچه بیشتر معلوماتم را عمیق‌تر و لیاقت‌های فنی‌ام را فزونتر کنم». باوجود این در اواسط سال ۱۹۵۵ در یك شب‌زنده‌داری خانوادگی اینطور احساس کرد که خویشان وی به‌دیدهٔ خائن‌دراو می‌نگرند. پس‌از چندروز اثری از این احساس زودگذر برجای نماند اما نوعی دلواپسی، نوعی پریشانی در خاطرش خانه کرد که وی از فهمش ناتوان ماند از این‌رو تصمیم گرفت که غذا را سریع بخورد و از جمع خانوادگی بگریزد و در اتاقش در به‌روی خود ببندد و از هر تماسی اجتناب کند. در این شرایط بود که فاجعه رخ‌داد. یك‌روزدر وسط‌کوچه صدایی‌را به‌وضوح شنید که وی را جبون و بی‌غیرت خطاب‌می‌کرد. برگشت اماکسی‌را ندید. پا را تندتر کرد. تصمیم‌گرفت که دیگر به سرکار نرود. در اتاقش ماند و شام نخورد. شب‌هنگام بحران در رسید، سه‌ساعت تمام ناسزا از هرنوع شنید. تمام شب در سرش جز این صدا نپیچید «خائن.... بزدل بی‌غیرت... تمامی برادران تو که می‌میرند.... خائن... خائن...» پریشانی و ترس وصف‌ناکردنی وجودش را دربر گرفت. «قلبم به مدت ۱۸ ساعت باضربان

۲۰_ Etat confusionnel حالت خاص یك‌بیمار روحی است که برای مدتی کوتاه یا بلند قادر نیست فکر واضح و مشخصی داشته باشد و همه‌چیز و همه‌کس برایش ناآشنا و بیگانه و غیرقابل تمیزند (مترجم).

۱۳۰ در دقیقه می‌زد. باورم شده بود که دارم می‌میرم.»

از این‌زمان بیمار دیگر قادر به‌خوردن غذا نبود. در چشم به‌هم‌زدنی لاغر شد و خویشتن‌را در آغوش تاریکی و تیرگی مطلق رها کرد. از گشودن در به‌روی پدر و مادرش امتناع ورزید. روز سوم به نماز و نیایش پناه برد. خود می‌گفت که ۱۷ تا ۱۸ ساعت زانو می‌زدم. روزچهارم بی‌اراده «مثل یك دیوانه با ریشی‌که خودش برای دیوانه دانستن آدم کافی بود» بی کت و بی‌کراوات از خانه خارج شد. وقتی خود را در کوچه‌یافت نمی‌دانست به کجا برود اما به‌راه افتاد و مدتی بعد خود را در قسمت اروپایی‌نشین شهر یافت. قیافه‌اش (که شبیه اروپائیان‌است) از بازجویی و مراقبت چتربازان فرانسوی نجاتش داد. در عوض درکنارش مردان و زنان الجزایری توقیف می‌شدند، تشر می‌شنیدند، هل‌داده می‌شدند، ناسزا می‌شنیدند و بازجویی بدنی می‌شدند. باری او برخلاف عموم از اوراق هویت چیزی باخود نداشت. این خوش‌سلوکی ازپیش خود چتربازان دشمن، باور او را در حقیقت‌پنداشتن هذیانش صدچندان کرد. «همه دنیا می‌دانند که او با فرانسویان است. سربازان نیز دستورات صریح دریافت کرده‌اند که اورا به حال خود بگذارند.» این به‌کنار، نگاه الجزایریان که توقیف شده و دست‌ها را پشت گردن کرده و در انتظار بازجویی بدنی بودند به‌نظرش سرشار از تحقیر می‌آمد. اسیر انقلابی مهارنکردنی در درون خود شد و با قدم‌های بلند دور شد. در این وقت بود که به‌مقابل عمارت ستاد ارتش فرانسه رسید. در کنار در آهنی چند تن سربازمسلسل به‌دست ایستاده بودند. به سوی سربازها رفت و خودرا روی یکی از آن‌ها انداخت و درآن‌حال که فریاد می‌زد «من‌الجزایریم» کوشش کرد مسلسل سرباز را ازدستش بگیرد.

به‌سرعت مقهور گشت و به‌شکنجه‌گاه‌های پلیس برده شد. در آنجا با سماجت سعی کردند به اقرارش وادارند تا نام رؤسایش را و اعضای شبکه‌ای را که عضو آن‌است بروز بدهد. پس از چند روز مأموران‌پلیس و نظامیان پی‌بردند که با یك بیمار سروکار دارند. معاینهٔ پزشکی‌قانونی معلوم‌کرد که بیمار مبتلا به اختلال دماغی است و تجویز شد که بستری گردد. می‌گفت: «آنچه من می‌خواستم مردن بود. حتی در اداره پلیس گمان می‌کردم و امیدوار بودم که بعد از شکنجه‌ها مرا خواهند کشت. از کتك خوردن رضا بودم چرا که این کتك‌ها به‌من ثابت می‌کردند که آن‌ها مرا نیز دشمن خود می‌شمارند. من دیگر نمی‌توانستم این بهتان‌هارا بشنوم و

واکنشی نشان ندهم. من یك بزدل و بی‌غیرت نیستم. من زن نیستم. من خائن نیستم.»[21]

مورد ۳ : رفتار از نوع بیماری عصبی (خودآگاه) نزد یك دختر جوان فرانسوی که پدرش از کارمندان عالیرتبه بود و در یك زدو خورد کشته شده بود

این دختر جوان، بیست‌ویکساله و دانشجو بود. به‌خاطر پدیده‌هایی ازنوع نگرانی و پریشانی که در تحصیلات و روابط اجتماعی مزاحم وی بودند به من مراجعه کرد. کف دست‌هایش دائم از عرق تر بود. دوره‌های واقعاً نگرانی‌آوری این از پس آن می‌آمدند و طی آن‌ها آب از دست‌هایش جاری می‌شد. احساس تنگی و خفگی در سینه همراه سردردهای‌شبانه‌رنجش می‌داد. ناخن‌هایش را می‌جوید اما آنچه جلب‌توجه می‌کرد آسان زودجوشی او بود. زود می‌جوشید و در همان حال در درون، بدجوری احساس دلشوره می‌کرد. با آنکه پدرش تازه مرده بود سبك و با چنان بی‌قیدی از او حرف می‌زد که ما زود پرسش‌هایمان را متوجه روابطی کردیم که با پدرش داشته است.

شرح ماجرا به‌روشنی و وضوح پرده از روی لاقیدی برداشت و انگیزهٔ اختلال دماغی این دختر جوان، طبیعت و منشأ اختلالش را بخردانه عیان کرد:

«پدرم یك کارمند عالیرتبه بود. یك منطقهٔ وسیع‌روستانشین‌را تحت مسئولیت داشت. به‌محض‌آنکه این حوادث رخ‌دادند، با خشمی زائدالوصف به‌شکار الجزایریان پرداخت. چنان سرگرم سرکوبی یاغیگری بود که از خواب و غذا افتاده بود. من بی‌آنکه بتوانم‌کاری کنم شاهد دگردیسی پدرم بودم. دست‌آخر تصمیم گرفتم که دیگر به‌دیدنش نروم و در شهر بمانم. درواقع هربار به‌خانه می‌رفتم باید شب را تا صبح بیدار بمانم چرا که فریادهایی که از پایین‌می‌آمدند یك‌دم از آزارم دست برنمی‌داشتند. در زیر زمین و در اتاق‌های بیکار افتاده، الجزایریان را برای گرفتن اطلاعات شکنجه می‌کردند. شما نمی‌توانید تصور کنید تمامی شب این فریادها را شنیدن‌چقدر وحشتناك است. بارها از خود می‌پرسیدم چگونه یك موجود انسانی

۲۱ـ طی سال ۱۹۵۵ از این‌نوع بیماری بسیاربسیار فراوان بود. بدبختانه همه بیماران اقبال به بیمارستان‌آمدن را نداشتند.

می‌تواند ـ نمی‌گویم شکنجه‌کردن را ـ تنها فریاد درد و رنج را تحمل کند و این ماجرا ادامه داشت، آخرسر من دیگر به خانه بازنگشتم. دفعات نادری که پدرم به‌شهر می‌آمد من نمی‌توانستم بی‌آنکه سخت چندشم نشود و وحشتم نگیرد به صورتش نگاه کنم. بوسیدن او بیش از پیش برایم مشکل شده بود....

مطلب این است که من مدت‌های دراز در ده به‌سر برده بودم، تقریباً همه خانواده‌ها را می‌شناختم. با الجزایریان همسنم وقتی کودک بودیم بازی کرده بودیم. هربار که به‌خانه می‌آمدم پدرم خبرم می‌کرد که کسان تازه‌ای دستگیر شده‌اند. آخرسر من دیگر جرأت راه‌رفتن در کوچه‌ها را نداشتم، می‌پنداشتم به هرکجا نگاه می‌کنم با من کینه دارد، درو دیوار، همه‌جا. در باطن خویش من به الجزایری‌ها حق‌می‌دادم. اگر من الجزایری بودم، جنگلی می‌شدم.»

با اینهمه وقتی یك‌روز تلگرافی دریافت کرد که پدرش سخت زخمی شده است به بیمارستان رفت و پدرش را بیهوش یافت. پدر کمی بعد مرد. پدرش همراه یك گروهان نظامی به مأموریت گشت رفته وزخمی شده بود. گروهان گشتی گرفتار زدوخورد سختی با ارتش رهایی‌بخش شده بود.

وی چنین می‌گفت:

«دفن حالم را به‌هم زد. همه این افسرانی که می‌آمدند و بر مرگ پدرم می‌گریستند که سجایای عالی اخلاقیش بومیان را مغلوب خود کرده بود در من حالت تهوع بر می‌انگیختند. همه می‌دانستند که‌این حرف‌ها دروغ‌است، کسی نبودکه نداند مراکز استنطاق همه منطقه زیر نظر پدرم بود. می‌دانستند که شماره کسانی‌که در هر روز زیر شکنجه کشته می‌شدند از ده تن متجاوز بود و اکنون دروغ‌ها بود که درباره فداکاریش، خویشتن‌داریش، عشقش به میهن و... بر زبان‌ها جاری می‌شد. باید بگویم که دیگر کلمه‌ها برایم چندان ارزشی نداشتند، من بی‌درنگ به شهر بازگشتم و ازهرگونه روبروشدن با مقامات فرانسوی گریختم. به من پیشنهاد مستمری و پاداش کردند. اما نپذیرفتم. من پول این‌هارا نمی‌خواهم، پول خونی است که پدرم به‌زمین ریخته است. من این پول را نمی‌خواهم. کار خواهم کرد.»

مورد ٤ : اختلال در رفتار کودکان الجزایری پایین‌تر از دهسال

گفتگو از پناهندگان است. اینان پسران مجاهدان یا غیرنظامیانی هستند که به‌دست فرانسویان کشته شده‌اند. این کودکان به مراکزمختلف در تونس و مراکش جلای‌وطن کرده‌اند و به مدرسه گذاشته شده‌اند. برایشان جلسات بازی و گردش‌های دسته‌جمعی ترتیب داده‌اند. پزشکان منظماً آن‌ها را زیر نظر دارند. ما نیز فرصت معاینه تنی چند از ایشان را پیدا کردیم:

الف ــ نزد این کودکان عشقی بس نمایان نسبت به تصاویر پدر و مادرشان وجود داشت. حریصانه در جستجوی هرچه به پدر یا مادرشان شباهت داشت برمی‌آمدند و حسودانه حفظش می‌کردند.

ب ــ نزد عموم آنان دلهره و ترس شدیدی از سروصدا مشاهده می‌شد.

ج ــ نزد بسیاری از آنان بیخوابی یا حرکت در خواب قابل تشخیص بود.

د ــ خروج بول ادواری در خواب شبانه.

ه ــ گرایش سادیك: این بازی شیوع داشت که یك برگ کاغذ را می‌گرفتند و چندین جای آن‌را با خشم سوراخ می‌کردند. همه مدادها جویده می‌شد و همه ناخن‌ها را با اصرار و پشتکار یأس‌آوری می‌جویدند. باوجود باطنی سرشار از محبت دائم باهم نزاع می‌کردند.

مورد ٥: بیماری روانی ناخودآگاه ناشی از آبستنی نزد پناهندگان

بیماری‌های روانی ناخودآگاه ناشی از آبستنی، اختلالات دماغی‌ای هستند که به هنگام زایمان به زنان دست می‌دهند. این اختلالات ممکن‌است بی‌فاصله پیش یا چند هفته بعد از زایمان پدیدار گردند. تشخیص و تعلیل قطعی این اختلالات بسیار بغرنج است. اما عقیده بر این است که دو علت اساسی آن‌ها، یکی اختلال در طرز کار غدد متورم و دیگری وجود یك «ضربه یا شوك عاطفی» است. این دلیل دوم گرچه مبهم است همان است که عامه «تأثیر شدید» می‌نامند. پس از تصمیم دولت فرانسه دائر بر اجرای سیاست محو آثار زندگی و سوزاندن صدها کیلومتر مربع، قریب سیصدهزار تن به مرزهای مراکش و تونس آواره شدند. اینکه این افراد در تنگدستی به‌سر می‌برند برهیچکس پوشیده نیست. کمیسیون‌های صلیب سرخ بین‌المللی چندین‌بار به‌این نقاط رفته و پس از تصدیق تیره‌روزی و فقر بی‌اندازه و شرایط سخت زندگی آنان به سازمان‌های بین‌المللی توصیه کرده‌اند که بر کم و کیف کمك‌های خودبه این پناهندگان بیافزایند.

بنابراین قابل پیش‌بینی بود که با وجود این فقر غذایی‌حاکم برادوگاه‌ها، زنان باردار استعداد ویژه‌ای برای ابتلای به بیماری روانی ناخودآگاه ناشی از آبستنی پیدا کنند.

هجوم‌های پیاپی افواج فرانسوی در اجرای «حق تعقیب و پیگرد بزهکاران» حمله‌های هوایی و رگبار مسلسل ـ بمباران سرزمین‌های‌تونس و مراکش همانطور که می‌دانیم دیگر از حساب بیرون شده است. ساقیه سیدی یوسف دهکدهٔ شهید تونس خونین‌ترین آن‌هاست. وضعیت گسیخته و جدایی اعضای خانواده از یکدیگر که نتیجه شرایط و موقعیت مهاجرت دسته‌جمعی است. فضای زندگی پناهندگان را از ناامنی دائمی آکنده‌اند. این نکته را بگوییم که کم‌اند زنان الجزایری پناهنده که به‌دنبال زایمان گرفتار اختلالات دماغی نشوند. این اختلال‌ها به‌چندین شکل درمی‌آیند. یا تحریکاتی هستند که به بیمار هنجار زنان شریر را می‌دهند. یا گاه کزکردگی‌هایی هستند که از بیمار حرکت را می‌گیرند و با تقلا و کوشش برای خودکشی همراه‌اند و یا حالات دلهره و پریشانی هستندکه باگریه‌ها و تضرع‌ها و تقاضای رحم و شفقت و .... همراه می‌باشند. محتوای هذیان‌ها نیز یکسان نیستند. یا هذیان آزاری مبهم۲۲ است که در آن‌بیمار می‌خواهد آزار برساند به هرکس که پیش‌آمد و یا پرخاشگری هذیانی است و علیه فرانسوی‌هایی است که می‌خواهند طفل را که هنوز زاده نشده یا تازه چشم به‌دنیا گشوده است بکشند و یا هذیان احساس مرگی است قریب‌الوقوع. بیماران با ندبه و زاری از جلادان نامریی می‌خواهند که کودکشان را نکشند.

اینجا نیز باید خاطرنشان کرد که تسکین اختلال‌ها و یا اعادهٔ حالت عادی، ماده بیماری را نمی‌خشکاند... وضعیت بیماران بهبودی یافته، خود، این عقده‌های بیماری‌زا را نگاهداری و تغذیه می‌کنند.

ردیف ج: تغییرات‌عاطفی‌ـفکری واختلالات دماغی پس ازشکنجه

در این ردیف بیمارانی را گروه‌بندی کرده‌ایم که حالشان کم و بیش وخیم است و اختلالات یا بلافاصله پس از شکنجه و یا در حین شکنجه

۲۲ـ Délir de rersecution vague هذیان آزاری یکی از انواع‌تظاهرات بیرونی بیماری‌های روانی است و در آن بیمار نیاز شدیدی به آزار (خود یا دیگری) احساس می‌کند.

هارضشان شده است. در هر گروه موارد را جدا جدا شرح داده‌ایم زیرا متوجه شدیم که صرفنظر از صدمهٔ سطحی‌یاعمقی این‌شکنجه‌ها به‌شخصیت، هر شیوهٔ شکنجه، نوعی از انواع بیماری را با خصیصه‌های معین به وجود می‌آورند.

دسته ۱ : پس‌از شکنجه‌هایی که فی‌نفسه هدف نیستند و آن‌ها را شکنجه‌های پیشگیر می‌گویند.

در اینجا از شیوه‌های خشنی سخن به‌میان است که بنایشان بیشتر به حرف واداشتن است تا شکنجه‌دادن. در این شیوه‌ها اصل آن است که از آستانه‌ای به بعد، بردباری در برابر رنج و درد غیر ممکن گردد. بنابراین هدف رسیدن هرچه سریعتر به این آستانه است. نظم و ترتیب در کار نیست و شکنجه مراحل ندارد.حمله‌های چندنفری و سخت و چندشکل، در کار است. چند پاسبان با هم شروع به زدن می‌کنند. چهار پاسبان‌ایستاده زندانی را درمیان می‌گیرند و او را به‌سان توپ‌بامشت به‌هم‌حواله‌می‌دهند. درهمان حال يك پاسبان سینه وی را با آتش سیگار می‌سوزاند و دیگری با کف پاهایش باطوم می‌زند. برخی از انواع شکنجه‌ها که در الجزایر به‌کار رفته‌اند خصلت ددمنشانهٔ ویژه‌ای دارند. با مراجعه به رازگویی‌های شکنجه‌شدگان موارد زیر را یاد می‌کنیم:

الف ــ تزریق آب از راه دهان همراه با اماله آب‌صابون بـا فشار شدید۲۳.

ب ــ فروکردن بطری در مقعد.

دونوع عذاب هم هست که به‌آن‌ها «عذاب‌های بی‌حرکتی» می‌گویند.

ج ــ زندانی به زانو نشانده می‌شود، باید دست‌ها موازی زمین، کف‌دست‌ها به‌سوی آسمان و نیم‌تنه و سرراست‌نگاه‌داشته‌شود. اجازه‌کمترین

۲۳ــ این‌نوع شکنجه موجب مرگ‌های بیشماری شده‌است. به‌دنبال تنقیه‌های با فشار زیاد درواقع مخاط روده‌ها ضایعات فراوانی پیدا می‌کنند. این ضایعات موجب پیدایش سوراخ‌های متعددی در جدارهای روده می‌گردند و درنتیجه‌آمبولی‌های گازی پریتونیت‌های فراوانی به‌وجود می‌آیند.

Peritonit التهاب چرکی درون شکم است. وقتی یکی از اعضای داخل شکم مثلا معده یا روده یا کیسه صفرا پاره شد و محتوی آن به درون شکم‌ریخت پریتونیت به‌وجود می‌آید و اگر بیمار عمل جراحی نشود پس از چندساعت یا چند روز می‌میرد.

حرکتی داده نمی‌شود. یك پاسبان پشت زندانی روی یك‌صندلی نشسته، به‌محض حرکت به‌ضرب باطوم او را به حالت بی‌حرکتی برمی‌گرداند.

د ـ زندانی ایستاده است، صورت به‌دیوار، دست‌ها بالا و کف‌دست چسبیده به دیوار است. اینجا نیز باکمتر حرکتی‌باران ضربه‌فرومی‌ریزد.

اکنون بپردازیم به این‌که دودسته شکنجه‌دیده داریم:

۱ـ آن‌ها که از چیزی خبر دارند.

۲ـ و آن‌ها که از هیچ‌چیز خبر ندارند.

۱ـ آن‌ها که از چیزی خبر دارند به‌ندرت در مؤسسات بهداشتی‌دیده شده‌اند، البته می‌دانیم که فلان هموطن درزندان‌های فرانسویان شکنجه شده است. اما به‌عنوان بیمار با آن‌ها برخورد نمی‌کنیم۲۴.

۲ـ درعوض از آن‌ها که هیچگونه اطلاعی ندارند فراوانندکسانی‌که به‌ما مراجعه می‌کنند. ما از الجزایریانی که در عملیات «پاك‌کردن»۲۵ یا عملیات «حلقه»۲۶ مشت‌ومال دیده‌اند حرف نمی‌زنیم. اینان نیز به‌عنوان بیمار به‌ما مراجعه نمی‌کنند. ما خاصه از الجزایریان شکل‌نیافته ومتشکل نشده‌ای حرف می‌زنیم که توقیف شده و به‌شکنجه‌گاه‌ها یا اماکن پلیس برده شده و زیر استنطاق قرار گرفته‌اند.

تابلوهای روان‌پزشکی از بیمارانی که با آن‌ها برخورده‌ایم:

الف ـ کزکردگی‌های آشوب‌طلب۲۷: بیمارانی‌هستندغمناك، بی‌دلهره واقعی، کز کرده و غالب اوقات مجاور رختخواب‌اند و گریزان‌ازتماس‌اند. این بیماران ناگهان دچار حمله و انقلابی می‌شوند که فهم معنایش مشکل است.

۲۴ـ مسلماً ما از الجزایریانی حرف می‌زنیم که اطلاعاتی دارند و زیر شکنجه اقرار نکرده‌اند زیرا خوب دانسته است که هر الجزایری که اقرار کرده در دم به‌قتل رسیده است.

۲۵ و ۲۶ـ عملیات نظامی است که طی آن‌ها منطقه‌ای را (مورد ۲) از وجود خصم پاك می‌کنند و یا (مورد ۳) در حلقه محاصره می‌اندازند و بیا و بپرس که چه برسر آن‌ها می‌آورند.

۲۷ـ Depression Agitée منظورنوعی کزکردگی‌عصبی‌است‌که درآن بیمار به‌عوض آنکه آرام وخاموش و افتاده باشدقیل‌وقال‌می‌کند، سروصدا به‌راه می‌اندازد و در و تخته را به‌هم می‌زند.

ب ـ بی‌اشتهایی دماغی۲۸: پنج مورد.

این بیماران مسائل مشکلی به‌وجود می‌آورند زیرا که این کم اشتهایی روحی با ترس شدید از هرگونه تماس جسمی با دیگری همراه است. پرستاری که به بیمار نزدیك می‌شود و کوشش می‌کند او را لمس کند و مثلا دستش را دردست گیرد بی‌درنگ با شدت و خشونت رانده می‌شود. غذادادن و یا دواخوردن ناممکن است۲۹.

ج ـ برهم‌خوردگی تعادل در بخش حرکتی بدن۳۰: یازده مورد.

در اینجا با بیمارانی سروکار داریم که‌در یك‌جا بند نمی‌شوند. دائم منزوی هستند و به زحمت حاضر می‌شوند با پزشك در اتاق پذیرایی‌اش تنها بمانند.

در این دسته اول دو احساس فراوان مشاهده شد:

نخست ـ احساس بی‌عدالتی: به‌خاطر هیچ شب‌ها و روزها شکنجه شدن، پنداری چیزی را در وجود این مردان درهم شکسته است. بلایی که برسر یکی از این شکنجه‌دیده‌های بی‌تقصیر آمده بود به‌ویژه سخت بود. پس از چند روز شکنجهٔ بیهوده مأموران پلیس یقین کرده بودند که سروکارشان با آدم سربه‌زیری‌است‌که‌کمتر رابطه‌ای‌باشبکه‌های‌جبهه‌رهایی‌بخش ندارد، علیرغم این یقین یك مفتش کارآگاهی گفته بود «اینطور ولش نکنید باز هم کمی آبش را بگیرید. بااین‌ترتیب وقتی خارج شد آرام می‌ماند.»۳۱

دوم ـ نوعی بی‌اعتنایی نسبت به هر حجت و برهان اخلاقی: به باور این بیماران به دلیل یك شکنجه‌شده ترتیب‌اثری داده نمی‌شود. دلیل ضعف

۲۸ـ Anoraxie Mentale منظور نوعی بی‌اشتهایی است که علت عضوی ندارد و منشأ آن در روان بیمار است.

۲۹ـ پزشکان باید شب و روز نوبت به نوبت در بالین بیمار به‌کار توضیحی بپردازند. دستور (فرمول) «کمی خشونت» در حق بیمار به‌کار ببریم به‌کار نمی‌آید.

30— Instabilité Motrice

۳۱ـ این شکنجه پیشگیر دربعضی‌نقاط به «سرکوبی‌پیشگیر» بدل‌شده است. به‌این‌ترتیب در ریوه با آنکه آرامش حکمفرما بود کلن‌ها برای آنکه غافلگیر نشوند (آشوب درمناطق مجاور شروع شده بود) تصمیم گرفتند که بی‌چون و چند اعضای احتمالی جبهه رهایی‌بخش ملی را نابود کنند. و فقط در یك روز چهل مرد الجزایری کشته شدند!

است چون اقامه‌کنندهٔ دلیل ضعف است از این‌رو باید به‌فکر افزودن قدرت خود بود، نباید ازخویشتن پرسید که حقم بر پایه و مبنای محکمی استوار است یا نه. تنها زور است که به‌حساب می‌آید.

دسته ۲: پس از شکنجه‌های با برق

در این دسته هموطنان الجزایری را قرار داده‌ایم که به‌طور عمده با برق شکنجه شده‌اند. درواقع با آنکه قبلا برق‌جزئی از یك‌مجموعه‌شیوه‌های شکنجه بوده است از سپتامبر ۱۹۵۶ به‌بعد برخی استنطاق‌ها منحصراً وسیله برق انجام یافته است.

تابلوهای روان‌پزشکی بیمارانی که باآن‌ها برخورد شده است:

الف ـ بیماری‌های مربوط به یکی از حواس درونی انسان، موضعی یا عمومی[۳۲] سه مورد.

بیماراني بودند که احساس می‌کردند بدنشان مورمور می‌شود. احساس می‌کردند دستشان را از ریشه می‌کنند و سرشان دارد می‌ترکد و زبانشان را دارند می‌بلعند.

ب ـ بی جنب‌وجوشی[۳۳]، ، بی‌ارادگی[۳۴] (ناشی از بیماری)، فقدان‌میل و اشتیاق[۳۵] هفت مورد.

اینان بیماران حس‌باخته‌ای بودند. نه برنامه‌ای، نه توانی و نه راهی به آینده داشتند، زندگانیشان بی‌فردا بود.

ج ـ بیماری ترس شدید از برق

در این بیماری ترس از کنارکلید برق‌ردشدن وترس ازروشن‌کردن رادیو و ترس از تلفن درکار بود. برای پزشك حتی برزبان آوردن حرف معالجه با شوك برق‌مطلقاً غیرممکن‌بود.

دسته ۳: پس از «سرم حقیقت»

مبنا و چگونگی مداوا معلوم است: در برابر بیماری که از یك‌کشش در ضمیر ناخودآگاه رنج می‌برد روانکاو از راه گفت وشنودموفق نمی‌شود بیمار را به بیرون‌ریختن و اظهار آن‌ها وادارد و چاره‌ای جز توسل به شیوه‌های کاوش به‌کمك مواد شیمیایی باقی نمی‌ماند. برای‌آسوده‌شدن بیمار از کشش که از حدامکانات سازگاری و انطباق بیمار بیرون است و ازبین‌بردن سدها و منع‌هایی که مانع بیان مافی‌الضمیر می‌شوند

32— Cénestofathies Localisée ou cénérale.

33— Apathie 34— Aboulie 35— Desinteret

پنتوتال[۳۶] ـ از راه تزریق وریدی ـ بیش از هر ماده‌ای به‌کار می‌رود. برای رها کردن بیمار از چنگ این «جسم خارجی»[۳۷] است که پزشک دخالت می‌کند. اما مهار انحلال تدریجی منع‌ها و سانسورهای نفسانی دشواری‌هایی دربر دارند و به‌این دشواری‌ها پی‌برده شده است. این شیوه‌های معالجه کم‌وبیش رهاشده‌اند چرا که به‌وخامت‌گرائیدن نظرگیر بیماری یا پدیدار شدن حالات و صور تازه که به‌طور مطلق غیرقابل توضیح‌اند یکی دو مورد نیستند.

در الجزایر پزشکان نظامی و روان‌پزشکان در شکنجه‌گاه‌های پلیس امکانات آزمایشگاهی بزرگ پیدا کردند. اگر در بیماران عصبی[۳۸] پنتوتال سدهایی را ازبین می‌برد که مانع بیان و اظهار کشش درونی می‌گردند باید بتواند در الجزایریان نیز سدها و منع‌های سیاسی را از بین ببرد و تحصیل اقرار از زندانی را آسان گرداند بی‌آنکه نیازی به مددجستن از برق باشد. (سنت پزشکی بر این جاری است که از رنج‌دادن پرهیز گردد). و این شکل طبی «جنگ زیر و زبرکننده» است.

سناریو از این‌قرار است: ابتدا «من پزشکم، من پلیس نیستم، من برای کمک به تو اینجا هستم» با این حرف‌ها پس‌از چند روز اعتماد بیمار جلب می‌شود[۳۹]. سپس «من به تو چندتا سوزن می‌زنم زیرا بدجوری زهوارت در رفته است» چند روزی هر دوایی آمد می‌دهند: ویتامین‌ها، داروهای

36— Penthotal

۳۷ـ درواقع به‌هیچ‌روی خارجی نیست. کشاکش جز نتیجه تحول پویای شخصیت چیز دیگری نیست. دراین تحول نمی‌توان «جسم‌خارجی» را مشاهده‌کرد. بهتر است بگوییم جسمی که درست جانیفتاده است و عجین نشده است.

38— Nervoses

۳۹ـ از روان‌پزشکانی نیز یاد می‌کنیم که رونق گروه‌های «حضورفرانسه» بودند و وقتی برای معاینه‌یك زندانی تعیین می‌شدند عادت داشتند که در نخستین برخورد با زندانی، از دوستی بی‌شائبه و عمیق خود با وکیل مدافع زندانی سخن بگویند و تأکید کنند که به‌اتفاق وکیل از زندان بیرونش خواهند آورد. تمامی این زندانیان که در این شرایط مورد معاینه پزشکان قرار گرفتند سر به‌گیوتین باختند. این روان‌پزشکان در برابر ما از ظرافت‌هایی که‌برای درهم‌شکستن «مقاومت‌ها» به‌کار بسته بودند به‌خود می‌بالیدند.

مقوی قلب، سرم گلوکز۴۰. روز چهارم یا پنجم تزریق وریدی پنتوتال انجام می‌یابد و استنطاق آغاز می‌شود.

سیاهه روان‌پزشکی بیمارانی که با آن‌ها برخورد شده است:

الف ـ کشش به تکرار یك سخن معین.

بیمار مدام جمله‌هایی‌ازقبیل «من‌هیچ‌چیز نگفتم، باور کنید‌حرف نزدم» را تکرار می‌کند. کشش به تکرار سخنان یکنواخت با اضطراب دائمی همراه است. درواقع بیمار غالباً نمی‌داند آیا توانسته‌اند از او اطلاعاتی بیرون بکشند یا نه. احساس مجرمیت و تقصیر نسبت به هدف جنبش و برادرانی که ممکن است نام یا نشانشان را داده باشد بر تن و روان بیمار به‌طور غم‌انگیزی سنگینی می‌کند. نه اطمینان‌دادن و نه تصدیق بی‌گناهی هیچیك نمی‌توانند آرامش را به‌این وجدان‌های بدحال باز دهند.

ب ـ فتور و سستی در قوهٔ عاقله یا در حواس و تن۴۱.

بیمار نمی‌تواند وجود فلان‌چیز مشاهده‌شده را تصدیق‌کند. استدلال متجانس است اما تمیز و تمایزی درکار نیست. یك عدم تمایز اساسی میان راست و دروغ وجود دارد، در آن واحد همه راست و همه دروغ‌است.

ج ـ بیماری ترس شدید از تنهاماندن با دیگری.

این ترس ناشی از این احساس حاد بیمار است که هرآن ممکن‌است از نو تحت استنطاق قرار گیرد.

د ـ منع۴۲، وقفه، کاهش یا تأنی در حرکات اعم از خودجوش یا ناشی از محرك خارجی.

بیمار تمامی احتیاطات را می‌کند، هر پرسشی که می‌شود کلمه به کلمه یادداشت می‌کند، پاسخی را که درنظر دارد بدهد کلمه به کلمه تهیه می‌کند. درضمن ضبط سؤال و تهیه جواب به کسی می‌ماند که می‌خواهد حرکتی بکند و حرفی بزند اما چیزی مانعش می‌شود. حرکات بدنی به‌کندی می‌گرایند، جمله‌ها قطع می‌شوند بیمار دوباره از سر شروع می‌کند و...

روشن است که این بیماران با هر تزریق وریدی لجوجانه مخالفت

۴۰ـ که‌از طریق تزریق داخل‌وریدی به‌بیمار انجام می‌یابد و به‌جای غذا یا برای جبران خونریزی و درانتظار رسیدن شیشه خون است.

۴۱ـ Perception Intellectuelle ou sensortielle Opacifiée

به‌معنای ضعیف‌شدن قدرت درك فکری (روحی) یا احساسی (عضوی) است.

42— Inhibition

می‌ورزند.

دسته ٤: پس‌از شستشوی‌مغزی

در این اواخر از «عملیات روان‌شناسی» در الجزایر زیاد صحبت می‌شود. ما در اینجا برآن نیستیم که به مطالعه انتقادی این شیوه‌ها بپردازیم. درالجزایر دو نوع مرکز شکنجه از راه شستشوی مغزی وجود دارند:

۱ـ برای روشنفکران

در اینجا بنا بر این است که زندانی را بر آن دارند که نقشی را بازی کند. معلوم است که این عملیات از کدام مکتب جامعه‌شناسی ـ روانی سرچشمه می‌گیرد۴۳.

الف ـ واداشتن به همکاری

از روشنفکر دعوت به‌همکاری و نیز تدارك توجیهات این همکاری می‌گردد. بنابراین وی مجبور است مثل آدمی که لورفته است زندگی کند. وطن‌دوستی است که به صفت ملی شناخته شده است. این وطن‌دوست را پیش‌از آنکه در صف انقلابیون درآید می‌گیرند. هدف این عمل آن است که از داخل عناصر تشکیل‌دهندهٔ وجدان ملی را مورد حمله قرار دهند. نه‌تنها باید همکاری کند بلکه به او دستور می‌دهند که «آزادانه» با مخالفان یا نیمه مخالفان بحث و آنان را قانع کند. این طریقه‌ای عالی است. برای اینکه وطن دوستان را بشناسند یا به‌دیگر سخن وسیله خوبی است برای آنکه از وجود روشنفکر به‌مثابهٔ يك وسیلهٔ شناسایی و نظیر يك مأمور

۴۳ـ می‌دانیم که از ایالات متحده، يك جریان جامعه‌شناسی ـ روانی برخاسته و گسترش یافته است. صاحبنظران این مکتب فکر می‌کنند که درام فرد امروزی در این است که مکانیسم اجتماعی او را در وضعی قرار داده است که‌دیگر نمی‌تواند جز پیچ و مهره چیزی باشد. به استناد این فکر مداوایی را تجویزمی‌کنند مبنی‌بر اینکه انسان بتواند هر نقشی را که در زندگانی واقعی دلخواه او است وآرزو دارد آن‌را ایفا کند، به‌عهده بگیرد. صحنه می‌آرایند و شخص هر نقشی را که خواست بازی می‌کند. حتی در يك روز نقش خود را عوض می‌کند بـه‌طور رمزی (سمبلیك) می‌تواند خود را به‌جای هرکس که خواست بگذارد. به‌نظر می‌رسد که روان‌پزشکان صنعتی در آمریکا در معالجه گروه کارگران بیداد کرده‌اند. درواقع به کارگران امکان می‌دهند که به قهرمانان تشبه جویند. براثر این مداواکشاکش میان کارگر و کارفرما به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای کاهش یافته است.

بی‌مقدار جاسوسی استفاده کنند. اگر بر حسب اتفاق گفت مخالفان را گیر نمی‌آورد آن‌ها را به او نشان می‌دهند یا از او می‌خواهند کسانی راکه نشان می‌دهندمخالف فرض کند و با آن‌ها به‌بحث بپردازد.

ب ـ روشنفکر وادار می‌شود دربارهٔ ارزش خدمتی که فرانسه به الجزایر می‌کند و لزوم استعمار تقریر تهیه کند.

برای آنکه از عهدهٔ این وظیفه خوب برآید یك گله «مشاورسیاسی» که عبارت باشند از افسران مأموراموربومیان یا بهتربگوییم‌روان‌شناسان و روانکاوان حیات اجتماعی، جامعه‌شناسان و غیر این‌هـا... دوره‌اش می‌کنند.

ج ـ گرفتن علل و اسباب انقلاب الجزایر و کوبیدن یك یك آن‌ها. الجزایر ملت نیست، هرگز ملت نبوده است و هرگز یك ملت نخواهد شد. «خلق الجزایر» وجود ندارد. وطن‌دوستی الجزایری حرف پوچی است. «فلاگه‌ها»[۴۴] را جاه‌طلب‌ها، جانی‌ها و آدم‌های بدبخت وفریب‌خورده تشکیل می‌دهند.

نوبت به نوبت هر روشنفکری باید درخصوص موضوع‌ها تقریر تهیه کند و این سخنرانی بایـد قانع‌کننده بـاشد. به سخنرانـی نمره («پاداش»های معروف) داده می‌شود و نمره‌ها در آخر هرماه جمع می‌شوند. براساس این نمره‌هاست که دربارهٔ آزادی روشنفکر از زندان تصمیم می‌گیرند.

د ـ فراهم آوردن زندگی دسته‌جمعی به‌منظور شناختن «بیمار».

تنهابودن عملی یاغیگرانه است. دائم با دیگران‌بودن نیز عملی یاغیگرانه است. سکوت هم قدغن است، باید با صدای بلند فکر کرد.

شاهد مثال:

گفتگو از یك دانشگاهی‌ای است‌که توقیف شده وماه‌هاتحت‌شستشوی مغزی قرار گرفته است.

روزی مسئولان اردو به‌خاطر پیشرفت‌هایی که کرده است به وی تبریك می‌گویند و آزادی قریب‌الوقوعش را اطلاع می‌دهند.

آگاه از مانورهای دشمن این خبر را جدی نمی‌گیرد. درواقع فنی که به‌کار می‌رود این است که به زندانیان تاریخ آزادیشان را اعلام

۴۴ـ Fellag در تونس و الجزایر به راهزنان می‌گویند. فـرانسویان بـه وطن‌دوستان تونسی و بعد الجزایری فلاگه می‌گفتند (مترجم).

می‌کنند و چندروز پیش از تاریخ تعیین شده یك جلسهٔ انتقاد دسته‌جمعی تشکیل می‌دهند. در پایان جلسه غالباً بدان علت که در زندانی تمامی علائم بهبود قطعی دیده نمی‌شود آزادی را به‌تعویق می‌اندازند. روانشناسان حاضر و ناظر می‌گویند جلسه مسلم کرد که‌ویروس‌ملت‌گرایی‌هنوز ازمیان نرفته است.

با اینهمه این‌بار صحبت از حیله و طفره درمیان نبود، زندانی‌واقعاً آزاد شد و همینکه خود را از زندان خارج یافت در شهر ودر خانه ازاینکه این‌چنین نقش خود را خوب بازی‌کرده است به‌خویش تبریك می‌گفت و از آن‌جهت که می‌توانست جای خود را در نبرد ملی بازیابد شادان بود. بلافاصله برآن شد که با مسئولانش تماس برقرار کند. در این حین فکری وحشتناك مانند یك درد ناگهانی درخاطرش خطور کرد. شاید هیچ‌کس را فریب نداده است نه زندانبانان را و نه همزنجیران را و نه به‌خصوص خود را. بازی کجا باید تمام شود؟ بازی تمامی ندارد، پس از آزادشدن نیز می‌بایست که مطمئن کند خودش را و دیگران را. باید ضمیر خود را از گرو بزهکاری رها سازد.

سیاهه روان‌پزشکی بیمارانی که با آن‌ها برخورد کرده‌ایم:

الف ـ ترس شدید از هرگونه مباحثه دسته‌جمعی : به‌محض اینکه یك برخورد سه‌چهار نفری پیش می‌آید وقفه در حرکات از نو دست‌می‌دهد. حالت سوءظن و کتمان و تجاهل با شدت خاصی بر آنان مسلط می‌شود.

ب ـ عدم امکان توضیح و دفاع از یك موضع معین: اندیشه با ضد خود همراه است. هرآنچه تصدیق شده است همان‌وقت و با همان قوت می‌تواند انکار گردد. بی‌گمان این دردناك‌ترین بیماری‌ناشی ازشکنجه است که ما در این جنگ با آن برخورد کرده‌ایم. یك شخصیت گرفتار تردید و وسوسه، ثمرهٔ «عملیات روان‌شناسی»ای است که درخدمت استعمارگران الجزایر قرار گرفته است.

۲ـ برای غیر روشنفکران

در مرکزی چون بروآقیا۴۵ هدف تأثیر بر قوای عاقله به منظور تغییر رفتار فرد نیست به‌عکس بیشتر بر تأثیر بر تن تکیه می‌شود. بدان امید که بنای وجدان ملی ویران گردد. این عمل نوعی پروار بستن واقعی است. پاداش شکنجه‌نشدن و امکان غذاخوردن است.

45— Berrouaghia

الف ــ باید اقرار کنند که عضو جبهه رهایی‌بخش ملی نیستند و باید دسته‌جمعی ساعت‌ها با فریاد بگویند که عضو نیستند.

ب ــ سپس باید اعتراف‌کنند که عضو جبههٔ رهایی‌بخش بوده‌اند و دریافته‌اند که اینکار بد بوده است. بنابراین مرگ بر جبهه‌رهایی‌بخش ملی.

بعد از این مرحله، مرحلهٔ دیگری‌می‌رسد، آیندهٔ‌الجزایری، فرانسوی است. الجزایر چاره‌ای جز این ندارد که فرانسوی باشد. بدون فرانسه الجزایر به‌قرون وسطی بازمی‌گردد. بالاخره باید بگویند که فرانسوی هستند. زنده‌باد فرانسه.

اختلالات روانی ناشی از این نوع شستشو وخیم نیستند، تن رنجور است و درد می‌کند و محتاج استراحت و آرامش خاطر است.

ردیف د : اختلالات‌روانی ــ تنی

جنگ استعماری الجزایر نتیجه‌اش تنها افزودن بر اختلالات دماغی و فراهم‌آوردن شرایط بروز پدیده‌های مرضی خاص نیست. علاوه بر بیماری شکنجه و خارج‌از بیماری شکنجه‌شده و شکنجه‌گر و فراوانتر از آن‌ها بیماری جو و آتمسفر است. مرضی است که جملهٔ پزشکان معالج را برآن می‌دارد که در حضور بیماری که از فهم و تشخیص بیماریش‌عاجزند بگویند «این جنگ مقدس به همهٔ این‌ها پایان خواهد بخشید».

درنظر داریم در ردیف چهارم آن دسته از بیماران الجزایری راقرار دهیم که بعضی از آنان در اردوگاه‌های اسیران زندانی بوده‌اند. خصیصهٔ این بیماری‌ها این است که از سنخ روانی ــ تنی هستند.

بیماری روانی ــ تنی مجموعهٔ بی‌نظمی‌های ارگانیکی را گویند که اختلال در روابط ارگانیسم و محیط، به بروز و ظهور آن‌مددمی‌رساند۴۶. از این‌رو بیماری روانی ــ تنی که سرچشمه جبری‌گرایی آن نفسانی است برای ارگانیسم به‌مثابه نوعی پاسخ و به‌عبارت دیگر نوعی سازگاری با کششی است که ارگانیسم گرفتار آن است. اختلال درعین‌آنکه‌علامت مرض

۴۶ــ این اصطلاح روانی ــ تنی Psycho-somatiques که بیان مفهومی آرمان‌طلبانه است بیش‌از پیش متروك شده است. درواقع اصطلاح مغزی ــ احشایی Cortico-Viscérale که از کارهای علمای روسی به‌ویژه پاولف به‌ارث مانده است حداقل این امتیاز را دارد که به مغز جای خودش‌را باز می‌دهد. به‌دیگر سخن آن را به‌مثابه قالبی تلقی می‌کند که نفسانیات در آن پرورده می‌شوند.

است مداوا نیز هست. دقیق‌تر بگوییم جملگی بر آنند که ارگانیسم (یکبار دیگر بگوییم که گفتگو از واحد مغزی‌ـاحشایی و روانی ـ تنی‌قدماست.) از راه‌های بد اما صرفه‌جویانه کشش را ازسر می‌گذرانند. ارگانیسم برای دوری‌جستن از فاجعه کمترین بد را انتخاب می‌کند.

امروزه این بیماری در مجموع به‌خوبی شناخته شده است.

هرچند که به‌نظر ما شیوه‌های مداوایی که پیشنهاد می‌شود (تلقین، استراحت کامل تن و فکر) تأثیرشان اتفاقی است. به هنگام جنگ جهانی دوم در انگلستان در جریان بمباران‌ها و نیز در شوروی در میان اهالی محاصره شده، به‌خصوص اهالی استالینگراد موارد مرضی بسیار ضبط‌شده است. امروز کاملا معلوم است که برای رنج‌بردن تن و مغز از جنگ نیازی به زخم گلوله‌نیست. مانند هر جنگی جنگ الجزایر بیماری‌های مغزی ـ احشایی خود را پدید آورده است.

اگر گروه (ز) را استثناء کنیم تمامی اختلالات مشهود در الجزایر درخلال‌جنگ‌های «کلاسیک» مشاهده و توصیف شده‌اند. گروه (ز) به‌نظر ما خاصه جنگ استعماری الجزایر است. این شکل ویژه از بیماری (تشنج عضلات عمومیت یافته) پیش از آغاز انقلاب نیز جلب‌توجه کرده بود. اما پزشکانی که تشریحش می‌کردند آن‌را علامت کاشف فرد بومی و مشخصه نظام عصبی وی می‌شمردند و به تأکید می‌گفتند که نشانه و دلیل‌یافته‌اند که در نزد بومی تفوق با دستگاه فوق هرمی است۴۷. این تشنج درواقع تنها همسازی و همراهی عضله و عصب با تمایل استعمارزده است. نشانه وجود صلابت و کتمان و امتناع در عضله‌های استعمارزده است. صلابت و کتمان و امتناع وی در برابر آمریت استعماری.

تابلوی روان‌پزشکی‌بیماران روانی که تحت درمان قرارگرفته‌اند:

الف ـ زخم معده

زخم‌معده بسیار فراوان است. دردها بیشتر شب به سراغ بیمار می‌آیند. استفراغ‌های فراوان و سخت لاغرشدن، غم و دژکامی همدم بیمارند. خشم‌پذیری به‌ندرت دیده می‌شود. باید خاطرنشان کرد که‌بیشتر این بیماران بسیار جوانند: از ۱۸ تا ۲۵ سال دارند. علی‌القاعده ما عمل

۴۷ـ ازلحاظ عصب‌شناسی دستگاه عصبی انسان هراندازه رشدیافته‌تر باشد کمتر فوق هرمی است. ملاحظه می‌گردد همه‌چیز ظاهراً با هم می‌خوانده است.

جراحی را توصیه نمی‌کنیم. درمورد یك بیمار دوبار عمل جراحی بر روی معده‌اش انجام یافت و باز درهمان سال عمل دیگری ضرورت پیداکرد.

ب ـ قولنج کلیوی

در این بیماران نیز دردها شب‌هنگام به‌منتهای شدت خود می‌رسند. قدرمسلم این‌است که تقریباً هیچگاه سنگ‌کلیه ندارند. نوجوانان ۱۴ تا ۱۶ ساله نیز ممکن‌است به این قولنج‌ها مبتلا شوند اما به‌ندرت.

ج ـ اختلالات در قاعدگی نزد زنان

این بیماری به‌خوبی شناخته شده است و نیازی به درنگ در برابر آن نیست. زنان یا سه‌چهار ماه قاعده نمی‌شوند و یا دردهای سخت که بر منش و رفتار انعکاس می‌یابند همراه این قاعدگی‌ها هستند.

د ـ پرخوابی[48] براثر لرزش‌های ایدیوپاتیك

گفتگو از جوانان بالغی است‌که براثر لقوهٔ عمومی حاصل از تأثرات عصبی همه‌جانبه هرگونه استراحتی برایشان ممتنع‌است. در این باب نیز «روحیه‌ها و شم‌های علمی» می‌توانند به حربه دترمینیسم فوق هرمی توسل جویند.

هـ ـ سفیدشدن زودرس موها

نزد کسانی که از مراکز استنطاق زنده دررفته‌اند موهای اطراف سر یا قسمت‌هایی از سر و یا تمام سر ناگهان سفید می‌شوند. غالباً این اختلال با ضعف عمومی و مفرط بدن و بی‌میلی و ناتوانی جنسی همراه است.

و ـ افزایش تپش قلب

آهنگ ضربان قلب ناگهان سخت می‌شود و شتاب می‌گیرد ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۰ بار در دقیقه، این افزایش تپش قلب با دلهره و با احساس مرگ قریب‌الوقوع همراه است. در پایان بحران تعرق شدید دست می‌دهد.

48— Hypersomnie

ز ـ انقباض عضلانی[۴۹] عمومی، تصلب عضلانی[۵۰]

صحبت از بیماران مردی است که به‌تدریج (در دو مورد بروزمرض ناگهانی و سخت‌بوده است) احساس‌می‌کنند به انجام‌رساندن برخی‌حرکت‌ها برایشان مشکل است: بالارفتن از پله‌ها، تندراه رفتن و دویدن. علت این دشواری در سفتی خاصی است که به یقین مبین ابتلا برخی نواحی مغز (هسته‌های خاکستری مرکزی) است. این ابتلا یك سفتی و سختی است که به‌تدریج اما کند توسعه می‌یابد. تاکردن خودبه‌خود اعضای تحتانی (ساق و پا) تقریباً غیرممکن است. و هرگونه فروهشتگی و استرخا غیرممکن است. بیمار به‌محض انقباض (عضلات) قادر به انبساط ارادی نیست و پنداری بـه مشتی گوشت بـدل شده است. صورت ثـابت است، در آن سربه‌هوایی‌نظرگیری مشهود است. توگویی بیمارنمی‌تواند «اعصاب خود را خلع‌سلاح کند» وی‌دائماً در انتظار مرگ است و خود را میان مرگ و زندگی درحال رفتن و آمدن می‌بیند. همانطور که یکی‌از این بیماران به ما می‌گفت «می‌بینید من هم‌الان مثل یك‌مرده خشك شده‌ام»[۵۱].

از اغواپذیری و میل شمال آفریقایی به اعمال خشن و نااندیشیده و نامنتظر تا جنگ رهایی‌بخش ملی

تنها به‌خاطر آزادی مردم نیست که باید نبرد کرد. باید در تمامی مدتی که نبرد ادامه دارد نیز، به مردم و نخست به خود مقام وموقع‌انسانی را باز آموخت. باید راه‌های تاریخ را به آغاز رفت و از آنجا به فراز آمد، تاریخ انسان را، انسانی راکه به‌دست انسان‌ها دوزخی شده است، باید برخورد آشنای مردم خود و انسان‌های دیگر را برانگیخت و میسر ساخت.

درواقع مبارز، مبارزی که درگیر نبردی مسلحانه و پیکاری ملی‌است قصدش این‌است که تمامی تدنی‌ها و کاستی‌هایی را که ستم استعماری بر انسان وارد آورده است روز به روز اندازه بگیرد. مبارز از اینکه باید مردم خود را از چاه و از لجه بیرون کشدگاهگاه احساس‌درماندگی می‌کند. مبارز اغلب مشاهده می‌کند که نه‌تنها باید به‌شکار قوای دشمن پردازد

49— Contracture Généralisée 50— Raideur Masculaire

۵۱ـ زاید است که اضافه کنیم که در اینجا بحث از انقباض عضلانی‌هیستریك درمیان نیست.

بلکه با هسته‌های یأس نیز که در تن و روان استعمارزده تبلور یافته است باید بجنگد. دوران ستم و خفقان استعماری دردآلود است، اما نبرد با اعادهٔ حیثیت انسان ستمدیده، فرآیند بازدادن مقام وموقع انسانی را توسعه می‌بخشد. این فرآیند بی‌نهایت بارور و تعیین‌کننده است. نبرد پیروز خلق تنها در دست‌یافتن وی به حقوق خویش خلاصه نیست. این نبرد برای این مردم گران‌سنگی[۵۲]، همسازی و هماهنگی فراهم می‌آورد. زیرااستعمار جز این نکرده است که استعمارزده را از شخصیت عاری‌کند. این عاری‌کردن از شخصیت درزمینهٔ اجتماعی، در سطح‌شالوده‌های‌اجتماعی نیز احساس شده است. براثر آن مردم استعمارزده خود را در مجموعه‌ای از افراد که اساس بنای آن حضور استعمارگر است خلاصه می‌یابند.

نبردی که خلقی برای رهایی و آزادی خویش به‌آن دست می‌یازد، بنابر موقع وی را به‌طرد یا به‌آتش‌کشیدن آن حقایق ادعایی، رهنمون می‌گردد که ادارات کشوری استعماری و اشغال نظامی وبهره‌کشی‌اقتصادی در وجدان وی جای داده بودند. تنها نبرد می‌تواند این دروغ‌ها را که به‌سان جن، به‌جان انسان‌افتاده‌اند و تحقیرمی‌کنند واندیشه وفکرآگاه‌ترین ما را نیز مثله می‌کنند واقعاً بی‌اثر سازد.

بارها در پاریس یادر اکس، درالجزیره یادر باس‌تر، استعمارزده‌ها را دیده‌ایم که به‌شدت به ادعای‌تنبلی سیاه یاالجزایری یاویتنامی اعتراض می‌کنند و با وجود این اگر در رژیم استعماری دهقانی عاشق کار شدیا که یك زنگی از استراحت سر باز زد آیا به‌راستی آدم بیماری نیست؟ تنبلی استعمارزده خرابکاری آگاهانه است در کار ماشین استعماری. از لحاظ زیست‌شناسی این‌کار حمایت از خود است، حمایت از خودی شایان توجه و به‌هرحال این تنبلی خود مانعی برای بسط ید اشغالگر بر بود و نبود کشور است.

مقاومت جنگل‌ها و باتلاق‌ها با نفوذ خارجی متحد طبیعی استعمارزده است. باید این را می‌فهمیدند و به استدلال و به‌تصدیق و تأکید این‌امر که زنگی کارگری است نخاله و عرب زارعی است که در بیکارگی‌تا ندارد پایان می‌دادند، در رژیم استعماری حقیقت عرب، حقیقت زنگی در این است که انگشت کوچك را هم تکان ندهد و به ستمگر برای دست‌یافتن به نخجیرگاه کمك نکند. نخجیرگاهی که شکاری جز خودش ـ عرب وزنگی ـ

52— Densité

ندارد. وظیفهٔ استعمارزده که هنوز وجدان سیاسی خویش راآزموده وپخته نکرده است و مصمم به طرد ستم و خفقان استعماری است این است که کمتر دستی به‌کار ندهد. این امتناع تظاهر و نشانه بسیار بارز ومشخصی است بر عدم همکاری، یا نه، بر حداقل همکاری.

این ملاحظات که بر روابط استعمارزده و کار او جاری‌اند براقدام استعمارزده درخصوص احترام به قوانین ستمگر، بر پرداخت مالیات و عوارض، بر روابط استعمارزده و نظام استعماری نیز ممکن است جاری شوند. در رژیم استعماری حق‌شناسی و صداقت و شرافت‌کلمه‌هایی‌هستند تهی شده از معنا. در طی سال‌های اخیر من فرصت‌یافتم که حقیقت امر معلومی را که از دیرزمان جملگی برآنند وارسی کنم: شرف، شأن، احترام به‌آزادی بیان اعطایی جز در محدودهٔ یك همگنی ملی و بین‌المللی مجال بروز و تجلی ندارد. از آن زمان که شما و امثال شما مثل سگ کشته می‌شوید برای شما جز این باقی نمی‌ماند که تمامی وسایل را برای اعادهٔ اعتبار انسانی خود به‌کار برید. برشماست که با تمامی وزن بر تن جلاد خود سنگینی کنید تا ذهن و فکر راه گم‌کرده‌اش سرانجام مکان و موقع جهانی خویش را بازیابد۵۳.

در جریان سال‌های اخیر فرصت یافتم ببینم که در الجزایر رزمنده، شرف، ایثار جان، عشق به‌زندگی، تحقیر مرگ می‌توانند تجلیات خارق‌العاده‌ای داشته‌باشد. نه مقصود ستایش مجاهدان نیست، اینجا صحبت از حقیقتی است که عموم، حتی هارترین استعمارگران به‌آن رسیده‌اند: مجاهد الجزایری چنان خارق‌العاده می‌جنگد و می‌میرد که رجوع به اسلام و بهشت موعود این ایثار جان در مقام حمایت از خلق و یا سپر بلای برادر شدن را در مقام توضیح کفایت نمی‌کند و این سکوت خرد کننده ـ البته تن فریاد می‌زند ـ و این سکوت که جلاد را خرد می‌کند. در اینجا به‌همان قانون که از دیرزمان حکمروا است می‌رسیم که وقتی ملت پای در حرکت‌می‌گذارد، وقتی‌انسان، انسانیت بی‌کران خویش را در

۵۳ـ و بفهمد که:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند / که‌درآفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدردآورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی / نشاید که نامت نهند آدمی

«سعدی»

عین مطالبه تأیید می‌کند، برای یك موجود هرکه باشد بی‌حرکت ماندن ممنوع است و ناشدنی.

درمیان خصیصه‌هایی که استعمار برای مردم الجزایر برمی‌شمرد ما بزهکاری هراس‌انگیز الجزایری را بررسی می‌کنیم: پیش از سال ۱۹۵٤ صاحب‌منصبان قضایی، مأموران شهربانی، وکلای مدافع، روزنامه‌نگاران و پزشکان قانونی یك‌صدا برآن بودند که بزهکاری الجزایری مسئله‌غامضی است و به تأکید می‌گفتند که الجزایری از مادربزهکارزاده وجانی بالفطره است. فرضیه‌ای ساخته و پرداخته شد. شواهد و دلایل علمی اقامه گردید. این فرضیه مدت بیست‌سال یکی از دروس دانشگاهی بود. الجزایریان دانشجو، دانشجوی پزشکی، این دروس را می‌خواندند و آرام‌آرام بی‌آنکه توجه یابند حرف‌های استعمار باورشان شده بود. نقایص مردم الجزایر باور نخبه‌ها نیز گشته بود. الجزایری بیکارهٔ مادرزاد، دروغگوی مادرزاد، دزد مادرزاد، جانی مادرزاد است.

بنایمان بر این است که در اینجا نخست شرحی از این فرضیه و مبانی مشخص و استدلال علمی آن عرضه کنیم و آنگاه باپرداختن به امرها و واقعیت‌ها آن‌ها را ازنو توضیح داده و تفسیر کنیم.

الجزایری به‌فراوانی مرتکب قتل می‌شود: این واقعیتی است. کارمندان قضایی به شما خواهند گفت که چهار پنجم از قتل‌هایی که دادگستری از آن آگاه شده است براثر ضربه‌ها یا زخم‌ها بوده‌اند و به تأکید می‌گویند که نرخ بزهکاری در الجزایر بالاترین نرخ‌ها در تمامی جهان است. کسی مرتکب جرم‌های کوچك نمی‌شود. وقتی یك الجزایری و اصولا یك شمال آفریقایی مرتکب جرم می‌شود، مرتکب جرم‌های بزرگ می‌گردد.

الجزایری وحشیانه آدم می‌کشد. اسلحهٔ مرجح، کارداست. کارمندان قضایی که «کشور را می‌شناسند» برای‌خود فلسفه‌مانندی بافته‌اند. مثلا قابیلی (قبایلی)ها هفت‌تیر یا تفنگ را ترجیح می‌دهند، عرب‌های دشت برای کارد رجحان خاصی قائلند. بعضی از کارمندان قضایی از خود می‌پرسند آیا الجزایری اسیر میل دیدن خون نیست؟ به شما خواهندگفت الجزایری نیاز دارد که گرمی خون را حس کند. نیاز دارد که در خون قربانی غوطه بزند. این کارمندان قضایی، این مأموران شهربانی، این پزشکان با لحنی بسیار جدی به‌تشریح و بیان روابط روح مسلمان و خون

می‌پردازند۵۴. تنی‌چند از این کارمندان قضایی تا آنجا پیش‌می‌روندکه می‌گویند برای یك الجزایری کشتن نخست و به‌ویژه سربریدن است. وحشیگری الجزایری به‌ویژه، در بسیاری شمارهٔ زخم‌ها تجلی می‌کند، زخم‌هایی که پس از مرگ قربانی دیگرفایده‌ای در وارد‌آوردن‌آن‌ها نیست. کالبدشکافی‌ها این امر را مسلم داشته‌اند که شدت و وخامت زخم‌هایی‌که قاتل وارد آورده این احساس را برمی‌انگیزد که می‌خواسته است به‌دفعات بسیار بکشد.

الجزایری برای هیچ و پوچ می‌کشد. اغلب کارمندان قضایی و مأموران شهربانی دربرابر انگیزه‌های قتل دست بسته و در شگفت‌می‌مانند. یك ادا و اطوار، یك اشاره، یك سخن سبك و مبهم، یك مشاجره دربارهٔ یك درخت زیتون شرأکتی، رفتن‌حیوان در زراعت دیگری و... در برابر این قتلگاه، در برابر این قتل دوباره و سه‌باره علتی که جستجو شده‌است و انگیزه‌ای که انتظار می‌رود قتل‌ها را توجیه کند دارای پیش‌پا افتادگی مأیوس‌کننده‌ای هستند.این است که غالباً این احساس دست می‌دهد که گروه اجتماعی انگیزه‌های واقعی را مخفی می‌دارد.

بالاخره دزدی ارتکابی الجزایری‌همواره با شکستن‌حرز (در وپنجره) همراه است و اعم از آنکه به قتل بیانجامد یا نه به‌هرحال با پرخاش به مالك توأم است.

تمامی این عناصر که مجموعه به‌هم‌پیوسته‌ای از اسباب و علل بزهکاری الجزایری را تشکیل می‌دهند ازقرار به‌قدر کافی وجوه مسئله را روشن کرده بود که بتوان برای نظام‌بخشیدن بدان‌ها به‌تلاش برخاست.

باتوجه به مشاهدات مشابه در تونس و مراکش گرچه رشدپذیری و فراوانی کمتر بود بیش‌ازپیش صحبت‌ازمسئله بزهکاری‌شمال آفریقایی شد. مدت سی سال چندین گروه زیر نظر دائمی پورو۵۵ استاد روان‌پزشکی دانشکدهٔ پزشکی الجزیره به‌ایضاح چگونگی‌های تظاهر این بزهکاری و عرضهٔ یك تبیین علم‌الاجتماعی وظیفه‌ای۵۶ از آن پرداختند.

ما در اینجا کارهای عمده‌ای را مورد استفاده قرار خواهیم داد که نحلهٔ روان‌پزشکی دانشکده پزشکی الجزایری راجع به این مسئله انجام

۵۴ـ درواقع می‌دانیم که اسلام مصرف گوشت را تا وقتی همهٔ خون ذبح‌نرفته است حرام می‌داند، به‌این جهت است که حیوان را سرمی‌برند.

55— Porot 56— Functionnelle

داده است. یادآور گردیم که نتایج تحقیقاتی که به‌مدت بیست‌سال انجام گرفته موضوع درس کرسی روان‌پزشکی بوده‌اند.

بدینگونه بود که پزشکان الجزایری دیپلمهٔ دانشکدهٔ پزشکی‌الجزیره باید می‌شنیدند و آویزهٔ گوش می‌کردند که الجزایری جانی مادرزاداست. از این‌هم بالاتر به‌خاطر دارم که درمیان ما بودند کسانی‌که خیلی جدی این فرضیه‌های آموخته‌را شرح و تقریرمی‌کردند ومی‌افزودندکه «هضمش مشکل است اما ازلحاظ علمی به‌ثبوت رسیده است.»

شمال آفریقایی یك جانی است. غریزه طعمه خوارش شناخته شده است. پرخاشگری از سروریش می‌بارد. شمال آفریقایی افراط و تفریط را دوست دارد. از این‌رو هرگز نمی‌توان به‌وی به‌طور بی‌غل و غش اعتماد کرد. امروز دوست‌ترین دوستان و فردا دشمن‌ترین دشمنان است. نیش و نوش و زیر و بمی در کارش نیست. با راه و رسم دکارتی ازبیخ و بن بیگانه است. تمایلات روانـی غیظو غضب و رقت و رأفت بـر حس تعادل و توازن و اندازه‌گیری وی غالب‌اند ودائم او را به‌افراط و تفریط می‌کشانند. شمال آفریقایی قهرگراست و این قهرگرایی ارثی اوست. نظم و انتظام‌پذیر نیست. قادر به جستن مفری برای تحریکات عصبی‌خود نیست. آری الجزایری فردی است که به‌طور مادرزادی سر در خط فرمان تحریکات عصبی دارد.

و تصریح می‌کنند که غلبه تحریکات عصبی قویاً پرخاشگرانه‌است و تجلی عمومی آن آدمکشی است. و بدین‌ترتیب است که ازپس توضیح رفتار غیر بالغانه و خارج‌از قاعدهٔ الجزایری مالیخولیایی بـرمی‌آیند. روان‌پزشکان فرانسوی در الجزایر خود را در مقابل مسئله‌مشکلی‌یافته‌اند: عادت بر این بود که پزشك از احتمال خودکشی یك بیمار مبتلابه‌مالیخولیا بترسد. چگونه است که الجزایری مالیخولیایی می‌کشد؟ این بیماری‌وجدان اخلاقی که همواره باخود متهم‌کردن و گرایش‌های خودشکنی همراه‌است در الجزایری به‌اشکال دیگرشکنی درمی‌آید. الجزایری مالیخولیایی‌خودکشی نمی‌کند بلکه آدم می‌کشد. این همان مالیخولیایی آدمکشی است که وسیله پروفسور پورو در رساله شاگردش مونسرا۵۷ به‌خوبی مطالعه‌شده‌است.

چگونه نحلهٔ الجزیره به‌این امر غیر طبیعی و بیرون از قـاعـده پی‌می‌برد؟ نحلهٔ الجزایری می‌گوید: نخست باید دانست که خود را کشتن

57— Monserrat

به‌خود بازآمدن‌است، درخویشتن‌نگریستن‌است، درون‌نگری است‌والجزایری به‌حیات درونی یاغی است. نزد شمال آفریقایی حیات درونی وجودندارد. به‌عکس شمال آفریقایی با حمله‌بردن به دور و بر خود، خویشتن را از هم و غم‌هایش می‌رهاند. مالیخولیا بنابه تعریف بیماری‌وجدان اخلاقی‌است. روشن است که الجزایری جز به شبه مالیخولیا مبتلا نمی‌شود چه‌ناپایداری وجدان اخلاقی و زودشکنی احساس اخلاقی او بر ما همگان معلوم است. این بی‌استعدادی و ناتوانی الجزایری در تحلیل یك وضعیت و هم ناتوانی در انتظام‌بخشیدن به یك منظر فکری با مراجعه به دو دسته از تعلیل‌ها که مؤلفان فرانسوی ارائه کرده‌اند به‌خوبی فهمیده می‌شود:

تعلیل نخست به جنبهٔ استعدادهای فکری مربوط می‌شود. الجزایری مغزی به‌غایت علیل دارد. اگر بخواهیم این را به‌خوبی دریابیم باید به علائم بیماری که نحلهٔ الجزیره برشمرده و هم نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) که آن نحله تدوین کرده است دست‌یافت. در این علم‌العلامات گفته شده است که بومی دارای خصیصه‌های زیر است:

ـ استعداد احساس عاطفی را یا بسیار کم دارد و یا اصلا ندارد.

ـ به منتهادرجه تلقین‌پذیر و دهن‌بین است.

ـ دائم درحال یکدندگی و لج است.

ـ مغزش به مغز کودك می‌ماند و کمتر از یك کودك غربی روحیه کنجکاوی دارد.

ـ زود تن به‌حادثه می‌دهد و واکنش‌هایش از اختلالاتی عصبی مایه می‌گیرند که زادهٔ حب و بغض‌های منبعث از تلقین هستند[58]. الجزایری دید جامع ندارد. پرسش‌هایی که برای خود مطرح می‌سازد همواره به جزئیات مربوطند و راه به هیچ تلفیق و نظر جامع و تألیفی نمی‌برند. خردبین و در بند و اسیر این یا آن موضوع جزئی، غرق در جزئیات و بی حس نسبت به فکر و اندیشه و یاغی به ادراکات‌است. اظهار و بیان‌نقلی و لفظی‌اش به حداقل رسیده است. دست و اندام همواره نااندیشیده و پرخاشگرند. الجزایری که قادر به رسیدن از کل به جزء نیست، جزء را مطلق می‌سازد و جزئی را به‌جای کلی‌می‌گیرد. درعوض‌دربرابر تحریکات جزئی، در برابر امور بی‌اهمیت نظیر یك درخت انجیر، یك قیافه‌گرفتن،

۵۸ـ پروفسور آ. پورو سالنامه طبی ـ روانی ۱۹۱۸
Prof. A. Porot, Annales Médico-Psychologiques

یك گوسفندی که به زمین وی رفته است واکنش‌های کلی و همه‌جانبه‌دارد. دارای پرخاشگری مادرزادی است، دنبال بهانه است و کمتر بهانه‌ای اورا کافی است، این یك پرخاشگری خالص و محض است[۵۹].

با رهاکردن مرحلهٔ توصیفی، نحلهٔ الجزیره وارد وهله توضیحی و تحلیلی می‌شود. در ۱۹۳۵ که کنگرهٔ پزشکان امراض دماغی و متخصصان اعصاب فرانسوی‌زبان در بروکسل منعقد بود و پروفسور پورو می‌بایست مبانی علمی نظریه خویش را توضیح می‌داد وی درضمن بحث ازگزارش باروك[۶۰] درخصوص بیماری حمله[۶۱] خاطرنشان کرده بود که «بومی شمال آفریقایی که فعالیت‌های قسمت‌های فوقانی دستگاه عصبی و قسمت قشری مغزش[۶۲] کم‌رشدیافته‌اند موجودی ابتدایی است که زندگیش اساساًگیاهی و غریزی است و هماره وسیله دیانسفال[۶۳] تنظیم می‌گردد.

برای آنکه اهمیت این کشف پروفسور پورو را خوب دراندازه‌آوریم باید به‌خاطر آوریم که خصیصه نوع انسان در مقایسه با مهره‌داران‌دیگر این است که قسمتی از مغز او در جریان رشد و نمو تبدیل به کرتکس می‌گردد[۶۴]. دیانسفال از ابتدایی‌ترین قسمت‌های مغز است و امتیاز انسان آن‌است که مهره‌داری است که زندگیش زیر سلطهٔ کرتکس است.

برای پروفسور پورو زندگی بومی شمال آفریقایی زیر سلطه‌مراکز دیانسفالی است. معنای این حرف آن‌است که بومی شمال آفریقایی به‌این یا آن صورت فاقد کرتکس است. پروفسور پورو از این‌تناقض نمی‌پرهیزد و در سال ۱۹۳۹ در "Sud Médical et chirurgical" با همکاری

۵۹ـ در زبان رئیس یك محکمه الجزیره‌ای این پرخاشگری الجزایری‌ترجمان عشق وی به «جولان اسب و تیراندازی درعین تاخت اسب» است. در سال ۱۹۵۵ وی می‌گفت «این طغیان را اشتباه است اگر طغیانی سیاسی بپنداریم. این عشق به بوی باروت است که هرچند یکبار باید بیرون زند. در سال ۱۹۵۶ ـ ۱۹۵۵ ازلحاظ مردم شناسی کافی بود یك رشته بازی‌هایی نمایش‌دادنی که بتوانند غریزه‌های پرخاشگر بومی را در مسیری بیاندازند به‌راه انداخت و بدان‌ها انقلاب را در کوه و کمرهای الجزایر متوقف ساخت.

60— Baruk
61— Hysterie
62— Activité Supérieure et Corticale
63— Diencephale
64— Corticalisation

شاگردش سوتر۶۵ که اکنون در الجزیره استاد روان‌پزشکی است تصریح می‌کند که «ابتدایی‌بودن به‌معنای نبود پختگی و بلوغ و توقف نمایان در رشد نفسانیات دماغی و پدیده‌های عقلی نیست. این ابتدایی‌بودن یك‌حالت اجتماعی است که به‌نهایت تحول خود رسیده است. این ابتدایی‌بودن به‌نحوی منطقی با زندگی که غیر از زندگی‌ماست سازگار شده است.» و بالاخره استادان در مقام بیان مبنای دکترین نیز برمی‌آیند. این بدویت گرایی تنها شیوه و رسمی نیست که ناشی از تربیتی خاص باشد بلکه ریشه‌های عمیق‌تری دارد و حتی ما فکرمی‌کنیم که باید ریشهٔ آن‌را در کیفیت ویژهٔ ساختمان و یا دست‌کم در سلسله مراتبی‌شدن دینامیك مراکز عصبی یافت. همانطور که دیده می‌شود اغواپذیری و خشونت‌گرایی الجزایری فراوانی و ویژگی‌های قتل‌هایش گرایش‌دایمی‌وی به‌جرم‌وجنایت و بدویتش صرف یك اتفاق نیست. ما با یك رفتار همساز با یك زندگی هماهنگ مواجهیم که ازلحاظ علمی قابل‌توضیح است. الجزایری کرتکس ندارد یا اگر بخواهیم دقیق‌تر شویم مانند مهره‌داران پست‌تر اعمالش زیر سلطه دیانسفال است. اعمال تابعی کرتکس، اگر هم وجود دارند زود شکن و نااستوارند و عملا در دینامیك هستی جا نیفتاده‌اند بنابراین سرو امر خلاف عادت وجود ندارد. امتناع استعمارگر در سپردن مسئولیت به بومی ناشی از نژادپرستی و یاسیاست استعماری مبتنی‌بر قیمومت نیست. بلکه تنها برپایه یك ارزیابی علمی امکانات استعمارزده استوار است. امکاناتی که ازلحاظ زیست‌شناسی محدودند.

این مرور را با آوردن خاتمه‌ای ــ در مقیاس آفریقایی ــ از دکتر کاروتر۶۶ پایان می‌دهیم. این‌کارشناس جهانی در کتابی که به‌سال ۱۹۵٤ نشر یافته اساس مشاهدات خود را آورده است۶۷.

دکتر کاروتر در آفریقای مرکزی و شرقی عمل می‌کرد. امانتایجی که به‌دست آورد با نتایج نحله شمال آفریقا می‌خواند. درواقع ازلحاظ کارشناس‌جهانی «آفریقایی بخش‌های زیر پیشانی را بسیار کم به‌کار

65— Sutter 66— Carothèrs

۶۷ــ «روان‌شناسی طبیعی و مرضی آفریقایی» مطالعات نژادی ــ روان‌پزشکی، چاپ ماسون
Carothèrs "Psychologie Normale et Pathologique de l'Africaine" Etudes Ethno-Psychiatriques Masson Editeur.

می‌برد[68]. تمام ویژگی‌های روان‌پزشکی آفریقایی را می‌توان به تنبلی پیشانیش اسناد داد.»[69]

کاروتر برای آنکه مطلب را خوب بفهماند به مقایسه زنده‌ای می‌پردازد و درپی این مقایسه به‌این نتیجه می‌رسد که آفریقایی سالم و طبیعی یعنی یك اروپایی‌که قسمتی‌از مغزش را برداشته‌باشند[70]. می‌دانیم که نحلهٔ انگلوساکسون باورش شده بود که برای بعضی اشکال‌بیماری‌های دماغی طرز معالجه‌ای یافته است که بیماری را از ریشه درمان می‌کند. این معالجه عبارت از خارج‌کردن قسمت مهمی از مغز بود. ملاحظه‌ضایعات سخت شخصیت موجب گردید که این شیوه رهاشود. به‌عقیده دکتر کاروتر میان آفریقایی طبیعی و اروپایی‌ای که قسمتی از مغزش را برداشته‌اند شباهت نظرگیری وجود دارد.

دکتر کاروتر پس‌از مطالعهٔ کارهای مؤلفان مختلفی که‌در آفریقا به‌کار مشغول بوده‌اند به‌یك نتیجه‌گیری می‌رسد و پیشنهاد می‌کند که در ایجاد نظرو درك واحدی از آفریقا اساس قرار گیرد. وی می‌نویسد: «از داده‌ها آنچه که به اروپاییان مربوط نیستند و در مناطق مختلف آفریقای شرقی و غربی و جنوبی گردآوری شده‌اند باهم می‌خوانند. اگر در نظر بگیریم که در جمع هریك از مؤلفان یا کارهای دیگران را نمی‌شناخته‌اند و یا بسیار کم می‌شناخته‌اند به این نتیجه می‌رسیم که مشابهت اساسی این کارها باهم کاملا شایان توجه است»[71].

پیش‌از پایان این مقال یادآور شویم که‌دکترکاروتر شورش‌مائومائو را اظهارعقدهٔ ناخودآگاه محرومیت دانسته و مدعی شده است که از لحاظ علمی می‌شد از راه سازگاری‌های روانی توأم با سروصدا[72] مانع بروز آن‌ها گردید.

نتیجه، آنکه رفتار غیرعادی‌است: فراوانی بزهکاری الجزایری،

68— Lopes Frontaux

۶۹ــ کتاب کاروتر ص ۱۷۶.

70— Lobotomisé

۷۱ــ کتاب کاروتر ص ۱۷۸.

۷۲ــ مراد فراهم‌آوردن صحنه‌هایی است که در آن تیراندازی، آواز و هرآنچه به‌غرش ماند، «انسان بومی» را تسکین دهد و میل به پرخاشگری او را اقناع کند. (مترجم)

ابتذال دلایل به‌دست آمده، منش قاتل و همواره با خونریزی سخت همراه بودن دعواها، برای ناظران مسئله‌ای را مطرح ساخته بود. راه حل‌مسئله و تعیین پیشنهادی که یکی از مواد درسی گردید در آخرین تحلیل به‌قرار زیر است: کیفیت ساختمان مغز شمال آفریقایی درعین‌حال علت تنبلی بومی و سبب ناتوانی و ناشایستگی ادراکی و عقلانی و اجتماعی و دلیل اغواپذیری و میل به اعمال ناسنجیده و خشن نیمه‌حیوانی وی است. میل به اعمال خشن و تحریك‌پذیری جنایتکارانه شمال آفریقایی ناشی از نظام عصبی‌ای است که دارد. این نظام عصبی است که وی را به اتخاذ رفتاری که دارد ناگزیر می‌کند. این واکنشی است که ازلحاظ عصب‌شناسی قابل فهم است. این واکنش از ماهیت و طبیعت اشیاء نشأت می‌گیرد، از طبیعت شیء، شیئی که ازلحاظ زیست‌شناسی سازمان‌یافته است. کامل نشدن دینامیك مغزی به لب‌های پیشانی و عدم ادغام این لب‌ها در دینامیك‌مغزی توضیح‌دهندهٔ جنایات و دزدی‌ها و تجاوز بـه زنـان و دروغ است. و نتیجه‌گیری؟ یك معاون شهربانی که امروز رئیس شهربانی است به من این نتیجه‌گیری را عرضه کرد «باید این موجودات طبیعی را که‌کورکورانه از قوانین طبیعتشان اطاعت می‌کنند در قالب، در قالب‌های سخت و بی‌نقض گذارد. باید طبیعت را رام و اهلی کرد و نه متقاعد». به اطاعت نظم‌درآوردن، تأدیب‌کردن، منقاد و فرمانبردارساختن و امروز آرام‌کردن، واژه‌هایی هستند که استعمارگران در سرزمین‌های اشغالی اغلب به‌کار می‌برند.

اگر ما نظریه‌های پیشـ ادی دانشمندان استعمارگر را با این طول و تفصیل نقل کردیم کمتر به‌خاطر نشان‌دادن فقر و پوچی و لغو بودن آن‌ها و بیشتر به‌خاطر طرح یك مسئله نظری و عملی بس مهم است. درواقع درمیان مسائلی که انقلاب با آن‌ها روبرو می‌شد، درمیان موضوعاتی که در سطح روشنگری سیاسی و فریفتاری‌زدایی می‌توانستند به بحث‌گذاشته شوند بزهکاری الجزایری در درجات بعدی از اهمیت بود. اما گفتگوهایی که در اطراف این موضوع صورت می‌گرفتند چنان بارور بودند که به ما امکان‌دادند تا مفهوم آزادی شخصی و اجتماعی را عمیق‌تر و هرچه بهتر مشخص کنیم. وقتی در انقلاب و ضمن عمل انقلابی در برابر کادرها و فعالان مسئله بزهکاری الجزایری مطرح می‌شود، وقتی از تعداد متوسط جنایت‌ها، از جرم‌ها، از دزدی‌های دوران قبل از انقلاب سخن می‌رود، وقتی توضیح داده می‌شود که سیمای جنایت و فراوانی جرم‌ها تابعی‌هستند

از متغیر روابط موجود میان مردان و زنان، میان افراد انسانی و دولت و این‌ها می‌فهمند وقتی شاهد از بین‌رفتن محسوس مفهوم الجزایری یاشمال آفریقایی جانی بالفطره هستیم، شاهد از بین‌رفتن مفهومی هستیم که در وجدان الجزایری وارد شده و خانه کرده بود. این‌معنا «ما آدم‌های غضبناك و عصبانی‌مزاج هستیم، ما شرخر و بدیم... ما چنین و چنانیم» آری در این هنگام است که می‌توان گفت: انقلاب پیشرفت می‌کند.

مسئله نظری مهم این است که باید در هر لحظه و در هر جا توضیح داد و به زدودن فریفتاری پرداخت. نباید منتظر شد که در انقلاب، انقلابی جاودانه در تجدید، افراد انسانی بی‌آنکه محسوس‌افتد دگرگون گردند. کاملا راست است که ملت و فرآیند انقلاب انسان‌ساز هستند اما باید به وجدان کمك کرد. ممارست انقلابی هرچند به‌طور جامع‌آزادی‌بخش ودارای باروری ویژه‌ای است مستلزم آن است که از نابهنجاری هیچ برجای‌نماند.

تبیین حادثه و روشن‌کردن آن در کلیت خود و صیرورت همه‌جانبه و همه و هر امر را به نظم و قاعده درآوردن و مسئول همه‌کار و همه بودن، با قدرت تمام احساس می‌گردند. دراین‌صورت وجدان از بازگشتن به عقب و درصورت لزوم از ارزیابی گذشته، از انتقاد از خود، ازبیرون ریختن محتوای چرکین خود نمی‌ترسد و ازآن روی‌گردان نیست از این‌رو است که پیشرفت یك واحد جنگی، پایان نبرد غافلگیرانه بادشمن به‌معنای رسیدن لحظه استراحت نیست بلکه لحظه‌ای است که در آن وجدان گامی به‌پیش برمی‌دارد. چرا که باید نبرد و وجدان با هم پیش روند.

آری الجزایری به‌طور خودجوش بـه‌دست‌کارمندان قضایـی و مأموران شهربانی دلیل می‌داده است۷۳. بنابراین باید این بزهکاری الجزایری را که حاصل عشق به خود و در این زمینه به‌مثابه تظاهر مردی ومردانگی اصیل شمرده شده است از نو در زمینهٔ استعماری و تاریخ استعمار مطرح

۷۳ـ وانگهی روشن است که تعیین هویت از روی سیما و چهره‌ای که‌ساخته و پرداخته اروپایی است بسیار مبهم و دوپهلو بود. درحقیقت اروپایی ـ باز دوپهلو ـ الجزایری خشن بیقرار زمخت حسود مغرور از خود راضی را که به‌خاطر یك امر جزئی و یا کلمه‌ای زندگانی خود را مایه می‌گذارد را گویی می‌ستود. گذرا خاطرنشان کنیم که اروپائیان مقیم الجزایر درمقابله با فرانسویان فرانسه بیش از پیش با این تصویر، با تصویری که از الجزایری در مقابله و مقایسه با فرانسوی ساخته شده بود تشبه می‌جستند.

کرد، و برای مثال نشان‌داد که بزهکاری الجزایریان مقیم فرانسه با بزهکاری الجزایریان که مستقیماً مورد بهره‌کشی استعماری‌قرارگرفته‌اند از اساس متفاوت است.

امر دومی که باید نظر ما را جلب کند این‌است که در الجزایر بزهکاری الجزایری میدان عمل‌بسته‌ای‌داشت. الجزایریان ازهم‌می‌دزدیدند، یکدیگر را پاره می‌کردند، همدیگر را می‌کشتند. در الجزایر، الجزایری کم به فرانسوی حمله می‌کرد و از دعوا با آنان احتراز می‌نمود. درعوض در فرانسه دامنهٔ بزهکاری الجزایری مهاجر تنها به خود الجزایریان‌محدود نیست بلکه به جامعهٔ فرانسوی و علیه فرانسوی نیز دامن می‌گسترد.

در فرانسه بزهکاری الجزایری تخفیف می‌یابد. این بزهکاری‌به‌ویژه علیه فرانسویان است و انگیزه‌هایش اصولا نو هستند. یك‌امرخلاف‌انتظار به ما در زدودن فریفتاری مبارزان کمك قابل‌ملاحظه‌ای کرد. بدین معنی‌که از ۱۹۵٤ به‌بعد جرم‌های راجع به حقوق عمومی (عام) تقریباً ازمیان رفته‌اند. دیگر منازعات و دعوا برسر جزئیات پوچ که منجر به قتل‌گردند، وجود ندارند، دیگر دیگ خشم به‌خاطر آنکه پیشانی همسر و یا شانه چپش را همسایه دیده است به‌جوش نمی‌آید. مبارزه ملی به‌همه خشم‌ها جهتی معین بخشیده است، تمامی حرکات عاطفی و انسانی را ملی‌کرده است. این امر بر قاضیان و وکلای مدافع‌فرانسوی محقق گشته است. اما مبارزان نیز باید بدان آگاه گردند، باید که ایشان را به شناسایی دلایل این امر رهنمون گردید. باقی می‌ماند روشنگری.

آیا می‌باید گفت که جنگ عرصهٔ ممتاز اظهار و بیان یك‌پرخاشگری است که سرانجام اجتماعی شده و تمام اداواطواری راکه به‌طورمادرزادی کشنده و منهدم‌کننده هستند به‌سو و علیه اشغالگر مجرا و جهت داده است؟ این سخن که تکان‌های بزرگ اجتماعی از فراوانی بزه واختلالات دماغی می‌کاهند قولی است که جملگی برآنند. بنابراین می‌شود که کاهش میزان بزهکاری الجزایری را وسیله وجود جنگ تلقی کرد، جنگی که الجزایری را به دو نیم کرده بود، جنگی که در مقابل الجزایریان دشمن را با ماشین قضایی و اداریش قرار داده‌بود. آری کاهش بزهکاری رامی‌توان به‌وسیله این جنگ کاملا توضیح داد.

در کشورهای مغرب ۷٤ که اکنون آزادند همین پدیده یعنی کاهش

۷٤ـ منظور از کشورهای مغرب، الجزایر و تونس و مراکش است. در زمان تحریر کتاب دو کشور تونس و مراکش آزاد شده بودند. (مترجم)

بزه و اختلالات دماغی که در جریان مبارزات رهایی‌بخش دیده شده بود پس‌از استقلال نیز برجا ماند و وضوح یافت. بنابراین به نظر می‌رسد که موقعیت استعماری موقعیت اصلی است که در آن بزهکاری را باید ازنو تفسیر و تحلیل کرد و این کاری است‌که ما به‌خاطر و به‌سودمجاهدان کردیم. امروز درمیان ما همه می‌دانند که بزهکاری نه نتیجهٔ منطقی منش مادرزادی الجزایری و نه ثمرهٔ سازمان نظام عصبی اوست. جنگ الجزایر و جنگ‌های رهایی‌بخش‌ملی پرده ازچهرهٔ‌خصم‌واقعی برمی‌دارند. همانطور که نشان‌دادیم در موقعیت استعماری بومیان با خود و میان خود هستند. ایشان میل بر آن دارند که متقابلا یکدیگر را به‌جای پرده به‌کار برند. هریك با دیگری دشمن ملی را مخفی می‌کنند و وقتی استعمارزده پس از ۱۶ ساعت کار سخت روزانه خسته روی حصیرش دراز می‌افتد و کودکی در آن‌سوی دیوار کرباسی گریه می‌کند و جلوی خوابش را می‌گیرد و اتفاقاً این کودك الجزایری است، وقتی به‌سراغ عطاری که صدفرانکی به او مقروض است می‌رود و باز از وی اندکی اماج یا چند مثقالی روغن می‌خواهد و می‌بیند این کرم از او دریغ می‌شود و عطار الجزایری است کینه‌ای عظیم و یك میل شدید به کشتن وجود او را فرا می‌گیرد، وقتی‌پس از هفته‌ها از تیررس دید قائد گریختن یك‌روز در گوشه‌ای به گیر قائد می‌افتد و قائد ازاو «مالیه» می‌خواهد در اینجا هم‌به او فرصت‌کین‌ورزیدن به اداری اروپایی نیز داده نشده است، قائد است‌که این‌کین‌را برمی‌انگیزد و او یك الجزایری است.

هر روز و هرساعت دستخوش کشش‌های کشتن و سوختن و بردن، بودن قحطی، بیرون انداخته‌شدن از اتاقی که اجاره‌اش پرداخته نشده است، پوست و استخوان شدن کودك در اثر خشکیدن پستان مادر، بسته بودن کارگاه، بیکارانی که به‌سان کلاغ‌ها دور و بر صاحب کارمی‌چرخند، این‌ها همه و همه بومی را برآن می‌دارند که همجنس خویش را دشمن کامل‌عیار خود بپندارد. اگر در راه یك سنگ زمخت پوست پاهای عریانش را می‌برد این سنگ را باید یك بومی آنجا نهاده باشد. اگر چند دانه زیتونی را که می‌خواهد بچیند بر درخت نیستند این بچه‌های × هستندکه شب آمده و خورده‌اند. آری در دوران استعماری به‌خاطر یك کیلو اماج کارستان‌ها می‌توان کرد. می‌توان چندین نفر را کشت. فهم این چیزها مخیله می‌خواهد یا حافظه. در اردوهای کار اجباری مردها به‌خاطر یك

لقمه نان یکدیگر را می‌کشتند. من یك صحنهٔ نفرت‌انگیزی را به‌خاطر دارم. در اوران بود به‌سال ۱۹۴۴ از اردویی که در آن ما انتظارسوارشدن به کشتی را می‌کشیدیم نظامیان جلوی کودکان الجزایری تکه‌نان می‌انداختند و این کودکان به‌خاطر تکه‌نان‌ها با هاری و کین به‌جان هم می‌افتادند. دامپزشکان درواقع باید بتوانند با به‌خاطرآوردن «قانون نوك‌زدن» معروف که در مرغدانی‌ها به‌حقیقت پیوسته است این پدیده‌ها را روشن کنند. در حقیقت در مرغدانی همینکه ذرت پاشیده شد مرغ‌ها از راه‌همچشمی به‌جان ذرت و به‌جان یکدیگر می‌افتند. برخی از مرغان یعنی قوی‌ترین آن‌ها تمام دانه‌ها را ورمی‌چینند حال‌آنکه مرغان دیگر که کمتر پرخاشگرند به‌طور محسوس لاغر می‌گردند. تمامی مستعمره به‌یك مرغدانی، به یك اردوی کار اجباری تبدیل می‌گردد که در آن تنهاقانون حاکم، قانون چاقو است.

در الجزایر از جنگ رهایی‌بخش ملی به‌این‌سو همه‌چیز تغییر کرده است. آذوقه‌های ذخیره تمامی یك خانواده یا چند خانواده می‌توانند تنها در یك شب به یك گردانی که در حال عبور است تقدیم گردند. تنها خر خانواده نیز ممکن است برای انتقال یك زخمی به‌عاریت داده شود و وقتی چندروز بعد صاحب خر آگاه می‌شود که خرش وسیله یك هواپیمای دشمن به مسلسل بسته‌شده و کشته گشته است به نفرین و ناسزا و تهدید نمی‌پردازد. مرگ خرش را مورد شك قرار نمی‌دهد ولی با نگرانی می‌پرسد آیا زخمی صحیح و سالم است؟ در رژیم استعماری به‌خاطر یك کیلو نان یا یك گوسفند مردنی و .... هر کاری می‌توان کرد. در دوران استعماری روابط انسان با ماده، با دنیا، با تاریخ، روابط با غذاست. در موقعیت ستم و خفقان از آنگونه که بر الجزایر حاکم است زندگی‌کردن هیچ به‌معنای مجسم‌کردن ارزش‌ها و شرکت‌جستن در توسعه بارور و هماهنگ دنیا نیست. زندگی‌کردن یعنی نمردن و زیستن یعنی نگه‌داشتن زندگی. هر خرمایی یك پیروزی است نه ثمرهٔ تلاش، بلکه یك پیروزی است. فتحی چنان بزرگ که گویی پیروزی غلبهٔ بر حیات است. همچنین کش‌رفتن خرماها، گوسفند را رهاکردن که علف‌های‌همسایه را بخورد به معنای انکار مالکیت دیگری، سرپیچی از قانون، یا نبوداحترام‌بدان نیست. این‌ها کشش‌هایی هستند به قتل و نهب. باید در قبایلی مردان و زنان را دید که هفته و هفته‌ها در جستجوی خاك به ته دره می‌روند و آن‌را با سبد بالا می‌آورند تا فهمید که یك دزدی یا مبادرت به یك قتل یك‌حرکت

غیردوستانه یا مخالف قانون نیست. این برای آن‌است که تنهاچشم‌انداز، چشم‌انداز این معده بیش‌از پیش جمع و کوچك شده است و این معده کمتر از کم شده است که با اینهمه باید راضیش کرد. مسئولیت را به عهدهٔ چه‌کس باید انداخت؟ در دشت فرانسویانند با پلیس‌هاشان، با قشونشان، با تانك‌هاشان، در کوه جز الجزایریان کسی نیست. آن بالا آسمان است با وعده‌های قیامت. پایین فرانسویانند با وعده‌های ملموس زندان و داغ و درفش و اعدامشان. پس جبراً باید یقه خودی را چسبید. در اینجاست که هسته این کینه به خود که مبین خصلت منازعات نژادی در جامعه‌هایی است که در آن‌ها پیوندها گسسته، درمعرض کشف و فهم قرار می‌گیرد.

پس بزهکاری الجزایری میل به اعمال خشن و نااندیشیده‌اش، خشونتی که در قتل‌هایش به‌کار می‌برد نه نتیجه منطقی سازمان نظام عصبی و نه نتیجه بدیع‌بودن و ویژگی منش وی است بلکه ثمرهٔ مستقیم وضعیت و موقعیت استعماری است.

بحث مجاهدان الجزایری در اطراف این مسئله، نترسیدنشان از انکار این اعتقادها که استعمار در آن‌ها به‌وجود آورده بود، دانستن این‌امر که هریك پرده دیگری بودند، فهم این امر که درحقیقت هرکس باانداختن خود بر روی دیگری خودکشی می‌کرد، در استشعار انقلابی اهمیتی به کمال داشت. بازهم یکبار دیگر بگوییم که هدف استعمارزده‌ای که نبرد می‌کند پایان‌بخشیدن به سلطه است. اما باید تمامی خلاف حقیقت‌ها را نیز که بیداد و ستم دروجودش فرو کرده است بیرون بکشد. در یك رژیم استعماری از آنگونه که در الجزایر وجود داشت پندارهایی که استعمار تعلیم می‌کرد نه‌تنها اقلیت اروپایی بلکه الجزایریان را نیز زیر تأثیر می‌گرفتند. آزادی و رهایی کامل آن است که به تمامی جنبه‌های شخصیت مربوط گردد. کمین‌کردن یا درگیرشدن، شکنجه یاکشتار برادران (به‌دست ارتش استعماری) اراده برگشت‌ناپذیر پیروزی را صلابت می‌بخشد، ضمیر ناخودآگاه را تجدید و نو می‌کند، غذای فکر و مخیله است. آنگاه که ملت یکجا بند سکون را می‌گسلد و به‌حرکت می‌آید انسان تراز نو محصول آتی این ملت نیست. با اوست، با هم می‌زیند و با او و باهم رشد پیدا می‌کنند. با او و با هم‌پیروزمی‌شوند. این خواست جدلی (دیالکتیك) توقع آزادی همه‌جانبه، روشنگر چرایی امتناع از همکاری در اجرای این برنامه‌های آبادانی سازگار (با شرایط الجزایر) است و روشنگر علت

امتناع ازهمکاری در اجرای این اصلاحات صوری است. استقلال کلمه‌ای نیست که برای راندن شیطان به‌کار رود بلکه شرط ضرور حیات مردان و زنان به‌واقع آزادشده‌است و به‌دیگر سخن صاحب اختیارشدن تمامی وسایل مادی است که‌دیگرگونی ریشه‌ای جامعه را میسر می‌گرداند.

ماحصل گفتار

بروید... رفقا بهتر آن‌است که از هم‌اکنون ساحلی دیگر بجوییم. دیوارهٔ شب سیه و دیرپایی را که در آن غرقه‌ایم بشکافیم و بیرون رویم. باید روز تازه‌ای که سر بر می‌آورد ما را استوار و نستوه، آگاه و اندیشمند، مصمم و گستاخ بازیابد.

برماست که با رؤیاهای خویش‌وداع کنیم و باورهای کهنه‌ودوستی‌های پیش از زندگی‌مان (عصر استعمار) را رها سازیم. وقتمان را با ورد خوانی‌های بی‌ثمر و با تشبه‌جویی‌ها و همرنگ محیط شدن‌های تهوع‌آور تلف نکنیم. این اروپا را ترک گوییم، اروپایی که یکسره از انسان حرف می‌زند اما هرجا او را می‌یابد، در هر گوشه کوچه‌هایش و در هرگوشه دنیا کشتارش می‌کند.

قرن‌هاست که اروپا پیشرفت توده‌های انسانی دیگر را متوقف کرده و آنان را بندهٔ مقاصد وهم شکوه و جلال‌خویش‌ساخته است. قرن‌هاست که این اروپا به نام افسانهٔ اندیشمندی و شایستگی، که ادعایی است، تقریباً تمامی انسانیت را خفه کرده است. امروز نگاهش کنید: درمانده و حیران میان دو انفجار گیر کرده است: یکی انفجار اتمی و دیگری ازهم پاشیدگی معنوی. و بااین‌همه می‌توان گفت که در زمینهٔ ترقیات مادی کامیاب است.

اروپا با حرارت و خشونت و وقاحت زمام جهان را به‌دست گرفته است. ببینید چقدر سایه‌های حرکاتش می‌گسترند و برهم می‌افزایند. هر حرکت اروپا مرزهای فضا واندیشه را درمی‌نوردد. اروپا خود را از قید هر آزرمی، از قید هر فروتنی و نیز از قید هر مهر و شفقتی رها کرده است. او خود را خرده‌اندوز نشان‌نداده‌است مگر با آدمی، لئیم‌وگوشتخوار

آدمکش نبوده است مگر با انسان.

پس برادران چرا و چگونه نباید دریافت که ما راهی بهتر از دنباله‌روی این اروپا داریم؟

امروز ما می‌دانیم که انسانیت برای هریك از پیروزی‌های فکری اروپا، این اروپایی که دائم از انسان سخن می‌گفته و همواره اعلام می‌کرده که تنها در غم انسان است، چه رنج‌ها که نبرده است؟

برویم رفقا، قصهٔ اروپا برای همیشه به‌سر رسیده است، راه دیگر باید جست. ما امروز به‌هرکاری توانائیم، به‌شرط آنکه‌میمون‌وار از اروپا تقلید نکنیم و هم بدان شرط که آرزوی رسیدن به اروپا و اروپایی‌شدن وسوسه‌مان نکند.

اروپا دوری چنان جنون‌آمیز و عنان‌گسیخته برداشته است که‌امروز هر مهارگر و هر خردی ازمهارکردنش ناتوان مانده است. اروپا با سرگیجه‌ای وحشت‌افزا به‌سوی لجه‌ها می‌رود بهتر است هرچه زودتر ازاو دوری گزید.

و این راست است که ما را به نمونه و سرمشق، به گرده‌ها و به سرمشق‌ها نیاز است. برای بسیاری از ما نمونهٔ اروپایی هیجان‌انگیز و اغواگر است اما در صفحات پیش دیدیم که این تقلید ما را به چه‌شکست‌ها و پریشان‌روزی‌های ناگوار کشانده است. ازاین‌پس آثار اروپایی، فن اروپایی، اسلوب اروپایی، نباید ما را بفریبد و اعتدالمان را برهم‌زند.

وقتی من انسان را در فن و اسلوب اروپایی می‌جویم توالی نفی‌ها و انکارهای انسان و پشته‌ای از کشته‌ها را می‌بینم.

مقام و موقع انسانی و طرح‌های انسانی و همکاری‌میان افرادانسانی در زمینه تلاش‌هایی که بر جامعیت انسان می‌افزایند، مسائل تازه‌ای هستند که نوآوری‌های واقعی را طلب می‌کنند.

تصمیم بگیریم از اروپا تقلید نکنیم، گام‌هایمان را در راهی نو بنهیم و مغزهایمان را در جهتی تازه به‌کار اندازیم. بکوشیم آن انسان جامع را که اروپا از ساختنش ناتوان ماند، ما بسازیم.

دوقرنی است که مستعمره‌ای سابق از اروپا در کله خود فرو کرده است که‌باید از اروپاپیش‌بزند در این کار آن‌چنان کامیاب شده که امروز آمریکا غولی گشته است اما غولی که در او نقص‌های ذاتی اخلاقی و بیماری‌ها و نامردمی‌های اروپا، ابعادی وحشتناك یافته‌اند.

رفقا آیا کاری جز بنای یك اروپای سوم نداریم؟ غرب خواسته است

در اندیشمندی و شایستگی افسانه شود و به‌نام‌این‌اندیشمندی‌وشایستگی، به‌نام اندیشمندی و شایستگی اروپایی است که جنایات خویش را توجیه کرده و به بندگی‌کشاندن چهارپنجم انسانیت را آغاز نموده است.

آری اندیشمندی و شایستگی اروپایی اساس و پایه‌های شگرف و نایاب‌دارند. تدبر و تفکر اروپایی در بیابانی‌ترین محل‌ها و در پرتگاه‌ها دست‌داده است و از اینجاست که اروپایی به اینکه با انسان روبرو شود و وی را ببیند بسیار کم خو گرفته است.

گفتگوی دائمی با خویش و عشق به خود، عشقی بیش‌از پیش بی‌حیا و وقیح، همواره آغوش شبه‌هذیانی است که در آن کار فکری به رنج بدل می‌گردد و واقعیت‌ها هیچگاه واقعیت‌های انسانی یعنی زنده و تکاپوینده و سازنده، نیستند بلکه واقعیت‌ها کلمه‌ها و جفت‌وجورکردن‌گوناگون آن‌ها هستند و تشدید و تشددها زادهٔ معانی مندرج در کلمه‌هایند. با وجود این اروپائیانی یافت شده‌اند که کارگران اروپایی را به کشتن این عشق به خود و به بریدن با این اختلال مرضی فراخوانده‌اند که عبارت از پایین‌تر از انسان پنداشتن هر غیراروپایی و ناچیزشمردن هر اثر غیر اروپایی است. کارگران اروپایی به‌طور کلی به‌این دعوت‌ها پاسخ نگفته‌اند و این به‌خاطر آن‌است که کارگران هم باور کرده‌اند که تقدیرمعجزه‌آفرین اندیشمندی و شایستگی اروپا ازآن ایشان نیز هست.

در لحظه‌های مختلف تمامی عناصر یك راه حل برای مسائل بزرگ انسانیت در اندیشه اروپایی وجود داشته‌اند. اما کار اروپاییان به‌انجام رساندن مأموریتی که در ذمه ایشان بوده، نبوده است. به‌دیگرسخن‌باتمامی حواس بدین عناصر نپرداخته و جابه‌جایشان نکرده و تغییرشکلشان نداده و دگرگونشان نکرده‌اند و بالاخره در بند مسئله انسان در عالی‌ترین سطح‌اش نبوده‌اند.

امروزه ما شاهد انعقاد خون در تن اروپا هستیم. فرار کنیم، رفقا از این حرکت بی‌حرکت که در آن دیالکتیك کم‌کم جای خود را به منطق تعادل بخشیده است بگریزیم. از نو به مسئلهٔ انسان، به واقعیت مغزی، به تودهٔ مغزی مجموع انسانیت بپردازیم. پیوندها و رابطه‌هایش را فزونتر کنیم. شبکه‌هایش را تنوعی بیشتر ببخشیم و پیام‌هایش را انسانی‌تر سازیم.

برویم برادران، انبوهی کار درپیش‌رو داریم و نمی‌توانیم سرگرم بازی‌های پشت‌سر باشیم. اروپا آنچه را که می‌بایست می‌کرد، کرده و

رویهم‌رفته آن‌را خوب به‌انجام رسانده است. از متهم‌کردنش بازایستیم اما محکم به وی بگوییم که دیگر نباید به‌این قیل و قال‌ها ادامه دهد. ما دیگر از وی ترس نداریم تنها کافی است که بر او غبطه نبریم.

دنیای سوم امروز به‌سان توده‌ای عظیم پیش‌روی اروپا قدبرافراشته است و برنامه‌اش باید کوشش برای حل مسائلی باشد که اروپا نتوانسته است راه حلی برای آن‌ها بیابد.

اما در این کار مهم آن است که دیگر از بازده، از تشدید کار و از آهنگ کار سخن نگوییم، نه نه سخن از بازگشت به طبیعت درمیان نیست. راست و بی‌ابهام سخن در آن‌است که افراد انسانی را به‌راه‌هایی‌که معیوب و ناقصشان می‌سازد نکشانیم. به مغز آهنگی را تحمیل نکنیم که زود از کارش بیندازد و آشفته‌اش سازد. نباید به‌بهانه رسیدن (به اروپا) قرار از انسان گرفت، نباید وی را ازخودش و از انس‌هایش‌کند و جدا کرد. نباید او را خرد و خمیر کرد و کشت.

نه ما نمی‌خواهیم به‌کسی برسیم اما می‌خواهیم برویم، هماره شب و روز، همراه انسان، همراه تمامی توده‌های انسانی. گفتگو بر سر این است که نباید به‌دنبال کاروان و قافله افتاد و آن را طولانی‌تر ساخت. چه درآن‌صورت هر ردیفی ردیف پیش از خود را به‌زحمت می‌بینند. افراد انسانی که دیگر همدیگر را باز نمی‌شناسند بسیارکم با هم برخوردمی‌کنند و بسیار کمتر از آن با هم حرف می‌زنند.

دنیای سوم باید تاریخ انسان را از سر نو بسازد، این تاریخ (در مقام‌اعمال) به ارزش‌ها و نظرهای گاه ارزنده و اعجاب‌آمیزی که اروپا تأییدشان کرده است توجه می‌کند و درعین‌حال (در مقام اجتناب) جنایات اروپا را که فجیع‌ترینشان نسبت به انسان و انسانیت وی بوده است ازنظر دور نمی‌سازد، جنایاتی از این‌گونه:

تبدیل بیمارگونه انسان چندوظیفه‌ای به انسان یك‌وظیفه‌ای ــ از میان‌بردن جامعیت و وحدت انسان و خرد و ریز کردن او (از راه‌متخصص سازی) ــ ازبین بردن یکپارچگی جمع و جامعه با ایجاد شکاف و قشربندی و کشاکش‌های خونینی که از وجود طبقات مایه می‌گیرند و بالاخره در مقیاس وسیع انسانیت به‌عرصه‌آوردن کینه‌های نژادی و بهره‌کشی و به‌ویژه دست‌یازیدن به امحاء نظام‌یافته انسان از راه بی‌خون‌ساختن وی که عبارت از بیرون‌گذاردن یك‌میلیارد و نیم انسان‌از حوزهٔ انسانیت‌است.

بنابراین رفقا خود را خراج‌گذار اروپا نکنیم و با ساختن دولت‌ها

و نهادها و جامعه‌هایی با الهام از اروپا و به‌شکل اروپا به اروپا باج ندهیم.

انسانیت از ما انتظار دیگری دارد، انتظاری غیر از این تقلیدسراپا وقیح و کلاغوار و جز این تقلید که به ما شکلی مضحک می‌بخشد.

اگر می‌خواهیم از آفریقا اروپای دیگری بسازیم و آمریکای لاتین را به اروپایی جدید بدل کنیم پس سرنوشتمان را به اروپائیان بسپاریم، آنان بهتر ازمابهتران‌ما، ازعهدهٔ این‌کار برخواهند آمد. اماا‌گرمی‌خواهیم که انسانیت پیش رود، در خطی و به‌سوی هدفی، اگر می‌خواهیم بشریت را به‌مقامی جز آنچه اروپا به‌وی نشان داده است برسانیم، پس باید به ابداع و به‌کشف برخیزیم.

اگر می‌خواهیم به انتظار خلق‌هایمان پاسخ‌گوییم باید جای‌دیگری‌جز اروپا جستجو کنیم.

بیشتر، اگر می‌خواهیم به انتظار اروپاییان پاسخ گوییم، نباید تصویری ولو تمام‌عیار از جامعه‌شان و از اندیشه‌شان به‌دستشان دهیم، آنان خود از جامعهٔ و اندیشه‌شان دلی سخت دستخوش آشوب و تهوع‌دارند.

به‌خاطر خودمان و به‌خاطر انسانیت رفقا! باید پوست نوی ساخت. باید اندیشه نوی را شکوفاند و بارور کرد. باید برای به‌وجودآوردن انسانی نو به‌تلاش برخاست.

پایان

انتشارات نیلوفر منتشر می‌کند:

میراث‌خانوادهٔ روگون‌ماکار

امیل زولا ترجمهٔ دکتر محمدتقی‌غیاثی

آسوموار

امیل زولا ترجمهٔ فرهاد غبرائی

نانا

امیل زولا ترجمهٔ عبدالله توکل

تام‌جونز

هنری فیلدینگ ترجمهٔ احمد کریمی‌حکاک

درسواوزالا

ولادیمیر آرسنیف ترجمهٔ مهدی غبرائی

جزیره

روبر مرل ترجمهٔ فرهاد غبرائی

سهم سگان شکاری

امیل زولا ترجمهٔ دکتر محمدتقی‌غیاثی

گذشته، چراغ راه آینده‌است

چاپ جدید نشر جامی

خوزستان

انتشارات نیلوفر

۸۵۰ ریال